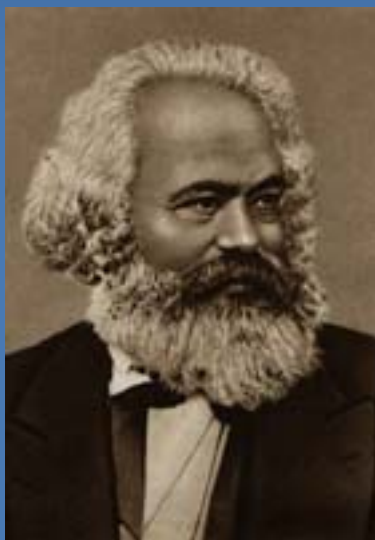


سرمایه «کاپیتال»

جلد اول – بخش اول



کارل مارکس

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

دیباچه چاپ اول (کارل مارکس)

پی گفتار برای چاپ دوم (کارل مارکس)

نامه به ناشر ترجمه فرانسه کاپیتال (کارل مارکس)

اطلاع به خوانندگان (کارل مارکس)

برای چاپ سوم (فریدریش انگلس)

پیش گفتار برای چاپ انگلیسی (فریدریش انگلس)

برای چاپ چهارم (فریدریش انگلس)

کتاب اول

روند تولید سرمایه

بخش نخست: کالا و پول

فصل اول: کالا

۱- عوامل دوگانه ی کالا: ارزش مصرف و ارزش (ماهیت ارزش، مقدار ارزش)

۲- صفت دوگانه کاری که در کالاها نهفته است

۳- شکل ارزش یا ارزش مبادله

الف) شکل ساده، انفرادی یا تصادفی ارزش

(۱) قطبین اکسپرسیون ارزش- شکل ارزش نسبی و شکل معادل

(۲) شکل نسبی ارزش

آ- محتوی شکل نسبی ارزش

ب- تعیین کمی شکل نسبی ارزش

(۳) شکل معادل

(۴) مجموع شکل ساده ی ارزش

ب) شکل تام یا گسترش یافته ی ارزش

(۱) شکل گسترش یافته ی ارزش نسبی

(۲) شکل ویژه ی معادل

(۳) نقائص شکل تام یا گسترش یافته ی ارزش

ج) شکل عام ارزش

(۱) صفت تغییر یافته ی شکل ارزش

(۲) رابطه تکاملی بین شکل نسبی و شکل معادل ارزش

۳) گذار شکل عام ارزش به شکل پول

د) شکل پول

۱- خصلت فetišی کالا و راز آن

فصل دوم: روند مبادله

فصل سوم: پول یا گردش کالا

۱- اندازه گیر ارزش ها

۲- وسیله ی گردش (دوران)

الف) دگرساتی (استحاله) کالاها

ب) پویه ی پول

ج) مسکوک، علامت ارزش

۳- پول

الف) زر اندوزی

ب) وسیله ی پرداخت

ج) پول جهانی

ترجمه ایرج اسکندری سال ۱۳۵۲

بازنویس: یاشار آذری

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de/>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵

دیباچه‌ی چاپ اول

اثری که امروز نخستین بخش آن را به عموم عرضه می‌کنم دنباله‌ی نوشته‌ی من در باره‌ی انتقاد از علم اقتصاد* است که در سال ۱۸۵۹ انتشار یافت. فاصله‌ی طولانی بین آغاز و ادامه‌ی آن از آن جاست که بیماری چندین ساله‌ی بارها موجب قطع کار من گردید.

محتوی نوشته‌ی سابق در فصل اول این بخش خلاصه شده است. این کار تنها از جهت پیوستگی و استقامت کامل مسائل انجام نیافته بلکه مطلب نیز بهتر بیان شده است. تا آن جا که اوضاع و احوال به من اجازه داده اند برخی نکات را که سابقاً فقط به اشاره اکتفا کرده بودم بسط داده ام و به عکس پاره‌ی دیگر را که به تفصیل آورده بودم کوتاه نمودم. طبعاً بخش‌هایی که به تاریخ تنوری ارزش و پول اختصاص داده شده بود در این نوشته حذف گردید ولی با وجود این خواننده نوشته‌ی سابق در یادداشت‌های فصل اول منابع تازه راجع به تاریخ آن تنوری خواهد یافت.

هر آغازی دشوار است. این حقیقت درباره‌ی هر علمی صدق می‌کند و به همین جهت فهم فصل اول و به ویژه قسمت‌هایی که به تحلیل کالا اختصاص داده شده است بزرگ‌ترین دشواری را ایجاد می‌کند. در خصوص تحلیل

ماهیت ارزش و هم چنین مقدار ارزش کوشیده ام تا حدی که امکان داشت آن را همه فهم بیان نمایم^۱.

شکل ارزش که صورت آماده ی آن شکل پول است بسیار توخالی و ساده است ولی با این حال بیش از دو هزار سال است که فکر بشر با آن که توفیق یافته است لااقل به طور تقریب اشکال پرمغزتر و به مراتب پیچیده تری را تجزیه کند برای کشف آن می کوشد. چرا؟ برای این که مطالعه اجسام مرکب آسان تر از سلول است و به علاوه در تجزیه اشکال اقتصادی استفاده از میکروسکوپ یا معرف های شیمیایی میسر نیست. قوه ی تجرید و انتزاع باید جبران این دو را بکند.

اما برای جامعه ی بورژوائی شکل کالائی محصول کار- یا صورت ارزشی کالا- شکل سلولی اقتصادی است. در دیده ی عامی چنین می نماید که کار این تحلیل به تردستی کشانده می شود. راست است تردستی هست ولی تنها در معنایی که علم تشریح میکروبی به تردستی می پردازد.

بنابر این به استثناء قسمت مربوطه به شکل ارزش نمی توان نسبت به دشواری فهم این کتاب شکایت داشت. البته من خوانندگانی را در نظر می گیرم که می خواهند چیز تازه ای بیاموزند و بنابر این میل دارند بیاندیشند.

^۱ - این عمل بیش تر به نظر من ضرورت یافت هنگامی که فردریک لاسال f. Lassales در بخشی از نوشته ی خود علیه شولتسه دلپچ Schulze Delitzsch در آن جا که وی مدعی است روح و چکیده ی توضیحات مرا در این باب بیان می کند سوء تفاهات مهمی ایجاد نمود. ضمناً بگوئیم وقتی فردریک لاسال تمام مطالب عمومی نظری کار اقتصادی خویش را تقریباً کلمه به کلمه از نوشته های من بدون ذکر مأخذ آن اقتباس می کند (مثل آن چه که مربوط به صفت تاریخی سرمایه یا همبستگی مناسبات تولید و طرز تولید است) و غیره و غیره و حتی اصطلاحاتی که من شخصاً به وجود آورده ام به کار می برد لابد ضرورت تبلیغی او را وادار به این عمل نموده است. بدیهی است منظور من بحث درباره ی تفصیلاتی که وی آورده و نتایج علمی که از آن ها گرفته است نیست. من به هیچ وجه کاری به این مطلب ندارم.

علم طبیعی دو طریقه اختیار می کند: یا پروسه های طبیعت را در جانی مورد مطالعه قرار می دهد که کامل ترین صورت آن ها نموده می شود و کم تر مورد تأثیر عوامل مختل کننده هستند و یا تجربیات خود را در شرایطی انجام می دهد که سیر بی خدشه پروسه را تأمین می کند.

آن چه را که من قصد دارم در این اثر تحقیق کنم شیوه ی تولید سرمایه داری و مناسبات تولیدی و مبادله های منطبق با آن است.

تا کنون انگلستان محل کلاسیک این نوع تولید بوده است. به همین سبب این کشور عمده ترین شاهد برای بیان و تشریح نظریات من واقع گردیده است. حالا اگر خواننده آلمانی در مورد وضع کارگران صنعتی و کشاورزی انگلیسی فریسی مآب* شانه های خود را بالا بیاندازد و یا بخواهد خوش بینانه خود را تسلی دهد و بگوید که در آلمان هنوز تا مدتی اوضاع بدک نیست، جز این نمی توانم که به وی بانگ بزنم، این سرگذشت خود تست که نقل می کنم. (De te fabule narratur). به خودی خود سخن از درجه عالی یادانی تکامل تضادهای اجتماعی که از قوانین طبیعی تولید سرمایه داری ناشی می شوند نیست. سخن بر سر خود این قوانین- بر سر خود این تمایلات است که با ضرورتی پولادین تأثیر می کنند و چیره می شوند.

کشوری که از لحاظ صنعت جلوتر از دیگران است به کشوری که کم تر توسعه یافته منظره ی آینده اش را نشان می دهد. حالا از این مطلب می گذریم. در کشور ما آن جا که تولید سرمایه داری حق آب و گل پیدا کرده مثلاً در کارخانجات به معنای واقعی آن اوضاع بدتر از انگلستان است زیرا پارسنگ

* - فریسی pharisäisch, phrisafque فریسیان پیروان یکی از شعب باستانی مذهب یهودند که تظاهر به تقدس و تقوی را شعار خود قرار داده بودند و در اصطلاح زبان های اروپائی به اشخاص ریاکار و قلب اطلاق می گردد.

قوانین کارخانه وجود ندارد. ما در هر یک از رشته های دیگر مثل همه ی کشورهای قاره ای اروپای غربی نه تنها از توسعه ی تولید سرمایه داری بلکه از غیرکافی بودن رشد آن رنج می بریم. در جوار مصائب جدید یک سلسله از عیوب ارثی که زائیده در جا زدن دائمی ما در شیوه های تولیدی باستانی و سپری شده است با کلیه ی عواقبی که نا به هنگام در زمینه مناسبات اجتماعی از آن ها ناشی می گردد، ما را تحت فشار قرار می دهند. ما تنها از زندگان رنج نمی بریم بلکه مردگان نیز ما را عذاب می دهند. **Le mort saisit le vif** (مرد زنده را فرا می گیرد)*

آمار اجتماعی آلمان و کشورهای غرب اروپای بری در مقایسه با آن چه در انگلستان می گذرد فقیر و ناچیز است. ولی با این همه گوشه پرده را به قدر کفایت بالا می زند تا بتوان سر مدوزی** را از لابلای آن دید.

اگر دولت ها و پارلمان های ما مانند انگلستان کمیسیون های ادواری برای بازرسی وضع اقتصادی تعیین می کردند و این هیئت ها هم چنان دارای اختیارات نامه برای تحقیق حقایق بودند و نیز امکان داشت هم چون انگلستان برای این مأموریت مردانی با صلاحیت و بی طرف و بی ملاحظه مانند بازرسان کار، گزارش دهندگان پزشکی درباره ی بهداشت عمومی، کمیسرهای مأمور تحقیق درباره ی استثمار زنان و کودکان و شرایط سکنی و غذا پیدا نمود آن گاه از وضع خاص خود وحشت می کردیم.

* - اشاره به قاعده حقوقی است که در قرون وسطی برای این که وارث بتواند به محض فوت در ترکه متوفی دخل و تصرف کند وضع گردیده است. این قاعده که در متن آلمانی به زبان فرانسه ذکر شده از کتاب عادات پاریس اقتباس گردیده است.

** - Meduse مدوز یکی از سه زن جادویی است که بنا به افسانه های باستانی یونان بینندگان را تبدیل به سنگ می کردند و پرسیه یا پرسئوس persee, perseus پسر زئوس خدای خدایان پهلوان داستانی یونان سر او را برید.

پرسه برای این که دیوها را دنبال کند خویشتن را با کلاهی از ابر می پوشاند ولی ما در عوض کلاه ابر بر دیدگان و گوش های خود می کشیم تا بتوانیم وجود دیوان را انکار کنیم.

بیهوده ما را در این باب وهم نگیرد. هم چنان که جنگ استقلال آمریکا در قرن هجدهم برای طبقه ی متوسط اروپا به منزله ی ناقوس خطر بود جنگ داخلی آمریکا در سده ی نوزدهم برای طبقه ی کارگر اروپا اعلام خطری است.

در انگلستان جریان دگرگونی های اجتماعی را می توان با دست لمس نمود. این تحولات در نقطه ی معینی از اعتلاء خود ناگزیر موجب واکنش در قاره ی اروپا می گردد. در این صورت تحولات مزبور برحسب درجه تکامل طبقه ی کارگر شکل خشن تر یا انسانی تری به خود خواهد گرفت. قطع نظر از جهات عالی تر، نفع طبقه ی حاکمه ی کنونی در این است که کلیه ی موانعی را که می توان قانوناً تحت اختیار در آورد و سد راه تکامل طبقه ی کارگر است از پیش پایش بردارد.

به همین جهت است که من در این جلد بخش بزرگی را به تاریخ، محتوی و نتایج قوانین کارگری انگلستان تخصیص داده ام. هر ملتی می تواند و باید در مکتب دیگران بیاموزد. حتی هنگامی که جامعه ای در مسیر قانون طبیعی تکامل خویش افتاده است- و هدف غائی ما در این اثر همین است که قانون اقتصادی تکامل اجتماع نوین را کشف کنیم- نمی تواند از مراحل طبیعی تکامل خود به جهد و نه این که ممکن است به وسیله ی فرمان این مراحل را زائل سازد. آن چه که می تواند این است که درد زایمان را کوتاه تر و ملایم تر کند.

برای رفع هرگونه سوء تفاهم اضافه می‌کنم که چهره‌ی سرمایه‌دار و مالک زمین با سرخاب نیاراسته. در این جا از افراد فقط به مثابه تجسم مقولات اقتصادی، نمایندگان مناسبات و منافع معین طبقاتی بحث شده است. نظریه‌ی من که تحول ساخت اقتصادی جامعه را یک پروسه طبیعی و تاریخی تلقی می‌کند کم‌تر از هر عقیده‌ی دیگری فرد را مسئول مناسباتی می‌شمارد که خود محصول اجتماعی آن است با این که از نظر ذهنی فرد می‌تواند خود را مافوق آن مناسبات قرار دهد.

در علم اقتصاد تحقیق آزاد علمی تنها با همان دشمنی که برای شعب دیگر دانش وجود دارد تصادف نمی‌کند. طبع خاص موضوعی که مورد بحث آن است شدیدترین و حقیرترین و کینه‌توزترین شهوات نفسانی که در سینه‌ی انسانی می‌جوشد یعنی حرص نفع شخصی را بر ضد خود می‌انگیزد. مثلاً کلیسای عالی انگلستان سی و هشت حمله به اصول سی و نه گانه دین خود را آسان‌تر می‌بخشد تا تعرضی بر یک سی و نهم از درآمد خویش. و در روزگار ما مخالفت با خداوند در مقابل انتقاد مناسبات کهن مالکیت از معاصی صغیره محسوب می‌شود. با وجود این نمی‌توان در این زمینه پیشرفت را منکر شد. مثلاً من خواننده را به کتاب آبی که چند هفته است تحت عنوان:

**"Correspondence with her Majesty's Mission Abroad,
regarding Industrial Question and Trades`Uaion."**

(مکاتبه با میسیون اعلیحضرت در خارجه راجع به مسائل صنعتی و اتحادیه‌های کارگری) انتشار یافته است مراجعه می‌دهم.

نمایندگان سلطنت انگلستان در خارجه به صراحت در این کتاب می‌گویند که در آلمان، فرانسه و خلاصه در کلیه‌ی کشورهای متمدن اروپای بری تحول

روابط کنونی سرمایه و کار همان اندازه محسوس و غیرقابل اجتناب است که در انگلستان. در همین زمان از سوی دیگر اقیانوس اطلس آقای وید* معاون رئیس جمهور آمریکای شمالی در اجتماعات عمومی اعلام می دارد که "پس از الغاء بردگی تغییر شرایط سرمایه و مالکیت ارضی در دستور روز قرار می گیرد."

این ها علانمی از زمان هستند که نه قبیای ارغوانی و نه طیلسان سیاه هیچ یک توانائی پنهان کردن آن را ندارند. منظور این نیست که فردا معجزه خواهد شد. این علانم به ما نشان می دهد که حتی در بین طبقات حاکمه دارد این نکته درک می شود که جامعه ی کنونی ریخته ثابتی نیست بلکه ارگانیزم قابل تکاملی است که دائماً در حال تطور است.

جلد دوم این نوشته از پروسه ی گردش سرمایه (کتاب دوم) و شکل های مجموع پروسه (کتاب سوم) بحث خواهد کرد.

در جلد سوم و آخر کتاب (کتاب چهارم) تاریخ تنوری را بیان خواهیم نمود. هر قضاوتی که ناشی از انتقاد علمی باشد با آغوش باز پذیرفته خواهد شد. در برابر قضاوت های قبلی که به اصطلاح افکار عمومی خوانده می شود و من هرگز در قبال آن ها گذشتی نکرده ام هم چنان کلام آن مرد بزرگ فلورانس را شعار خویش قرار می دهم که گفت:

Segui il tuo cirso, e lascia dir le genti!

(راه خود گیر و بگذار مردم هر چه می خواهند بگویند).

کارل مارکس

لندن، ۲۵ ژوئیه ۱۸۶۷

پی گفتار برای چاپ دوم

لازم است بدو راجع به تغییراتی که در چاپ دوم این کتاب به عمل آمده است توضیحاتی به خوانندگان چاپ اول بدهم. روشن تر شدن تقسیم بندی کتاب به چشم می خورد. یادداشت های تازه همه جا تحت عنوان حواشی چاپ دوم تذکر داده شده است. اما راجع به متن کتاب مهم ترین ملاحظات به قرار زیر است:

در بند اول از فصل یکم موضوع انتزاع ارزش از راه تجزیه ی معادلاتی که به وسیله ی آن ها هر ارزش مبادله بیان می شود با دقت علمی بیش تری انجام شده است. هم چنین بستگی بین ماهیت ارزش و تعیین مقدار ارزش به وسیله زمان کار اجتماعاً لازم که در چاپ اول فقط به آن اشاره شده بود در این جا به طور وضوح برجسته شده است.

بند سوم فصل اول (شکل ارزش) نظر به این که در چاپ اول دو نوع بیان از مطلب شده بود کاملاً اصلاح شده است. به طور گذرا متذکر می شوم که دوست من دکتر کوگلمان هانوری* موجب این دو نوع بیان مطلب گردید. در بهار سال ۱۸۷۶ به دیدن او رفته بودم که از هامبورگ نخستین جزوه های کتاب برای تصحیح رسید. کوگلمان مرا متقاعد نمود که درباره ی شکل ارزش اغلب خوانندگان به توضیحات اضافی که بیش تر جنبه ی درسی داشته باشد نیاز دارند. اغلب مطالب آخرین بخش اول (در فیتیش صفتی کالا و غیره) تغییر یافته است.

* - Dr. L. Kugelmann in hannover یکی از اطباء معروف هانور (۱۸۲۸-۱۹۰۲) عضو بین الملل اول و یکی از طرفداران پُر حرارت مارکس و از مبلغین کتاب کاپیتال.

بند اول فصل سوم (معیار ارزش) با دقت مورد تجدید نظر قرار گرفته است زیرا به استناد توضیحاتی که در کتاب (انتقاد علم اقتصاد، برلین ۱۸۵۹) داده شده این قسمت به اغماض مطرح گردیده بود. فصل هفتم مخصوصاً قسمت دوم آن به نحو فاحشی تغییر یافته است.

بی فایده است کلیه ی تغییرات جزئی که در متن به عمل آمده و اغلب فقط مربوط به سبک انشاء است در این جا بیاوریم. دامنه ی این اصلاحات به تمام کتاب کشیده می شود. با وجود این اکنون که ترجمه ی فرانسه ی این کتاب را که در پاریس انتشار یافته است از نو ملاحظه می کنم متوجه می شوم که بعضی از قسمت های متن آلمانی احتیاج به اصلاح داشته است. در جایی می بایستی عمیقاً اصلاح می شد و در جای دیگر تجدیدنظر جدی در سبک انشاء یا دقت بیش تری در حذف پاره ای نادرستی ها که راه یافته بود ضرورت داشت. ولی فرصت نبود زیرا در پانز سال ۱۸۷۱ در میان انواع کارهای فوتی به من خبر رسید که چاپ اول کتاب نایاب شده است و چاپ دوم باید از ژانویه ۱۸۷۲ آغاز گردد.

حسن قبولی که کاپیتال با سرعت زیاد میان محافل وسیع طبقه ی کارگر آلمان یافت خود بهترین پاداش کار من است. آقای مایر* مردی که از نظر اقتصادی نماینده ی طرز فکر بورژوائی است و در شهر وین صاحب صنعت است، در ایام جنگ آلمان و فرانسه جزوه ای منتشر نمود و در آن به خوبی نشان داد که آن شم نیرومند تنوریک که به منزله ی دارائی ارثی آلمان ها معرفی می شد از بین طبقات به حساب تربیت یافته آلمان رخت بر بسته و به عکس در میان طبقه ی کارگر از نو زندگی یافته است.

تا این ساعت علم اقتصاد در آلمان به منزله ی علمی خارجی باقی مانده است. گوستاو فون گولیش* در کتابی که تحت عنوان (بیان تاریخی تجارت و صنعت و غیره) در سال ۱۸۳۰ انتشار داد اکثر جهات تاریخی را که در کشور ما مانع توسعه ی طرز تولید سرمایه داری شده و بالنتیجه از تشکیل اجتماع بورژوایی جدید جلوگیری نموده به خصوص در قسمت اول کتابش روشن کرده است. بنابر این زمینه ی مساعد برای علم اقتصاد وجود نداشت، بلکه مانند کالانی ساخته و پرداخته از انگلستان وارد گردید و استادان آلمانی هم چون دانش آموزانی باقی ماندند. بیان نظری آن چه در واقعیت زندگی خارجی می گذشت در دست آنان مجموعه ای از عقاید محجر شد که معنای آن را به مقتضای دنیای خرده بورژوایی اطراف خود تفسیر و بالنتیجه تحریف می کردند. این احساس ناتوانی علمی را که فرونشاندنی نبود و این ناراحتی وجدان را که ناشی از قدم گذاشتن در زمینی ناشناس بود، کوشیدند پشت بساطی از فضل فروشی های ادبی و تاریخی یا باقاتی زدن مواد خارجی که از علوم به اصطلاح اداری** قرض گرفته اند پنهان سازند. به عبارت دیگر انبوه درهمی از اطلاعات که از برزخ آن باید هر داوطلب سرشار از آرزوی بوروکراسی آلمان بگذرد.

از سال ۱۸۴۸ تولید سرمایه داری با سرعت در آلمان توسعه یافت و از هم اکنون شکوفه های سرگیجه آور آن پدیدار شده است. ولی با این وجود اقبال بیش از گذشته به متخصصین ما روی نیاورد. تا وقتی که می توانستند بی طرفانه به علم اقتصاد بپردازند مناسبات جدید اقتصادی در واقعیت آلمان

* - Gustav von Gülich (۱۷۹۱-۱۸۴۷) مقاطعه کار و بازرگان آلمانی نویسنده ی تاریخ اقتصاد تحت عنوان Geschichtliche Darstellung des Handels, der Gewerbe usw. Kameralwissenschaften **

وجود نداشت و هنگامی که این مناسبات وارد زندگی شد اوضاع به نحوی درآمد که دیگر فرصت زیادی برای مطالعات بی طرفانه در محیط بورژوائی موجود باقی نمانده بود. مادامی که علم اقتصاد بورژوائی است، یعنی تا وقتی که نظم سرمایه داری را به جای این که یک مرحله ی موقتی از تکامل تاریخ بداند شکل آخر و قطعی تولید اجتماعی می انگارد، وجهه علمی آن فقط تا موقعی است که مبارزه ی طبقاتی هنوز آشکار نشده و یا در پدیده های مجزا ظهور می کند.

انگلستان را به طور مثال بگیریم. علم اقتصاد کلاسیک آن مربوط به دوره ای است که هنوز مبارزه ی طبقاتی توسعه نیافته است، آخرین نماینده ی بزرگش در این علم ریکاردو* است که بالاخره پایه ی تحقیقات خویش را عالمی بر اساس تضاد منافع طبقاتی، بر اختلاف بین مزد و بهره و بهره ی مالکانه قرار داد ولی با کمال ساده لوحی این اختلاف را یکی از نوامیس طبیعی ی اجتماع دانست. این جا دیگر علم اقتصاد بورژوائی به سر حد غیرقابل عبور خود رسیده بود. انتقاد ریکاردو از نقطه نظر مقابل نظریات وی حتی در زمان حیاتش به وسیله ی سیسموندی** ظاهر گشت.^۲

* - David Ricardo (۱۷۷۲-۱۸۲۳) اقتصاددان مشهور انگلیسی و آخرین نماینده ی مکتب کلاسیک علم اقتصاد که تحقیق خود را بر پایه ی تعیین ارزش برحسب زمان کار قرار می دهد و تضاد منافع طبقات مختلفه ی جامعه را کشف می کند ولی با وجود این نمی تواند خصلت تاریخی و گذرای طرز تولید سرمایه داری را درک نماید و به همین جهت رژیم سرمایه داری را جاویدان فرض می کند.

** - Jean Charles Sismonde de Sismondi ژان شارل سیسموندو سیسموندی اقتصاددان سوئسی (۱۷۷۳-۱۸۴۲) - وی علمای کلاسیک را از نقطه نظر اقتصاد احساساتی یا رومانیتیک مورد انتقاد قرار می دهد و سرمایه داری را فقط از نقطه نظر احساساتی انتقاد می کند و در موضع طرز تفکر خرده بورژوائی قرار می گیرد.
^۲ - به کتاب من در خصوص انتقاد علم اقتصاد صفحه ۳۹ مراجعه کنید.

از سال ۱۸۲۰ تا ۱۸۳۰ در انگلستان فعالیت علمی عظیمی در زمینه ی علم اقتصاد مشاهده می شود. این دورانی است که هم نظریات ریکاردو تعمیم می یابد و هم نظریات وی با مکتب قدیم در نبرد می شود. در این دوران نبردهای درخشانی در می گیرد. آن چه در آن زمان گذشته در اروپای بری کم شناخته شده است زیرا قسمت اعظم مشاجرات قلمی ضمن مقالات مجله ها و نوشته های اتفاقی و رسالات پراکنده مانده است.

جنبه ی بی آزار تنوری ریکاردو- با این که در آن هنگام هم بر سبیل استثناء به منزله ی اسلحه ی تهاجمی علیه رژیم بورژوائی به کار می رفت- با شرایط آن زمان روشن می گردد. از طرفی صنعت بزرگ تازه دوران کودکی خود را طی کرده بود زیرا گردش ادواری زندگانی جدیدش را با بحران سال ۱۸۲۵ آغاز می نمود و از طرف دیگر مبارزه ی طبقاتی بین سرمایه و کار به عقب رانده شده بود. از جهت سیاسی به مناسبت اختلاف حکومت ها و اربابان فنودال که به دور اتحاد مقدس جمع شده بودند، با توده ی مردم که به وسیله ی بورژوازی رهبری می شدند و از لحاظ اقتصادی به جهت نزاع بین سرمایه داران صنعتی و اشراف صاحب زمین، نزاعی که در کشور فرانسه پشت سر تضاد بین مالکیت کوچک و بزرگ پنهان شده بود و در انگلستان پس از وضع قوانین غله آشکارا ظهور نمود.

نوشته های اقتصادی انگلستان در این اوان دوران طوفانی و پُرهیجانی را که فرانسه پس از مرگ دکتر کنه* طی نمود به یاد می آورند. اما این یادآوری بی شباهت به گرمای پائیزه ای که بهار را به یاد آورد نیست. با سال ۱۸۳۰

* - François Quesnay طبیب و اقتصاددان فرانسوی مؤسس مکتب فیزیوکرات (تولد ۱۶۹۴، مرگ ۱۷۷۴) - طوفان پس از مرگ وی اشاره به وقایع انقلاب فرانسه است که تقریباً بیست سال بعد از مرگ دکتر کنه اتفاق افتاده است.

بحران قطعی یک بار برای همیشه سررسید. در فرانسه و انگلستان بورژوازی قدرت سیاسی را به چنگ آورده بود. از این تاریخ مبارزه ی طبقاتی عملاً و نظراً شکل هائی شدیدتر و تهدیدآمیزتر به خود گرفت و ناقوس مرگ اقتصاد علمی بورژوائی را به صدا درآورد.

دیگر سخن بر سر این نبود که فلان یا بهمان قضیه درست است یا نه بلکه مورد بحث این بود که کدام عقیده مفید یا مضر به حال سرمایه است، خوش یا بدآهنگ است، مطبوع یا ناپسند برای پلیس است. تحقیق بی شائبه جای به مشاجرات و جاروجنگال مزدور سپرد. سوء نیت و ثناخوانی جانشین کار بی طرف علمی شد. با وجود این اعلامیه های کوچک مزاحمی که اتحادیه مخالف مالیات گندم تحت رهبری دو نفر صنعتگر (کابدن و بریت)* در تمام دنیا منتشر ساخت اگر چه خالی از فایده ی علمی است ولی چون به اشراف صاحب زمین حمله برده، دارای اهمیت تاریخی است. ولی با تصویب قانون مبادله ی آزاد که در زمان سِر رابرت پیل** عملی گردید. اقتصاد عامیانه این آخرین چنگ و دندان را نیز از دست داد.

انقلاب سال ۱۸۴۹-۱۸۴۸ که در اروپای بری به وقوع پیوست در انگلستان نیز واکنش یافت. کسانی که هنوز برای خود مقامی علمی قائل بودند و نمی خواستند در عداد مغالطه کاران و یا فریب خوردگان طبقات حاکمه به شمار آیند کوشیدند اقتصاد سرمایه را با مطالبات طبقه ی کارگر- که دیگر

* - Cobden, Bright اشاره به مبارزه ی غله ای اسب که در سال ۱۸۴۵ در انگلستان در گرفت و منظور از آن حذف امتیازات مالکین بود- مکتب معروف به منچسترین Manchesterianisme از مخالفت صاحبان صنایع و مالکین زمین به وجود آمد که کابدن در حقیقت مؤسس آن محسوب می گردد- در ۱۸۴۶ با حذف حقوق گمرکی غله این مبارزه به نفع صاحبان صنایع خاتمه یافت.

** - Sir Robert Peel رجل سیاسی معروف انگلستان (۱۷۸۸-۱۸۳۰) از حزب محافظه کار که تحت رهبری او قوانینی به نفع بورژوازی انگلستان تصویب گردید.

کسی نمی توانست آن را ندیده انگارد- وفق دهند. از آن جا التقاطی مبتذل به وجود آمد که جان استوارت میل* عمده ترین نماینده ی آن است. این خود اعلام ورشکستگی اقتصاد بورژوائی بود چنان که دانشمند و منقد بزرگ روسی ن. چرنیشفسکی** در اثر خویش تحت عنوان (مقدماتی از علم اقتصاد طبق نظریه ی میل) با استادی تمام آن را آشکار ساخت.

بنابر این در آلمان طرز تولید سرمایه داری هنگامی به حد بلوغ رسید که خصلت آشتی ناپذیر تضاد آن از دیر زمانی به وسیله ی منازعات طبقاتی در کشورهای فرانسه و انگلستان با سروصدا آشکار شده بود و در حالی که طبقه ی کارگر آلمان نسبت به بورژوازی این کشور از لحاظ تنوری دارای آگاهی طبقاتی بیش تر و قطعی تری بود. تا وجود علم اقتصاد بورژوائی در آلمان امکان پذیر به نظر رسید پیدایش آن غیرممکن گردید. در این شرایط سر جنبانان به دو گروه تقسیم شدند. بعضی از آنان که مردمی زیرک، سودپرست و اهل عمل بودند زیر پرچم باستیا*** مبتذل ترین و بالنتیجه موفق ترین مداح اقتصاد عامیانه گرد آمدند و برخی دیگر که به شنون استادی علم خویش می نازیدند به پیروی از ج. استوارت میل که می کوشید بین آن چه آشتی ناپذیر است سازشی ایجاد کند تن دادند.

* - John Stuart Mill اقتصاددان و فیلسوف معروف انگلیسی (۱۸۰۶-۱۸۷۳) مؤسس مکتب لیبرال در علم اقتصاد و آخرین شخصیت اقتصاد کلاسیک انگلستان که با وی مکتب ریکاردو به انحلال قطعی می رود. مشارالیه سعی کرده است بین عقاید این مکتب و خواست های اجتماعی طبقه کارگر سازشی به وجود آورد.

** - Tschernychevski, Nicolai Gavri lowitch (۱۸۰۴-۱۸۸۹) نویسنده بزرگ روسی که در نوشته های خود تابع فلسفه ی مادی بوده است ولی در اثر شرایط مخصوص اجتماع روسیه ی آن زمان موفق نشد خویشتن را تا حد ماتریالیزم دیالکتیک بکشاند.

*** - F. Bastiat (۱۸۰۱-۱۸۵۰) اقتصاددان فرانسوی از مکتب لیبرال.

مانند دوران کلاسیک علم اقتصاد بورژوائی، آلمان‌ها در زمان انحطاط آن نیز، دانش آموزشی ساده، مقلد و دنبال‌رو باقی ماندند و هم‌چون خرده‌فروشان حقیر آن چه بیگانه به‌طور عمده می‌ساخت آب کردند. بنابر این تحول تاریخی خاص جامعه‌ی آلمان هرگونه پیشرفت ابداعی را در زمینه‌ی اقتصاد بورژوائی نفی می‌نمود. لیکن انتقاد از آن را منع نمی‌کرد. تا آن‌جا که این انتقاد معرف یک طبقه است تنها می‌تواند طبقه‌ای را معرفی کند که مأموریت تاریخی‌اش انهدام طرز تولید سرمایه‌داری و سرانجام الغاء طبقات است یعنی طبقه‌ی کارگر.

بلندگویان دانشمند و نادان بورژوازی آلمان بدواً کوشیدند هم‌چنان‌که درباره‌ی مؤلفات سابق من موفقیت یافته بودند علیه کتاب کاپیتال با سکوت توطئه‌کنند. اما هنگامی که دیدند این تاکتیک‌دیگر با شرایط زمان وفق نمی‌دهد، به بهانه‌ی انتقاد از کتاب من، رسالاتی به‌منظور "آرام‌کردن وجدان بورژوائی" منتشر ساختند. ولی در مطبوعات کارگری مواجه با حرفای نیرومندتر از خود شدند که تا امروز هم دین جواب به‌گردن آن‌ها باقی مانده است.^۳

^۳ - چانه‌زنان معلق‌گوی اقتصاد عامیانه‌ی آلمان طرز انشاء و سبک نگارش مرا مورد سرزنش قرار می‌دهند. بیش از هر شخص دیگری من خود نقائص ادبی کتاب کاپیتال را با شدت قضاوت می‌کنم. با وجود این برای استفاده و مسرت این آقایان و خوانندگانشان می‌خواهم دو اظهارنظر (یکی انگلیسی و دیگری روسی) را در این‌جا نقل کنم. مجله‌ی ساتردی ریویو Saturday Review که کاملاً با نظریات من مخالف است در اعلانی که برای نخستین چاپ آلمانی این کتاب کرده چنین می‌گوید: "شیوه و طرز بیان به‌دشوارترین مسائل اقتصادی کتش (charm) خاصی می‌بخشد". روزنامه‌ی سن پترزبورگ ویدومستی c. п. ведомости شماره‌ی ۱۰ آوریل ۱۸۷۲ خود از جمله چنین تذکر می‌دهد: "به استثنای قسمت‌های نادری که مربوط به مسائل ویژه است نحوه‌ی بیان این خصوصیت را دارد که همه‌فهم و روشن است و با وجود سطح عالی علمی موضوع مورد بحث فوق‌العاده زنده است." از این جهت مصنف کتاب به هیچ‌وجه با اکثر دانشمندان آلمانی که کتب خویش را به زبانی چنان تاریک و خشک انشاء می‌کنند که سر‌بندگان عادی خداوند در برخورد با آن‌ها می‌شکند، قابل مقایسه نیست."

به طور مثال به مقالات ژوزف دیتسگتن* در فولکس شتات (Volksstaat) مراجعه کنید.

در بهار سال ۱۸۷۲ ترجمه بسیار عالی از کتاب کاپیتال به زبان روسی در سن پترزبورگ منتشر گردید. این ترجمه که در ۳۰۰۰ نسخه انتشار یافت اکنون تقریباً نایاب شده است. از سال ۱۸۷۱ ن. زیبر** استاد اقتصاد در دانشگاه کیف در کتابی که تحت عنوان (تئوری ارزش و سرمایه بنا به نظر د. ریکاردو) نوشت ثابت نمود که نظریات من راجع به ارزش و پول و سرمایه در خطوط اصلی خود جز توسعه‌ی ضروری تئوری های اسمیت*** و ریکاردو و چیز دیگری نیست. آن چه از مطالعه‌ی این کتاب بی آرایش موجب شگفتی یک نفر اروپایی غربی می شود این است که مصنف به طور پیگیر در حدود تئوری خالص باقی مانده است.

اسلوبی که در کتاب کاپیتال به کار رفته کم درک شده است چنان که تعبیرات متناقضی که از آن تاکنون شده این نکته را نشان می دهد. مثلاً مجله‌ی پوزیتیویست پاریس به من دو ایراد می کند: از طرفی به زعم وی گویا مسائل

حقیقت این است که ادبیات جاری و استادآبانه ناسیونال لیبرال آلمانی به غیر از سر خوانندگان چیز دیگری از آنان را می شکند.

* - Joseph Dietzgen (تولد ۱۸۲۸ - مرگ ۱۸۸۸) نویسنده کارگر آلمانی که مدتی در روسیه و آمریکای شمالی زندگی کرده است. این کارگر فیلسوف هم چنان که لنین راجع به او نوشته با طریقه‌ی مخصوص خویش ماتریالیزم دیالکتیک را کشف کرده است.

** - N. Sieber (۱۸۴۴ - ۱۸۸۸) اقتصاد دان روسی و یکی از نخستین کسانی که افکار مارکس را در روسیه انتشار داد.

*** - Adam Smith (۱۷۲۳ - ۱۷۹۰) اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی که اقتصاد کلاسیک را به مرحله‌ی کاملی رسانید. مارکس وی را اقتصاددان دوره‌ی مانوفاکتوری (کارگاهی) می نامد. یکی از مهم ترین تئوری های او تئوری تقسیم کار و تئوری کار مولد و اضافه ارزش است و به همین جهت برخلاف نظر مرکانتیلیست ها که اساس ثروت را پول می دانستند او عقیده داشت که پایه‌ی ثروت در معاوضه کار مفید و خلاق است و نیز برخلاف عقیده‌ی فیزیوکرات ها که فقط کار زراعتی را مولد ثروت می دانستند او معتقد بود که کار صنعتی و کشاورزی هر دو اضافه ارزش تولید می کند.

اقتصادی را صرفاً از نظر ما بعد طبیعی (متافیزیک) تشریح کرده ام و از طرف دیگر- حدس بزنید چه- به جای این که نسخه های (کونتیست؟)* برای مطبخ آینده تهیه کنم به تحلیل و انتقاد مبادی موجود اکتفا نموده ام. درباره ی ایراد ما بعد طبیعی استاد زیبر می نویسد: "اسلوب مارکس در آن چه که مربوط به خود تنوری است همان اسلوب قیاسی مکتب انگلستان است که در محاسن و معایب آن بهترین صاحب نظران علم اقتصاد شریک اند".

آقای موریس بلوک^۴ چنین یافته است که اسلوب من تحلیلی است و از جمله می نویسد که: "با این اثر آقای مارکس خود را در زمره ی عالی ترین دانشمندان تحلیلی قرار می دهد". منقدین آلمانی بالطبع فریاد می کنند که این سوقستانی هگلی** است.

روزنامه ی چاپار اروپا (شماره ماه مه ۱۸۷۲ صفحات ۴۲۷- ۴۳۶)*** ضمن مقاله ای که منحصراً به اسلوب کتاب کاپیتال اختصاص داده شده معتقد است که اسلوب تحقیقی من دقیقاً رالیست ولی بیان آن بدبختانه به سبک دیالکتیک آلمانی است. او چنین می گوید.

"در نظر اول چنان که فقط از لحاظ صورت خارجی طرز بیان قضاوت کنیم مارکس بزرگ ترین فیلسوف ایدالیست در مفهوم آلمانی کلمه یعنی در بدترین

* - Comtiste اشاره به عقاید آگوست کنت August Comte مؤسس مکتب پوزیتیویزم Positivismه شاگرد سن سیمون St. Simon سوسیالیست خیالباف فرانسوی و نماینده ی طرز تفکر لیبرال بورژوائی قرن نوزدهم است (۱۸۵۷- ۱۷۹۸).

^۴ - تئوریسین های سوسیالیست در آلمان Les Théoriciens du Socialisme en Allemagne مستخرج از روزنامه ی اقتصاديون- ژوئیه و اوت ۱۸۷۲.

** - Georg wilhelm Friedrich Hegel (۱۷۷۰- ۱۸۳۱) مهم ترین نماینده ی فلسفه ی کلاسیک آلمان و نماینده ی ایدالیزم عینی. دانشمند داهی که نه تنها به تحقیق جدی درباره ی قوانین دیالکتیک پرداخت بلکه خود نیز برای نخستین بار آن قوانین را به کار برد.

*** - Вестник Европы

مفهوم آن است. ولی در حقیقت به مراتب از کلیه ی پیشینیان خود در زمینه ی انتقاد اقتصادی واقع بین تر است... به هیچ وجه نمی توان وی را یک نفر ایدالیست خواند".

برای جواب به نویسنده از این بهتر نمی توانم که قسمتی چند از مقاله ی خود او را نقل کنم و در عین حال برای عده ی بی شماری از خوانندگان که دسترسی به متن روسی آن ندارند، مفید تواند بود.

آقای نویسنده ی مقاله پس از آن که قسمتی از کتاب (انتقادی از علم اقتصاد) مرا از آن جانی که من پایه ی مادی اسلوب خویش را بیان کرده ام (صفحه ۴ تا ۷ چاپ برلن ۱۸۵۹) نقل می کند چنین می نویسد:

"برای مارکس یک نکته اهمیت دارد و آن کشف قانون پدیده هائی است که مطالعه می کند. ولی برای وی تنها قانون حاکم بر این پدیده ها، از آن جهت مهم نیست که صورت انجام یافته دارند و در زمان معینی با یکدیگر در ارتباط و همبستگی واقع می شوند. آن چه که بیش از همه برای او اهمیت دارد کشف قانون تغییر و تحول آن ها یعنی قانون گذار از شکلی به شکل دیگر، از نوعی همبستگی به نوع دیگر است. همین که این قانون را پیدا می کند نتایجی را که به وسیله ی قانون مزبور در زندگی اجتماعی ظهور می کند با جزئیات مورد مطالعه قرار می دهد... بنابر این مارکس فقط یک هدف دارد و آن این است که به وسیله ی تجسسات علمی دقیق ضرورت ساخت های معینی از مناسبات اجتماعی را اثبات کند و با آن حد از دقت و صحت که مقدور است واقعیاتی را که مبداء حرکت و نقطه ی اتکاء وی هستند مورد تدقیق قرار دهد.

به جهت نیل بدین منظور قطعاً همین برایش کافی است که ضرورت نظم کنونی و هم چنین ضرورت نظم جدیدی که باید جبراً جانشین آن شود یک جا

اثبات گردد. و نیز به این موضوع که آیا مردم معتقد به این ضرورت هستند و یا آن را باور ندارند، عالم به آن هستند یا نه، واقعی نمی گذارد. مارکس حرکت اجتماعی را مانند پروسه ی طبیعی تاریخ تلقی می کند که قوانینی بر آن حکومت می کند، قوانینی که نه تنها وابسته به اراده و علم انسان ها و یا تابع قصد و نیت آن ها نیستند بلکه کاملاً به عکس، خود تعیین کننده ی اراده، آگاهی و مقاصد انسان هستند.

وقتی عامل ذی شعور در تاریخ تمدن دارای نقشی چنین فرعی باشد واضح است انتقادی که موضوع آن خود تمدن است نمی تواند بر شکل یا نتیجه ای از شعور و وجدان متکی باشد. به عبارت دیگر مبداء آن نمی تواند فکر باشد بلکه فقط پدیده خارجی است. انتقاد به این محدود می گردد که واقعیتی را نه با فکر بلکه با امر واقع دیگری مقایسه یا مواجهه نماید. آن چه برای وی اهمیت دارد این است که هر دو امر واقعی با دقت مطلوب مورد مطالعه قرار گرفته باشند و واقعاً هر یک از آن ها نسبت به دیگری مرحله ی مختلفی از تحول را تشکیل دهد. و آن چه بیش تر مورد توجه است این است که سلسله ساخت ها، توالی و پیوستگی آن ها که به منزله درجات تحول به نظر می رسند با همان دقت مورد تحقیق قرار گیرند.

ولی ممکن است گفته شود که قوانین عام زندگی اقتصادی خواه دربارہ ی حال اعمال شوند و یا به گذشته اطلاق گردند واحد و همانندند. درست همین مطلب است که مارکس نفی می کند. به عقیده او چنین قوانین مجردی وجود ندارد... به عکس بنا به نظر وی هر دوران تاریخی دارای قوانین مخصوص به خود است. همین که زندگی مرحله ی معینی از تحول را پشت سر گذاشت از دورانی به دوره ی دیگر می رسد و اطاعت از قوانین دیگری را آغاز می کند.

به عبارت دیگر زندگی اقتصادی به ما پدیده ای را نظیر آن چه که در شعب دیگر بیولوژی اتفاق می افتد عرضه می کند... اقتصاديون قدیم هنگامی که قوانین اقتصادی را با قوانین فیزیکی یا شیمیایی مقایسه می کردند قوانین طبیعی اقتصاد را نمی شناختند... تجزیه و تحلیل عمیق تری از پدیده ها نشان داده است که ارگانیزم های* اجتماعی با یکدیگر همان قدر تفاوت اساسی دارند که ارگانیزم های نباتی و حیوانی... از این بالاتر، پدیده ی واحد در نتیجه تفاوت در مجموع ساختمان این ارگانیزم و تغییراتی که در هر یک از اعضاء مختلفه آن بروز می کند و اختلاف در شرایطی که اعضاء مزبور تحت آن وظیفه خود را ایفا می کنند و غیره تابع قوانینی کاملاً متفاوت می گردد. مثلاً مارکس منکر این است که قانون جمعیت و نفوس در عموم زمان ها و مکان ها یکی باشد. وی به عکس مدعی است که هر مرحله ای از تحول دارای قانون جمعیت مخصوص به خود است... با تکامل متفاوت نیروی تولید، مناسبات و قوانینی که نظم دهنده ی آن هاست تغییر می کند. هنگامی که مارکس بر مبنای این نظریه، هدف خود را مطالعه و ایضاح نظام اقتصاد سرمایه داری قرار می دهد با دقت و موشکافی علمی همان هدفی را که هر تحقیق دقیق درباره ی زندگی اقتصادی باید دارای آن باشد بیان می کند. ارزش علمی چنین تحقیقی عبارت از روشن ساختن قوانین خاصی است که بر پیدایش، هستی، تکامل و مرگ یک ارگانیزم معین اجتماعی و جانشینی آن به وسیله ی ارگانیزمی عالی تر حکومت می کند، و کتاب مارکس در واقع دارای چنین ارزشی هست".

آقای نویسنده ی مقاله که به این خوبی آن چه را اسلوب حقیقی من می نامد توضیح می دهد و تا آن جا که مربوط به استفاده ای است که من از آن اسلوب کرده ام با نظری مساعد قضاوت می کند، در واقع چه چیزی را به غیر از اسلوب دیالکتیک تشریح نموده است؟

این نکته کاملاً بدیهی است که سبک تشریح مطالب باید صریحاً از اسلوب تحقیق متفاوت باشد. تحقیق وظیفه دارد موضوع مورد مطالعه را در تمام جزئیات آن به دست آورد و اشکال مختلفه ی تحول آن را تجزیه کرده ارتباط درونی آن ها را کشف نماید. تنها پس از انجام این کار است که حرکت واقعی می تواند با سبک بیانی که مقتضی است تشریح گردد. وقتی در این کار توفیق حاصل شد و زندگی ماده به صورت معنوی آن منعکس گردید ممکن است این طور نمود کند که گویا با بافته ای غیر تجربی سروکار دارد.

اسلوب دیالکتیکی من نه تنها از بیخ با اسلوب هگلی تفاوت دارد بلکه درست نقطه ی مقابل آن است.

در نظر هگل، پروسه ی تفکر که حتی وی آن را تحت نام ایده* به شخصیت مستقلی مبدل کرده، دمیورژ** (خالق) واقعیت است و در واقع خود مظهر خارجی پروسه ی نفس به شمار آمده است. به نظر من به عکس پروسه ی تفکر به غیر از انتقال و استقرار پروسه ی مادی در دماغ انسان چیز دیگری نیست.

تقریباً سی سال پیش هنگامی که دیالکتیک هگل هنوز مد روز بود من با انتقاد از جنبه ی فریب دهنده و گمراه کننده ی آن پرداختم. ولی درست در

* - Idée

** - Dèmiurge اشاره است به اصطلاح خاص فلسفه ی افلاطون برای خداوندی که آفریننده مُثُل است.

موقعی که من مشغول انشاء جلد اول کاپیتال بودم، اپیگون های * (نسل متأخر) لوس، پُرمدها و حقیری که امروز در آلمان تربیت شده نفوذ کلام یافته اند خوش کرده بودند که با هگل همان معامله ای را بکنند که در زمان لسینگ** موزس مندلس زون*** بی چاره نسبت به اسپینوزا**** روا داشته بود یعنی وی را مانند "سگ سقط شده ای" تلقی می نمود.

بنابر این من خویشان را علناً پیرو این حکیم بزرگ خواندم و حتی ضمن فصلی که مربوط به تنوری ارزش است در مواردی با طرز بیان او دست به خودنمایی زدم.

صدمه ای که دیالکتیک به دست هگل از فریفتاری**** می کشد به هیچ وجه مانع از این نیست که هگل برای نخستین بار به نحوی جامع و آگاه اشکال عمومی حرکت دیالکتیک را بیان نموده است. دیالکتیک در نزد وی روی سر ایستاده است. برای این که هسته ی عقلانی آن از پوست عرفانیش بیرون آید باید آن را واژگونه ساخت.

دیالکتیک با صورت قلب شده، خود در آلمان مد شد زیرا چنین می نمود که وی قادر به قلب واقعیت است.

* - Epigones نامی است که در یونان قدیم به پسران هفت سرداری داده اند که در برابر شهر طیبس Thèbes طی جنگ های پلو پونز (۴۴۰ - ۴۳۱ قبل از میلاد) جان داده اند. در اصطلاح زبان های اروپائی به اخلاف کسانی اطلاق می شود که جز اسم، چیزی از پدران خود به ارث نبرده اند.

** - Lessing, Gotthold Ephraim (۱۷۲۹ - ۱۷۸۱) شاعر درام نویس آلمانی و یکی از منقدین ادبی معروف قرن ۱۸ - از نمایندگان افکار بورژوازی آلمان علیه استبداد و حکومت مطلقه.

*** - Mendelssohn, Moses (۱۷۸۶ - ۱۷۲۹) فیلسوف خرده بورژوازی آلمان.

**** - Spinoza, Benedictus (۱۶۳۲ - ۱۶۷۷) فیلسوف معروف هلندی که انگلس وی را یکی از نمایندگان درخشان دیالکتیک در فلسفه ی جدید نامیده است. یکی از نخستین و مهم ترین منقدین تورات است و به وحدت وجود معتقد است.

***** - Mystification

به نظر بورژوازی و بلندگویان عقیده ای آن طبقه، دیالکتیک در صورت عقلانی خود چیز رسوا و نفرت انگیزی است زیرا بنا بر دیالکتیک درک مثبت آن چه وجود دارد در عین حال متضمن درک نفی و انهدام ضروری آن نیز هست، زیرا دیالکتیک، هر شکل به وجود آمده ای را در حال حرکت و بنابر این از جنبه ی قابلیت درگذشت آن نیز مورد توجه قرار می دهد، زیرا دیالکتیک حکومت هیچ چیزی را بر خود نمی پذیرد و ذاتاً انتقاد کن و انقلابی است.

حرکت پُر تضاد جامعه ی سرمایه داری، به وسیله ی تغییراتی که از گردش ادواری صنعت جدید ناشی می شود و نقطه ی اعتلاء آن بحران عمومی است، خویشتن را به شدیدترین وجهی به بورژوازی دست اندر کار می شناساند. این بحران اگر چه هنوز مراحل اولیه ی خود را می پیماید، باز در راه راست و در نتیجه ی همه جانبه بودن میدان عمل خود و شدت تأثیرش لاجرم دیالکتیک را در مغز خوش بختان نوابال امپراطوری جدید پروس و آلمانی هم فرو خواهد کرد.

کارل مارکس

لندن، ۲۴ ژانویه ۱۸۷۳

نامه به ناشر ترجمه‌ی فرانسه‌ی کاپیتال*

لندن، ۱۸ مارس ۱۸۷۲

به سیتواین** موریس لاشاتر

سیتواین عزیز

نظر شما درباره‌ی انتشار ترجمه‌ی کاپیتال به صورت جزوه‌های ادواری مورد تأیید من است. با این شکل کتاب بیش‌تر در دسترس طبقه‌ی کارگر قرار خواهد گرفت و برای من این جهت مهم‌تر از هر جهت دیگری است.

این‌جا طرف زیبایی مدال است ولی روی دیگر مدال به‌قرار زیر است: اسلوب تحلیلی که من به‌کار برده‌ام و تاکنون در مورد مسائل اقتصادی اعمال نشده به‌قدر کافی قرائت فصول اول را دشوار نموده است و بیم آن می‌رود که فرانسویان که همواره در نتیجه‌گیری بی‌صبرند، پیش از آن‌که رابطه‌ی

* - در سال ۱۸۷۲ کارل مارکس طبع و نشر کتاب کاپیتال را به موریس لاشاتر Maurice La Châtre واگذار نمود و ژوزف روا Joseph Roy که سابقاً کتاب فویرباخ را ترجمه نموده بود و به زبان آلمانی عمیقاً آشنا بود مأمور ترجمه‌ی کتاب کاپیتال به زبان فرانسه گردید. ترجمه‌ی کتاب اول کاپیتال که به وسیله‌ی ژوزف روا انجام گردید توسط خود مارکس مقابله و اصلاح شده است و به همین سبب دارای همان ارزش متن آلمانی است. ترجمه‌ی مزبور به صورت جزوه‌های منظمی تا سال ۱۸۷۵ طبع و نشر شده است. بنا به خواهش موریس لاشاتر کارل مارکس نامه‌ای به وی نوشت که به مثابه پیش‌گفتار ترجمه‌ی فرانسه به‌کار رفت و در آخرین جزوه‌ی کتاب نیز نامه‌ای تحت عنوان "اطلاع به خوانندگان" به امضاء مارکس انتشار یافت. اینک با ترجمه‌ی این هر دو نامه را در این‌جا می‌آوریم. مارکس هر دو نامه‌ی مزبور را به زبان فرانسه انشاء نموده است و بنابر این ما آن‌ها را عیناً از متن فرانسه ترجمه می‌کنیم.

** - citoyen عنوانی است که در زمان انقلاب فرانسه به‌جای آقا معمول گردید و به معنای کسی است که دارای حقوق کامل سیاسی و میهنی و شهری است.

اصول کلی را با مسائل فوری و مبرم مورد علاقه ی وافر خود بشناسند، به مناسبت این که نتوانسته اند از این مرحله تجاوز کنند زده و دل سرد شوند. این نقصی است که من علیه آن کاری نمی توانم بکنم جز این که به هر صورت خوانندگان طالب حقیقت را متوجه کرده در برابر آن مجهز سازم. برای علم شاهراه وجود ندارد و خوش بختی ی رسیدن به قلعه های درخشان آن فقط نصیب کسانی می شود که از خستگی بالا رفتن در جاده های پرنشیب و فراز آن نیاندیشند.

سیتواین عزیز مراتب احساسات صادقانه ی مرا بپذیرید.

کارل مارکس

اطلاع به خوانندگان

آقای ژوزف روا متعهد شده بود که تا حد امکان ترجمه ای دقیق و حتی عین متن به دست دهد. وی این وظیفه را با دقت تمام انجام داده است. ولی همین باریک بینی او مرا وادار نمود که تغییراتی در نگارش کتاب دهم تا بیش تر برای خواننده قابل درک شود. این اصلاحات که نظر به انتشار جزوه ای کتاب، به طور روزمره انجام یافته با دقت نابرابری به عمل آمده و ناچار موجب عدم هماهنگی در سبک نگارش گردیده است.

به مجرد این که به کار تجدیدنظر دست زده شد ناگزیر شدم که آن را به متن اصلی نیز سرایت دهم (چاپ دوم آلمانی) و برخی توضیحات را ساده نموده و پاره ای دیگر را تکمیل نمایم، بعضی شواهد تاریخی یا آماری به آن الحاق کنم، تذکرات انتقادی بر آن بیافزایم و غیره.

بنابر این هر قدر هم این چاپ فرانسه از لحاظ ادبی نقائصی دربر داشته باشد دارای ارزش مستقل از متن اصلی است و حتی خوانندگانی که به زبان آلمانی آشنائی کافی هم دارند باید به آن مراجعه نمایند.

من بخش هایی از دیباچه ی چاپ دوم آلمانی را که مربوط به توسعه ی علم اقتصاد در آلمان و اسلوبی است که در این کتاب به کار رفته ذیلاً می آورم*.

کارل مارکس

لندن ۲۸ آوریل ۱۸۷۵

* - مراجعه شود به متن کامل پی گفتار چاپ دوم از صفحه ی ۵۴ تا ۶۱

برای چاپ سوم

مارکس توفیق نیافت که چاپ سوم این کتاب را خود برای طبع آماده نماید. دانشمند مقتدری که اکنون در برابر عظمتش حتی مخالفین وی سر تکریم فرود می آورند در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ درگذشت.

اکنون که با مرگ او دوست چهل ساله، بهترین و وفادارترین دوست خود را، دوستی که به گردن من بیش از آن چه بتوان به زبان آورد منت دارد، از دست داده ام، وظیفه دارم که به انتشار طبع سوم این کتاب و هم چنین جلد دوم آن که خطی باقی مانده است پردازم. بر عهده ی من است که چگونگی اجرای قسمت اول این وظیفه را به خواننده عرضه دارم.

مارکس بدو در نظر داشت قسمت بزرگی از متن جلد اول را اصلاح کند و برخی نکات تنویریک را با دقت بیش تری انشاء نموده مطالب تازه ای به آن ها بیفزاید و شواهد تاریخی و آماری را تا دوره ی معاصر تکمیل نماید. ولی مزاج بیمار او و میل وافرش به نگارش قطعی جلد دوم وی را از این فکر منصرف نمود. بنابر این تنها آن چه ضروری تر بود تغییر یافت و فقط مطالبی که در این فاصله در چاپ فرانسه ی کتاب (Le capital par karl Marx, Paris, La Châtre ۱۸۷۳) آمده بود الحاق گردید. و نیز در بین نوشته جاتی که از خود باقی گذارده است نسخه ای به زبان آلمانی به دست آمد که خود بعضی قسمت های آن را تصحیح کرده و به چاپ فرانسه مراجعه داده بود و هم چنین نسخه ی دیگری به زبان فرانسه یافت شد که با دقت تمام جاهانی را که باید مورد استفاده قرار گیرد نشان کرده است.

این تغییرات و اضافات به استثناء چند مورد، مربوط به قسمت آخر کتاب یعنی بخش مربوط به پروسه ی انباشت سرمایه است. در این قسمت متن

موجود بیش از بخش های دیگر با طرح اولیه ی کتاب تطبیق می کرد در صورتی که به قسمت های پیش از آن عمیق تر دست برده شده بود. از این جهت سبک نگارش زنده تر، یک تیغ تر ولی در عین حال کم مراقبت تر و مخلوط با طرز بیان خاص انگلیسی است و در پاره ای موارد ناروشن و تاریک است. بیان و تشریح مطالب، گاه از این نظر نقص داشت که فقط به ذکر نکات مهمه اکتفا شده بود.

اما راجع به سبک نگارش مارکس خود در چندین بخش از کتاب تجدیدنظر اساسی کرده بود و بدین وسیله علاوه بر تذکرات شفاهی مکرر خود، معیاری به دست من داد که بدانم تا چه اندازه در حذف اصطلاحات فنی انگلیسی و انگلیسی مآبی* های دیگر مجاز هستم.

در هر حال مارکس قطعاً خود در این ملحقات و اصلاحات دست می برد و به جای فرانسه روانی که به کار برده شده، آلمانی کوتاه و فشرده مخصوص به خود را می گذاشت. من ناگزیر بودم به ترجمه ی آن ها اکتفا کنم تا حدی که امکان داشت به متن اصلی وفادار بمانم.

بنابر این در این چاپ سوم کلمه ای را تغییر نداده ام مگر با اطمینان به این نکته که اگر منصف زنده بود خود مبادرت به آن تغییر می نمود.

البته ممکن نبود به فکر من خطور کند که زبان ویژه متداول بین اقتصاددانان آلمانی، یعنی این لسان نادرست و عجیبی که مثلاً به آن که در مقابل پول نقد دیگری را وادار به تسلیم کار خود می کند دارد. (Arbeitgeber) و به کسی که کارش در مقابل مزد گرفته شده است کارستان (Arbeitnehmer) نام می دهد، در کتاب سرمایه وارد کنم. در زبان فرانسه نیز لغت (travail)

(کار) در زندگی معمولی به معنای اشتغال استعمال می شود ولی اگر یک نفر اقتصاددان، سرمایه دار را کار دهنده (donneur de travail) و کارگر را کار گیرنده (receveur de travail) بنامد، فرانسویان او را حقا دیوانه خواهند خواند. هم چنین من به خود اجازه نداده ام پول، اندازه ها و اوزان انگلیسی را که در این کتاب زیاد استعمال شده است به معادل جدید آلمانی آن ها تبدیل کنم. وقتی چاپ اول انتشار یافت در آلمان به اندازه ی روزهای سال انواع سنگ و اندازه وجود داشت و به علاوه دو قسم مارک در جریان بود (یکی از آن ها رایش مارک است که فقط در دماغ زوتبر* که آن را تقریباً در پایان سال های سی اختراع کرده بود رواج داشت)، دو نوع گولدن** و لاقل سه قسم تالر*** که واحد یکی از آن ها (دو تلتی جدید بود)**** جریان داشت.

در علوم طبیعی اصول متری به کار می رفت و در بازار جهانی سنگ و اندازه های انگلیسی حکومت می کرد. در این حال استعمال واحدهای مقیاس انگلیسی در کتابی که ناچار شواهد خود را تا حدی منحصرأ از وضع صنعتی انگلستان اقتباس می نمود امری طبیعی به شمار می رفت.

این جهت اخیر حتی برای امروز هم صحیح است مخصوصاً از این لحاظ که اوضاع مورد بحث در بازار جهانی بسیار کم تغییر یافته است و درباره ی صنایع مهمی مثل آهن و پنبه اوزان و مقادیر انگلیسی هنوز تقریباً به طور اخص متداول هستند.

* - Soetbeer, Georg Adolf (۱۸۹۲-۱۸۱۴) اقتصاددان و آمارگر آلمانی.

** - Florin یا Gulden

*** - Taler

**** - neue Zweidrittel

در خاتمه یک کلمه هم درباره ی طریقه ای که مارکس در مورد نقل قول از مصنفین دیگر به کار برده و کم درک شده است بگوئیم. هنگامی که نقل قول راجع به واقعیات یا توصیف آن هاست طبعاً قسمت هائی که ذکر می شود، مثل آن چه که از کتب آبی انگلیسی نقل شده، تنها به منظور رجوع به آن مطالب است. ولی وقتی نظریات اقتصاديون دیگر آورده می شود موضوع طور دیگر است. در این گونه موارد غرض از نقل قول اثبات این نکته است که یک نظریه معین اقتصادی در طی جریان تحول کجا، کی و از طرف کی برای بار اول بیان شده است. تنها چیزی که در این حال مورد توجه واقع شده این است که نظریه ی اقتصادی مذکور از لحاظ تاریخ علم دارای اهمیت بوده و بیان نظری کمابیش متناسبی از اوضاع اقتصادی زمان باشد. اما این که آیا فکر مزبور هنوز برای نظریات مصنف این کتاب دارای ارزش مطلق یا نسبی هست و یا این که اصلاً در قلمرو تاریخ وارد شده است به هیچ وجه اهمیت ندارد.

بنابر این نقل قول هائی از این قبیل تفسیر عادی است که از تاریخ علم اقتصاد برای توضیح متن اقتباس گردیده است و بر طبق تاریخ و نویسنده آن پیشرفت های مختلفه تنوری اقتصادی و مهم ترین آن ها را بیان می کند. و این عمل به خصوص در باره ی علمی که مورخین آن تا امروز جز به وسیله ی نادانی آلوده به اغراض و تا اندازه ای جاه طلبی از یکدیگر تمیز داده نمی شوند لازم بود. بنابر این به خوبی فهمیده می شود چرا مارکس همان طور که در دیباچه ی طبع دوم نوشته است فقط بر سبیل استثناء از اقتصاديون آلمانی چیزی نقل کرده است. احتمالاً ممکن است جلد دوم در عرض سال ۱۸۸۴ انتشار یابد.

فریدریش انگلس

لندن- ۷ نوامبر ۱۸۸۳

پیش‌گفتار برای چاپ انگلیسی

انتشار ترجمه ای از کاپیتال به زبان انگلیسی حاجتی به توجیه ندارد. به عکس بیش تر توضیحی در این باره لازم است که چرا تا کنون انتشار این ترجمه به تأخیر افتاده است در حالی که سال هاست نظریاتی که در این کتاب مطرح شده مرتباً در مجلات و انتشارات جاری انگلستان و ایالات متحده نقل می شود، مورد حمله یا دفاع قرار می گیرد، تشریح می گردد و یا به طور نادرست تفسیر و تعبیر می شود.

هنگامی که در ۱۸۸۳، کمی پس از مرگ مصنف لزوم ترجمه ی انگلیسی این اثر مسلم گردید، آقای سامونل مور* که یکی از دوستان قدیمی مارکس و نویسنده ی این سطور به شمار می رفت و شاید بیش از هر شخص دیگری با این کتاب آشنائی داشت، آمادگی خود را برای ترجمه ای که اوصیاء نوشته های مارکس میل داشتند هر چه زودتر انتشار یابد، اعلام نمود. چنین مقرر شد که من نسخه ی خطی ترجمه را با اصل کتاب مقابله کنم و هر تغییری را که صلاح بدانم پیشنهاد نمایم.

وقتی که در جریان کار رفته رفته معلوم شد که گرفتاری های حرفه ای آقای مورد مانع از آن است که وی ترجمه را به آن سرعتی که همه ی ما مایل بودیم به انجام برساند، ما پیشنهاد دکتر اولینگ* را داور به انجام بخشی از کار با خرسندی تمام تلقی نمودیم. در همین وقت خانم اولینگ، کوچک ترین دختر مارکس نیز داوطلب شد که نقل قول ها و مراجعات را مورد بررسی قرار داده و متن اصلی بسیاری از آن ها را که از روی مصنفین انگلیسی و کتب آبی نقل و به وسیله ی مارکس به آلمانی ترجمه شده بود از نو برقرار نماید.

Samuel Moore - *

Dr. Aveling (Eduard) - *

این عمل جز در مورد پاره ای استثنائات غیرقابل اجتناب در سراسر کتاب انجام گردید. قسمت هائی از کتاب که ذیلاً ذکر می شود ترجمه ی دکتر اولینگ است: ۱- فصل ۱۰ (روزانه ی کار) و فصل ۱۱ (نرخ و حجم اضافه ارزش)، ۲- بخش ششم (مزد کار) که فصل های ۱۹ تا ۲۲ را دربر می گیرد. ۳- از فصل ۲۴، بخش ۴ "اوضاع و احوالی که ... و غیره" تا آخر کتاب که آخرین قسمت فصل ۲۴، فصل ۲۵ و تمام بخش هشتم (فصل های ۲۶ تا ۳۳). ۴- دو مقدمه ی مؤلف کتاب. بقیه ی کتاب را آقای مور ترجمه کرده است. در حالی که هر یک از مترجمین فقط مسنول سهمی است که در این کار داشته است، مسنولیت مجموع کار به عهده ی من است.

چاپ سوم آلمانی که مبنای کار ما قرار گرفته است در سال ۱۸۸۳ توسط خود من آماده شد. این کار به مدد یادداشت هائی انجام گرفت که از طرف مصنف کتاب باقی مانده بود و قسمت هائی از چاپ دوم را نشان می داد که می بایستی تغییر می کرد و قسمت های مربوطه از متن فرانسه ی کتاب که در سال ۱۸۷۳ انتشار یافته بود جانشین آن می گردید.^۵

تغییراتی که بدین طریق در متن چاپ دوم انجام شده است عموماً با تغییراتی تطبیق می کند که خود مارکس ضمن یک سلسله دستورهائ کتبی برای ترجمه ای به زبان انگلیسی که ده سال پیش در نظر بود در آمریکا انجام شود مقرر داشته است و بعداً آن ترجمه به ویژه به علت این که مترجم لایقی که شایسته ی این کار باشد پیدا نشد سرنگرفت. این سند خطی را دوست

^۵ - „Le Capital. Par Karl Marx.“ Traduction de M. J. Roy, entièrement revisée par l'auteur. Paris, La Chèvre
تغییرات و ملحقات بسیاری نسبت به چاپ دوم آلمانی است.

قدیمی ما آقای ف. آ. زورگه* که در هوبوکن** نیوجرسی*** سکونت دارد در اختیار ما قرار داد. در این سند باز به ملحقات چند دیگری که از چاپ فرانسه اقتباس گردیده بود اشاره شده است. ولی نظر به این که این سند چندین سال از آخرین یادداشت هائی که برای چاپ سوم تدارک شده بود کهنه تر است، خود را مجاز نشمردم که از آن جز در موارد استثنائی و به ویژه در مواردی که بتواند به رفع اشکالات کمک کند، استفاده کنم.

هم چنین به مثابه نقطه ی اتکاء در اکثر قسمت های دشوار به متن فرانسه مراجعه شده است تا به کمک آن معلوم گردد خود مصنف، در مواردی که بنا به ضرورت ترجمه باید چیزی از مفهوم تام و تمام متن فدا شود، تا چه اندازه حاضر به گذشت بوده است.

با وجود این نتوانستیم خواننده را از قید یک دشواری برهانیم و آن عبارت است از استعمال برخی اصطلاحات نه تنها در معنائی غیر از آن چه در زندگی روزانه متداول است بلکه در مفهومی متفاوت با آن چه در علم اقتصاد معمولی نیز مورد استفاده قرار می گیرد. ولی این امر غیرقابل اجتناب بود. هر درک و نظریه ی جدیدی در یک علم متضمن انقلابی در اصطلاحات فنی این علم است. علم شیمی که تقریباً هر بیست سال کلیه ی اصطلاحات آن از ریشه تغییر یافته است و به زحمت یک ترکیب آلی را می توان یافت که از یک سلسله نامگذاری های مختلف نگذشته باشد به بهترین وجهی این نکته را ثابت می کند.

* - F. A. Sorge (۱۹۰۶-۱۸۲۸) کمونیست آلمانی که در قیام ۱۸۴۹ ایالت باد شرکت نمود و سپس در اوان مهاجرت خود به آمریکا نقش بسیار مهمی در نهضت کارگری آلمان و آمریکا بازی کرد. از سال ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۴ دبیر بین الملل اول بوده است.

** - Hoboken

*** - New Jersey

علم اقتصاد به طور کلی به این اکتفا کرده است که اصطلاحات زندگی بازرگانی و صنعتی را همان طور که بوده اند بگیرد و به کار بندد بدون توجه به این نکته که بدین طریق خود را در دایره ی تنگ افکاری که به وسیله ی این اصطلاحات بیان می شوند محدود ساخته است.

بدین نحو نمایندگان اقتصاد کلاسیک با این که کاملاً می دانستند که بهره و یا هم چنین بهره ی زمین فقط تقسیمات یا اجزاء آن بخش پرداخت نشده از محصول هستند که کارگر باید به کارفرمای خود تحویل دهد (کارفرمایی که هر چند نخستین تصاحب کننده ی بهره است آخرین مالک یا صاحب انحصاری آن نیست)، هیچ گاه از مفاهیم عادی بهره و بهره ی زمین تجاوز نکرده و هرگز بخش پرداخت نشده ی محصول را که (مارکس اضافه محصول نامیده است) در مجموع خود به مثابه یک کل مورد مطالعه قرار نداده اند و به همین جهت است که هیچ گاه درباره ی منشاء و ماهیت اضافه محصول و نه در مورد قوانینی که بر توزیع بعدی ارزش آن حکومت می کنند درک روشنی نداشته اند. هم چنین هر صنعتی که مربوط به کشاورزی یا پیشه وری نیست بی تفاوت تحت عنوان مانوفاکتور (کارگاه) طبقه بندی شده است و بدین طریق فرق بین دو دوران تاریخ اقتصادی که از نظر اساسی با یکدیگر متفاوتند یعنی دوران مانوفاکتور به معنای خاص که مبتنی بر تقسیم کاردستی است و دوران صنعت جدید که بر پایه ی ماشین قرار گرفته است زائل می شود. در عین حال کاملاً بدیهی است که آن تئوری که تولید سرمایه داری جدید را به مثابه یک مرحله ی گذرا در تاریخ اقتصاد بشر تلقی می کند ناچار باید اصطلاحاتی به کار برد غیر از آن چه معمول نویسندگانی است که این شکل از تولید را جاوید و قطعی می شمارند.

اگر یک کلمه هم درباره ی نحوه ی نقل قول مصنف بگوئیم به نظر بی جا نخواهد بود. در اغلب موارد نقل قول ها، همان طور که معمول است، به مثابه سند برای اثبات نظریاتی است که در متن طرح گردیده است. ولی در بسیاری از موارد مطالبی از اقتصاددانان برای این منظور نقل شده که نشان داده شود نظریه ی معینی کی، کجا و از جانب کی برای نخستین بار به طور روشن بیان گردیده است. چنین است هنگامی که نظریه ی نقل شده از جهت این که بیان کمابیش شایسته ای از شرایط تولید اجتماعی و مبادله ی حاکم بر این یا آن دوره است اهمیت دارد ولی مستقل از این امر است که نظریه ی مزبور به طور کلی مورد قبول مارکس هست یا نه.

بنابر این مراجعات مزبور متن کتاب را با تفسیر منظمی که از تاریخ علم گرفته شده است مجهز می سازد. ترجمه ی ما فقط کتاب اول از اثر مارکس را دربر می گیرد ولی این کتاب اول به خودی خود تا حدود زیادی اثر کاملی است و مدت بیست سال مانند اثر مستقلی به شمار آمده است. کتاب دوم که در ۱۸۸۵ به وسیله ی من به زبان آلمانی چاپ شد قطعاً بدون کتاب سوم که نمی تواند پیش از آخر سال ۱۸۸۷ انتشار یابد ناقص است.

هنگامی که کتاب سوم در متن اصلی آلمانی به چاپ رسید آن گاه وقت آن می رسد که در صدد تدارک ترجمه ی انگلیسی دو کتاب دیگر برآئیم.

اغلب کاپیتال را در بخش قاره ای اروپا "تورات طبقه ی کارگر"* می خوانند. این امر که هر روز نتیجه گیری های این کتاب نه تنها در آلمان و سوئیس بلکه در فرانسه، هلند، بلژیک و آمریکا و حتی در ایتالیا و اسپانیا بیش از پیش اصول اساسی جنبش بزرگ طبقه ی کارگر می گردد و این

* - یعنی کتاب آسمانی طبقه ی کارگر.

که همه جا طبقه ی کارگر بیش از پیش این نتیجه گیری ها را به منزله ی صحیح ترین بیان وضع و آرزوهای خود تلقی می کند مورد انکار هیچ یک از کسانی که به این نهضت آشنائی دارند نیست.

هم اکنون در انگلستان نیز نظریات مارکس نفوذ نیرومندی در جنبش سوسیالیستی یافته است، جنبشی که در محافل "روشنفکران" کم تر از صفوف طبقه ی کارگر توسعه نمی یابد. ولی این تمام مطلب نیست. آن زمان به سرعت نزدیک می شود که بررسی عمیق اوضاع اقتصادی انگلستان مانند ضرورت ملی مقاومت ناپذیری ناگزیر گردد.

جریان سیستم صنعتی انگلستان که بدون توسعه ی دائمی و سریع تولید و بالنتیجه بازارها غیرممکن است اکنون به نقطه ی توقف رسیده است.

تجارت آزاد منابع کمکی خود را نیز به آخر رسانده است و حتی منچستر نیز نسبت به انجیل اقتصادی^۱ قدیم خود تردید پیدا کرده است.

صنعت خارجی که به سرعت توسعه پیدا می کند همه جا در برابر تولید انگلیسی قرار می گیرد و این نه تنها در بازارهای است که از حمایت گمرکی برخوردارند بلکه شامل بازارهای بی طرف و حتی بازارهای این طرف مانع نیز می شود. در حالی که نیروی تولید به نسبت هندسی توسعه می یابد پیشرفت بسط بازارها در بهترین شرایط به نسبت عددی است. راست است به نظر می رسد که دور ده ساله ی رکود، رونق، سرریز و بحران که از سال

^۱ - در جلسه ی سه ماهه ی اطاق بازرگانی منچستر که امروز بعدازظهر تشکیل شد مباحثه ی شدیدی درباره ی مسئله ی تجارت آزاد درگرفت، قطع نامه ای بدین مضمون پیشنهاد گردید: "پس از آن که مدت چهل سال بیهوده انتظار کشیده شد که ملت های دیگر نیز نمونه ی تجارت آزاد انگلستان را تعقیب نمایند، این اطاق بر آن اسب که زمان تجدیدنظر در این نقطه نظر در رسیده است." پیشنهاد با اکثریت یک رأی رد شد، ۲۱ نفر موافق و ۲۲ نفر مخالف آن رأی دادند (ایونینگ استاندارد، اول نوامبر ۱۸۸۶).

۱۸۲۵ تا ۱۸۶۷ منظمأً تکرار می گردید به سر رسیده است ولی فقط برای این است که ما را در لجنزار خالی از امید یک کسادی دائم و مزمن بیاندازد. دوران رونق که با حرارت آرزوی آن کشیده می شود نخواهد آمد. هر بار که گمان می کنیم علانم مژده دهنده ی آن را درک کرده ایم این علانم دوباره در هوا ناپدید می شوند. در این انتظار هر زمستان به طور منظم این سؤال بزرگ مطرح می شود: "با بیکاران چه باید کرد؟". ولی در حالی که عده ی بیکاران روزافزون است کسی نیست که به این پرسش پاسخ دهد و ما می توانیم تقریباً آن لحظه ای را حساب کنیم که صبر و تحمل بیکاران به سر می رسد و سرنوشت خود را خود به دست می گیرند.

در چنین لحظه ای بی شک صدای مردی شنیده خواهد شد که تمام نظریه ی وی نتیجه ی یک عمر مطالعه ی تاریخ و شرایط اقتصادی انگلستان است و این مطالعه او را به این نتیجه رسانده که لااقل در اروپا، انگلستان تنها کشوری است که انقلاب اجتناب ناپذیر اجتماعی ممکن است با وسائل مسالمت آمیز و قانونی انجام گیرد.

البته وی هرگز فراموش نکرد این نکته را اضافه کند که او به هیچ وجه انتظار ندارد طبقات حاکمه ی انگلستان بدون این که دست به یک " (Preslavery rebellion)" (عصیان برای حفظ بندگی) بزنند مطیع این انقلاب مسالمت آمیز و قانونی شوند.*

فریدریش انگلس

۵ نوامبر ۱۸۸۶

* - درباره ی این قسمت مربوط به استثنائی شمردن انقلاب انگلستان به اثر معروف لنین: دولت و انقلاب چاپ فارسی صفحه ۶۱ مراجعه شود.

برای چاپ چهارم

طبع چهارم این وظیفه را در برابر من قرار داده بود که متن و حواشی کتاب را تا حد ممکن به صورت قطعی تنظیم نمایم. اکنون در چند کلمه توضیح می‌دهم چگونه از عهده‌ی انجام این وظیفه بر آمده‌ام.

پس از آن که دوباره چاپ فرانسه و حواشی خطی مارکس را مقابله کردم باز مطالبی چند که از چاپ فرانسه اقتباس شده است به متن آلمانی کتاب الحاق نمودم. این ملحقات را می توان در صفحه ی ۸۰ (چاپ سوم صفحه ی ۸۸) و صفحات ۴۵۸-۴۶۰ (چاپ سوم صفحات ۵۰۹-۵۱۰) و صفحات ۴۴۷-۴۵۱ (چاپ سوم صفحه ی ۶۰۰) و صفحات ۵۹۱-۵۹۳ (چاپ سوم صفحه ۶۴۴) و صفحه ی ۵۹۶ (چاپ سوم صفحه ی ۶۴۸ ضمن حاشیه ی ۷۹) پیدا کرد.

هم چنین بنا بر سابقه ی نسخه های فرانسه و انگلیسی (چاپ سوم صفحات ۵۰۹-۵۱۵) (چاپ چهارم صفحات ۴۶۱-۴۶۷)، حاشیه طولانی مربوط به کارگران معدن را در متن کتاب وارد کرده ام. تغییرات کوچک دیگری که داده شد صرفاً دارای جنبه ی فنی است.

به علاوه من باز برخی حواشی توضیحی از جمله در جایی افزوده ام که به نظر می رسید تغییرات اوضاع تاریخی چنین عملی را ایجاب می کند. کلیه ی این حواشی الحاقی ما بین دو هلال گوشه دار گذشته شده و دنبال آن حروف اول اسم من و یا حروف (D. H.) قرار داده شده است.

ترجمه ی انگلیسی که در این فاصله انتشار یافت درباره ی بسیاری از نقل قول ها تجدیدنظر کاملی را ایجاب نمود. در مورد ترجمه ی انگلیسی کتاب کوچک ترین دختر مارکس اله آنور* زحمت مقابله کلیه ی قسمت های نقل شده را با اصل مأخذ آن ها به عهده گرفت به طوری که در ترجمه ی مزبور مراجعات به منابع انگلیسی که بیش از همه در کتاب دیده می شود یک بار دیگر از زبان آلمانی ترجمه نگردیده بلکه عین متن اصلی به جای آن گذارده

Eleanor -*

شده است. بنابراین این لازم بود که من برای طبع چهارم به این متن مراجعه کنم و بدین طریق نادرستی های کوچک بسیاری کشف گردید. بعضی مراجعات به صفحات صحیح نبود، خواه از این جهت که جزوه ها را بد استنساخ کرده بودند و یا از لحاظ این که غلط های چاپی در ضمن سه چاپ انباشته شده بود، گیومه ها یا نقطه های تعلیق بی جا استعمال شده بود، هم چنان که وقتی قول اشخاص به مقدار زیاد از روی مستخرجه جزوه ها نقل می شود این گونه اشتباهات غیرقابل اجتناب است. این جا و آن جا ضمن ترجمه، کلمه ی نارسائی انتخاب شده بود. در برخی موارد مطالب از روی جزوه های قدیمی پاریس متعلق به سال های ۴۵- ۱۸۴۳ نقل گردیده بود، یعنی زمانی که مارکس هنوز به زبان انگلیسی آشنائی نداشت و کتب اقتصاددیون انگلیسی را از روی ترجمه ی فرانسه ی آن ها می خواند و ناگزیر ترجمه ی دوگانه، تغییرات مختصری در لحن و سیاق کلام به وجود می آورد مانند مطالبی که از استیوارت** و ویور*** و غیره نقل شده بود. در این موارد اکنون لازم بود به اصل متن انگلیسی مراجعه شود. به همین قیاس بعضی نادرستی ها و بی مبالاتی های کوچک دیگر نیز از همین نوع وجود داشت.

حالا اگر طبع چهارم را با چاپ های پیشین مقایسه کنند به این نکته پی خواهند برد که با وجود این همه زحمت که در تصحیح کتاب کشیده شده، مختصر تغییری که ارزش گفتن داشته باشد در آن روی نداده است. تنها قسمتی که از قول ریچارد جونس نقل شده (طبع چهارم صفحه ۵۰۲ حاشیه ۴۷) به دست نیامد. احتمال دارد مارکس در نوشتن عنوان کتاب اشتباه کرده

باشد. کلیه ی مراجعات دیگر هم چنان به قدرت کامل استدلالی ی خود باقی هستند و یا در شکل دقیق کنونی خویش بر استحکام دلایل افزوده اند. ولی این جا مجبور هستیم به داستان کهنه ای برگردیم. در واقع من بیش از یک مورد نمی شناسم که در صحت نقل قول های مارکس تردید شده باشد. ولی چون این جریان پس از مرگ مارکس نیز ادامه یافته است به هیچ رو نمی توانم درباره ی آن سکوت کنم.

در مجله ی کونکوریدیای* برلن ارگان اتحادیه ی کارخانه داران آلمان در هفتم مارس ۱۸۷۲ مقاله ی بی امضائی تحت این عنوان "چگونه کارل مارکس نقل قول می کند" انتشار یافت. در این مقاله با تظاهر شگفت انگیزی به جریحه دار شدن احساسات اخلاقی و با بیانی خارج از نزاکت چنین ایراد شده است که آن قسمت از نطق ۱۶ آوریل ۱۸۶۳ گلاستون** در خصوص بودجه (که در خطابه ی گشایش اتحادیه ی بین المللی کارگران ۱۸۶۴ آمده است و سپس در کتاب کاپیتال جلد اول صفحه ی ۶۱۴ طبع چهارم و ۶۷۱ چاپ سوم نقل گردیده) مجعول است.

می گفتند عبارت: "این ازدیاد مست کننده ثروت و قدرت... فقط محدود به طبقات توانگر است" به هیچ وجه در صورت جلسه ی تندنویسی شده و (نیم رسمی) هانسارد* وجود ندارد. این جمله در هیچ قسمت از نطق گلاستون نیست و درست مخالف آن گفته شده است" و سپس با حروف برجسته چنین نوشته اند: "این جمله را مارکس هم از لحاظ صورت و هم از جهت معنی به تزویر الحاق کرده است". این شماره ی کونکوریدا در ماه

Concordia - *

Gladstone - **

Hansard - *

مه بعد برای مارکس ارسال شده بود. او در فولکس شتات** اول ماه ژوئن به نویسنده ی گمنام جواب داد. ولی چون به خاطر نداشت که این قسمت را از روی چه روزنامه ای نقل کرده است بدو قناعت به بررسی این موضوع نمود که مطلب نقل شده با مضمونی یک سان در دو نوشته ی انگلیسی انتشار یافته است و سپس به نقل از گزارش روزنامه ی تایمز پرداخت که بر طبق آن گلاستون اظهار می کند:

„That is the state of the case as regards the wealth of this country. I must say for one, I should look almost with apprehension and with pain upon this intoxicating augmentation of wealth and power, if it were my belief that it was confined to classes who are in easy circumstances. This takes no cognizance at all of the condition of the labouring population. The augmentation I have described and which is founded, I think, upon accurate returns, is an augmentation entirely confined to classes of property.”

"این است جریان اوضاع درباره ی ثروت این کشور. من از نظر خود باید این نکته را بگویم که به این افزایش ثروت و قدرت مست کننده با نگرانی و تألم می نگرم اگر آن را منحصر به طبقات توانگر بدانم. این افزایش به هیچ وجه ارتباطی با وضع مردم زحمتکش ندارد. این افزایشی که من توصیف

نمودم و گمان می کنم مبتنی بر گزارش های دقیق باشد کاملاً منحصر به طبقات داراست".

بنابر این گلاستون در این جا می گوید که اگر چنین می بود اسباب تأسف و ی می شد ولی چنین است: این ازدیاد مست کننده قدرت و ثروت فقط منحصر به طبقات دولت مند است. و راجع به نیم رسمی هانسارد، مارکس چنین می نویسد: آقای گلاستون در این نطق که بعداً تحریف شده است مهارت به خرج داد و آن چه را که واقعاً از دهان یک نفر وزیر دارائی انگلیس رسوائی داشت کش رفت. به علاوه این کار یکی از عادات دیرینه ی پارلمان انگلستان است و به هیچ وجه از قبیل کشف لاسکرشن* بر علیه بیل** نیست".

به خشم نویسنده ی بی نام بیش از پیش افزوده می شود. در پاسخ خود (کونکورديا- ۴ ژوئیه) منابع دست دوم را کنار گذارده با عفتی تمام چنین دستور می دهد که (عادت) بر این جاری شده است که نطق های پارلمانی را از روی صورت جلسه ی تندنویسی شده نقل می کنند و به علاوه گزارش روزنامه ی تایمز (که در آن عبارت به تزویر الحاق شده) وجود دارد و صورت مجلس هانسارد (که آن قسمت را فاقد است) "کاملاً از جهت مضمون یکی هستند" و نیز ادعا می کند که گزارش روزنامه ی تایمز "مستقیماً خلاف آن قسمت مشکوکی است که در خطابه ی گشایش ذکر شده است". در حالی که مردک با دقت تمام در این باره سکوت می کند که در جنب این اختلاف ادعائی "آن قسمت مشکوک" با صراحت تمام در گزارش مزبور ذکر شده است.

Laskerchen - *
Bebel - **

ولی با تمام این احوال نویسنده ی بی نام حس می کند که گیر افتاده است و فقط حيله ی دیگری ممکن است او را نجات دهد. در حالی که مقاله پُر از دروغ های بیشرمانه ی خود را، هم چنان که واضح ساختیم با دشنام های متین از قبیل: «سوءنیت»، «بیشرافتی»، «بیان اکاذیب»، «در این نقل قول دروغ»، «این دروغ های بیشرمانه»، «نقل قولی که کاملاً ساخته شده است»، «این جعل ردیلانه» و غیره پُر می کند لازم می شمارد که دعوی را به زمینه ی دیگری بکشاند و بالتیجه وعده می دهد که "در مقاله ی دیگری نظر خودمان را (یعنی نظر نویسنده ی بی نامی را که دروغ نمی گوید) در خصوص نطق گلدستون بیان کنیم". مثل این که نظریه خالی از صلاحیت این آقای بی نام کمترین ارتباطی با اصل موضوع داشته است. این مقاله ی دوم در کونکوریدیای ۱۱ ژوئیه وجود دارد. مارکس بار دیگر در فولکس شتات هفتم اوت پاسخ داد و این مرتبه راجع به قسمت مورد بحث گزارش های روزنامه ی مورنینگ ستار* و مورنینگ آدور تایزر** مورخ هفدهم آوریل ۱۸۶۳ را نقل نمود. بر طبق این دو روزنامه گلدستون می گوید که به این تزايد مست کننده ثروت و قدرت با اضطراب می نگرست اگر باور داشت که منحصر به طبقات توانگر است (classes in cary circumstances) ولی این تزايد فقط محدود به طبقات دولتمند است (entirely confined to classes possessed of property). این گزارش ها نیز کلمه به کلمه "جمله به تزویر الحاق شده" را می آورند. به علاوه مارکس یک بار دیگر با مقایسه ی متن روزنامه ی تایمز و هانسارد ثابت می کند که صورت مجلس هانسارد فاقد عبارتی است که گزارش سه روزنامه ی مستقل از یکدیگر فردای نطق به یک نهج به عنوان

اظهارات واقعی ناطق نقل کرده اند و بنا بر "عادت" در آن صورت مجلس تجدیدنظر شده و یا به اصطلاح مارکس گلاستون آن عبارت را بعداً (کش رفته است) و در خاتمه اعلام می دارد که دیگر برای ادامه ی مکاتبه ی خود با نویسنده ی بی نام وقت ندارد. ظاهراً این نویسنده هم خود خسته شده بود. به هر حال مسلم این است که شماره های دیگر کونکوردیا به مارکس نرسید. چنین به نظر می رسد که این موضوع دیگر مرده و مدفون شده است. اگر چه باز پس از آن کسانی که با دانشگاه کمبریج رابطه داشتند یکی دو بار ما را از پاره ای شایعات اسرارآمیز در خصوص جنایت ادبی عجیبی که گویا مارکس در این کتاب کاپیتال مرتکب شده است با خبر نمودند ولی با وجود کلیه ی تجسسات مطلقاً نتوانستیم مطلب دقیق تری در این خصوص بدانیم تا ناگاه در ۲۹ نوامبر ۱۸۸۳، هشت ماه پس از مرگ مارکس، در روزنامه ی تایمز نامه ای صادر از ترینیتی کالج کمبریج* به امضاء سدلی تیلور** انتشار یافت. این مردک که در ملایم ترین محیط همکاری و تعاون بار آمده است نخستین فرصت را مورد استفاده قرار داد و نه تنها ما را از نجاگری های کمبریج آگاه نمود بلکه نویسنده ی بی نام کونکوردیا را نیز شناساند.

مردک ترینیتی کالج می گوید: "آن چه بسیار شگفت انگیز به نظر می رسد این است که مقدر شده بود پروفیسور برنتانو (که آن وقت در برسلاو بود و اکنون در استراسبورگ است) سوءنیت آشکار مارکس را در نقل نطق گلاستون که در خطابه (افتتاحیه) آمده است افشاء نماید. آقای کارل مارکس که... کوشید از این نقل قول دفاع نماید جسارت را به این درجه رسانید که در حال تشنجات مرگ (deadly shifts) تشنجاتی که در اثر حملات استادانه

برنتانو خیلی زود گریبان وی را گرفت، مدعی شد گلاستون قبل از آن که صورت مجلس هانسارد منتشر شود در متن نطق خویش، که تایمز انتشار داده بود، دست برده و قسمتی را که واقعاً برای یک نفر وزیر دارائی انگلستان رسواکننده بود کش رفته است. هنگامی که برنتانو با مقایسه ی دقیق متن ها ثابت کرد که گزارش تایمز و صورت مجلس هانسارد مطابق یکدیگرند و معنای را که آن قسمت با مهارت جدا شده به اظهارات گلاستون داده است کاملاً نفی می کند مارکس به دعوی این که فرصت ندارد عقب نشینی کرد."

پس این بود کُنه مطلب. به این صورت افتخارآمیز است که مبارزه ی قلمی بی نام آقای برنتانو در کونکورديا در واهمه ی خلاق و پُر از تعاون کمبریج منعکس گشته است. این است مقام وی و چنین است کیفیت تیغ بر کشیدن این سن ژرژ* اتحادیه ی صنعت گران آلمانی که (به یک حمله ی استادانه) او مارکس، این اژدهای دوزخ به سرعت در میان (تشنجات مرگ) از پای در آمد.

با این تفصیل تمام این حماسه سرانی آریوست* مآبانه تنها برای پنهان کردن عقب نشینی های سن ژرژ ماست. این جا دیگر صحبت از "الحاق مزورانه" و "جعل" نیست، بلکه فقط (نقل قولی که ماهرانه انتخاب شده) (craftily isolated quotation) مورد گفت و گوست. تمام مطلب تغییر یافته بود و سن ژرژ و عقب دار کمبریجی وی به خوبی از علت آن آگاهی داشتند.

Saint Georges -*

* - اشاره به (Iudovico) Arioste شاعر دوره ی تجدد ادبی ایتالیاست (۱۵۳۳-۱۴۷۴) که در اثر معروف خود به نام زلاند خشم ناک با بیانی پُر از بذله و طنز دوران فنودال و ترکتازی نجبا را مورد انتقاد قرار داده است.

چون روزنامه ی تایمز حاضر نشد جواب اله آنور مارکس را درج کند مشارالیها در مجله ی ماهیانه تودی** شماره ی فوریه ۱۸۸۴ به وی پاسخ داد و بحث را به تنها موضوع مورد نزاع کشانید: آیا مارکس عبارتی را به دروغ الحاق کرده است یا نه؟ آقای سدلی تایلور جواب می دهد که به عقیده ی او در نزاع بین مارکس و برنتانو "موضوع دانستن این که آیا عبارتی در نطق گلاستون وجود داشته یا نه در مقایسه با این مسئله که نقل قول به قصد تصریح نظر گلاستون یا تحریف آن بوده است در درجه ی دوم اهمیت قرار می گیرد" و سپس قبول می کند که گزارش روزنامه ی تایمز واقعاً محتوی تناقضی در مبادی است- اما اگر مجموع نطق به درستی توضیح داده شود. یعنی اگر مطابق نظریه ی لیبرال- گلاستونی تعبیر گردد) آن چه را که گلاستون (خواسته است بگوید) می رساند (مجله ی تودی مارس ۱۸۸۴). مضحک ترین قسمت داستان این جاست که مردک کمبریجی اکنون اصرار می ورزد نطق را از روی صورت مجلس هانسارد که بنا به گفته ی نویسنده ی بی نام برنتانو (عادت) بر نقل از آن جاری بوده است نیاورد بلکه از گزارش روزنامه ی تایمز نقل کند که باز به قول همان برنتانو (ضرورتاً ماست مالی شده است). این طبیعی است زیرا آن عبارت کذائی در صورت مجلس هانسارد وجود ندارد. اله آنور مارکس پوچ بودن این نحوه ی استدلال را با کمال سهولت در همان شماره تودی ثابت نمود. یا آقای تایلور موضوع مورد نزاع ۱۸۷۲ را خوانده است در این صورت اکنون نه تنها از راه الحاق بلکه از راه حک مرتکب تزویر می شود و یا این که اصلاً مورد بحث را نخوانده است در این حال موظف بود دهان فرو بندد.

به هر حال مسلم شده بود که وی حتی یک آن هم جرأت پافشاری درباره ی اتهام دوست خود برنتانو که مدعی بود مارکس به تزویر چیزی الحاق کرده است نداشت. اکنون او به مارکس از این بابت که چیزی الحاق کرده است ایراد ندارد بلکه به عکس مدعی است که وی عبارت مهمی را حک نموده است. ولی همین عبارت مورد ادعا در صفحه ی پنجم خطابه ی گشایش چند سطر قبل از آن قسمتی که مدعی هستند به دروغ الحاق شده نقل گردیده است.

و اما در خصوص تناقضی که در نطق گلاستون مشهود است مگر این خود مارکس نیست که در صفحه ی ۶۱۸ (صفحه ی ۶۷۲ چاپ سوم) ضمن حاشیه ی شماره ی ۱۰۵ از (تناقضات دائمی و بارز نطق های گلاستون که در خصوص بودجه در سال های ۱۸۶۳ و ۱۸۶۴ ایراد شده است) صحبت می کند ولی برخلاف رویه ی سدلی تایلور مارکس در صدد این نیست که برای ارضاء خاطر همه ی تناقضات گلاستون را به شیوه ی لیبرالی ماست مالی کند. و سپس در پایان جواب خود اله آنور مارکس به شرح زیر نتیجه گیری می کند:

"به عکس مارکس نه چیزی را که شایان ذکر باشد حذف نموده و نه به دروغ مطلبی الحاق کرده است ولی او عبارتی از نطق گلاستون را که مسلماً گفته شده اما به هر تقدیر از صورت مجلس هانسارد ناپدید گردیده است تثبیت کرده و از فراموشی حفظ نموده است".

این بار آقای سدلی تایلور نیز به حساب خود رسید و نتیجه ی این یاوه سرانی استادامآبانه که مدت بیست سال در دو کشور بزرگ ادامه داشت این شد که دیگر کسی جرأت نکرد عفت نویسندگی مارکس را مورد حمله قرار دهد و هم چنین دیگر آقای سدلی تایلور مناقشه نامه های ادبی آقای

برنتانو را مورد اعتماد قرار نخواهد داد هم چنان که آقای برنتانو به معصومیت پاپ آسای هانسارد تکیه نخواهد کرد*.

فریدریش انگلس

لندن- ۲۵ ژوئن ۱۸۹۰

کاپیتال «سرمایه»

* - یعنی آن را مثل پاپ که بنا به گفته ی مسیحیان از گناه بری است بی خدشه نمی داند یا به عبارت دیگر این نوشته ها را وحی منزل نمی پندارد.

کتاب اول

روند تولید سرمایه

بخش نخست- کالا و پول

فصل اول:

کالا

۱- عوامل دوگانه ی کالا: ارزش مصرف و ارزش (ماهیت ارزش. مقدار ارزش).

ثروت اجتماعی که در آن ها تولید سرمایه داری حکمفرماست به شکل "توده ی عظیمی از کالا"^۶ جلوه گر می شود. هر کالا جداگانه شکل ابتدائی آن به شمار می رود. بنابر این تحقیق ما از تحلیل کالا آغاز می شود.

کالا مقدماً یک شینی خارجی است. چیزی است که به وسیله ی خواص خویش یکی از نیازمندی های انسان را بر می آورد. ماهیت این احتیاجات هر چه باشد و نیازمندی ها خواه از شکم سرچشمه بگیرند و خواه منشاء آن ها تخیل باشد تفاوتی در موضوع نمی کند^۷ و نیز در این جا سخن از این نیست که شینی مزبور چگونه احتیاج انسان را رفع می کند، مستقیماً مانند خواربار یعنی وسیله ی تمتع یا از راه غیرمستقیم مانند وسیله ی تولید. هر چیز مفیدی مانند آهن، کاغذ و غیر آن باید از دو نقطه نظر مورد توجه قرار گیرد. از حیث کمیت و از لحاظ کیفیت.

^۶ - کارل مارکس: "در باره ی انتقاد از علم اقتصاد، برلن ۱۸۵۹ صفحه ی ۳ Zur Kritik der Politischen Ökonomie". Berlin ۱۸۵۹. S. ۳.
^۷ - "خواهش متضمن احتیاج است و به منزله ی اشتهای نفس. همان قدر طبیعی است که گرسنگی نسبت به بدن... اغلب (اشیاء) از آن جهت ارزش دارند که نیازمندی های روح را ارضاء می کنند." Nicolas Barbon: „A Discourse concerning coining the new money lighter, in answer to Mr. Locke’s Considerations etc.” London ۱۶۹۶ p.۲, ۳.

هر کدام از این قبیل اشیاء مجموعه ای است از خواص متعدد و بنابراین این می تواند به جهات مختلفی مفید واقع گردد. کشف این جهات مختلف و بالنتیجه استفاده های متفاوت اشیاء یک عمل تاریخی است.^۹

هم چنین است کشف مقیاس های اجتماعی که در مورد کمیت اشیاء مفید به کار می رود. تفاوت در مقیاس سنجش کالاها، پاره ای از ماهیت متفاوت اشیاء مورد سنجش سرچشمه می گیرد و برخی دیگر قرار دادی ست.

سودمندی شینی است که آن را ارزش مصرف می کند.^{۱۰} ولی این سودمندی در هوا سیر نمی کند. چون وابسته به خواص جسمانی کالا است بدون آن هستی ندارد. پس پیکر هر کالا مانند آهن، گندم، الماس خود یک ارزش مصرف یا یک مال (خواسته) است. این صفت به هیچ وجه با بیش و کمی کاری که انسان باید برای به دست آوردن این خواص مفید مصرف نماید بستگی ندارد. هنگامی که از ارزش مصرف صحبت می شود همواره مقادیر معینی در مد نظر هست: یک دو جین ساعت، یک ذرع پارچه، یک تن آهن و غیر آن.

^۹ - "اشیاء دارای فضیلتی درونی هستند (vertue فضیلت). (این کلمه در نزد بربون اصطلاح مشخص برای ارزش مصرف است) که در همه جا دارای همان فضیلت اند. چنان که آهن ربا آهن را می کشد. (همان کتاب صفحه ی ۱۶) خاصیت آهن ربا از جهت جذب آهن از موقعی مفید می گردد که به وسیله ی آن قطب مغناطیسی کشف می شود.

^{۱۰} - ارزش طبیعی (naturel werth) در خاصیتی است که آن شئی در رفع نیازمندی های ضروری دارد و یا به کار خوش آیندهای زندگی بشر می خورد. (John Locke: „Some Considerations on the Consequences of the Lowering of Interest“ ۱۶۹۱, in „Works“ Ausg. London ۱۷۷۷, Bd. II, S. ۲۸. در قرن هفدهم در کتب نویسندگان انگلیسی باز مکرر به کلمه ی Worth برای ارزش مصرف و Value جهت ارزش مبادله بر می خوریم. این کاملاً منطبق با روح زبانی است که دوست دارد شئی بلاواسطه را به ژرمنی و شئی فکر شده را به رومی بیان کند.

ارزش های مصرف کالاها خود موضوع فن خاصی است و آن کالاشناسی است.^{۱۱}

ارزش مصرف فقط در استعمال یا مصرف تحقق می یابد. ارزش های مصرف کنه یا محتوی مادی ثروت را تشکیل می دهند اعم از هر شکل اجتماعی که این ثروت دارا باشد.

در شکل اجتماعی ای که ما تحقیق می کنیم ارزش های مصرف در عین حال قوائم مادی ارزش مبادله هستند. ارزش مبادله نخست مانند رابطه ی کمی یا نسبی جلوه می کند که بر طبق آن ارزش های مصرف از یک نوع با ارزش های مصرف نوع دیگر مبادله می شوند^{۱۲}، نسبتی که دائماً با زمان و مکان تغییر می کند. پس ارزش مبادله یک امر عرضی و صرفاً اعتباری به نظر می رسد و لذا یک ارزش مبادله که ذاتی و ضروری کالا باشد *valeur intrinsèque* تناقضی در تعریف (*contradictio in adjecte*) خواهد بود.^{۱۳}

موضوع را دقیق تر مطالعه کنیم:

کالانی مثلاً یک چارک گندم با x مقدار واکس، y مقدار ابریشم، z مقدار طلا و غیره معاوضه می شود یعنی خلاصه با کالاهای دیگر در نسبت های مختلفی

^{۱۱} - در جامعه بورژوائی این فرض قضائی (*fictio juris*) حکومت می کند که هر شخص هنگامی که خریدار است دارای معرفت کامل و علمی کالاهاست.

^{۱۲} - "ارزش عبارت از رابطه مبادله ایست که بین فلان شئی با فلان شئی دیگر و بین فلان مقدار از محصولی با فلان مقدار دیگر موجود است".

(Le Tresne: „De l'Intérêt Social“, „Physiocrates“. Ed. Daire, T. XII, ۱۸۴۶, p. ۸۸۹.) لوترون: درباره ی نفع اجتماعی- فیزیوکرات ها.

^{۱۳} - "هیچ چیز نمی تواند دارای ارزش درونی باشد" (بر یون در همان کتاب سابق الذکر صفحه ۶) یا چنان که بتلر Butler می گوید:

"The value of a thiag, is just as much as it will bring."

ارزش هر چیز درست همان مقدار است که از آن عاید خواهد شد.

قرار می گیرد. پس گندم ارزش های مبادله ی متعددی دارد. x واکس، y ابریشم و z طلا و غیره هر کدام به نوبه ی خود ارزش مبادله ی یک چارک گندم هستند. باید x واکس، y ابریشم و z طلا و غیره بین خود نیز قابل مبادله باشند و یا به عبارت دیگر دارای مقادیر متساوی ارزش های مبادله باشند. از این جا چنین نتیجه می شود که: اولاً ارزش های مبادله ی یک کالا مبین تساوی بین خود هستند و ثانیاً اصولاً ارزش مبادله می تواند فقط شیوه ی بیان، "شکل تجلی" یک محتوی متمایز از خود باشد.

باز دو کالای دیگر را در نظر بگیریم، گندم و آهن. رابطه ی مبادله ای آن ها هر چه باشد می توان آن را به وسیله ی یک تساوی مجسم نمود به طوری که مقداری از گندم معادل مقداری آهن باشد مثلاً یک چارک گندم = a کیلوگرم آهن. این تساوی به چه معنی است؟ این تساوی یعنی یک عامل مشترک با قدر واحدی درد و شنی مختلف، در یک چارک گندم و a کیلوگرم آهن موجود است. پس هر دو مساوی با کمیت ثالثی هستند که به خودی خود نه این یکی و نه آن دیگری است. بنابر این از حیث ارزش مبادله هر یک از آن ها باید بتواند به این کمیت ثالث تحویل شود.

مثال ساده ای که از هندسه گرفته شده است مطلب را واضح تر می کند. برای تعیین و مقایسه ی سطح کلیه ی اشکال مستقیمه الخطوط آن ها را به عده ای مثلث تجزیه می کنند. اما خود مثلث را به اکسپرسیونی تحویل می نمایند که کاملاً با شکل مرئی آن متفاوت است: نصف قاعده ضرب در ارتفاع. به همین طریق باید ارزش های مبادله ی کالاها را به عامل مشترکی تجزیه نمود که به وسیله ی آن بیشی و کمی آن ها بیان گردد.

این عامل مشترک نمی تواند یک خاصیت طبیعی معین هندسی، فیزیکی یا شیمیایی کالاها باشد. خواص طبیعی فقط تا اندازه ای به حساب می آیند که کالاها را سودمند می کنند و بالنتیجه ارزش مصرف به وجود می آورند. ولی از طرف دیگر تحقیقاً همین چشم پوشی از ارزش مصرف کالاهاست که به طور وضوح مشخص رابطه ی مبادله ای آن ها می گردد. در درون این رابطه یک ارزش مصرف عیناً همان قدر عزت دارد که هر ارزش مصرف دیگر به شرط این که به نسبت شایسته ای موجود باشد به عبارت دیگر بنا به قول ن. بریون: "ارزش هر نوع از کالا مساوی با دیگری است در صورتی که ارزش مبادله اش یکی باشد". بین اشیائی که دارای ارزش مبادله ی مساوی هستند نمی توان تفاوت یا اختلافی قائل شد"^{۱۴}.

از حیث ارزش مصرف کالاها قبل از هر چیز دارای اختلاف کیفی هستند در صورتی که مانند ارزش مبادله جز از لحاظ کمیت نمی توانند با یکدیگر تفاوت داشته باشند و بنابر این محتوی حتی یک ذره هم ارزش مصرف نیستند.

هر گاه ارزش مصرف کالاها کنار گذاشته شود فقط برای آن ها یک خاصیت باقی می ماند و آن این است که همه محصول کار هستند. ولی در این صورت، محصول کار خود نیز تغییر شکل یافته است. زیرا وقتی ما از ارزش مصرف آن صرف نظر می کنیم در عین حال از عوامل مادی و صوری که موجد ارزش مصرف هستند چشم پوشیده ایم. این دیگر میز، خانه، نخ و یا فلان شنی مفید

^{۱۴} - „One sort of wares are as good as another, if the value be equal. There is no difference or distinction in things of equal value... One hundred pounds worth of lead or iron; is of as great a value as one hundred pounds worth of silver and gold”. (ترجمه ی آخرین جمله که در متن ذکر شده این است: "صد لیره استرلینگ به صورت سرب یا آهن همان قدر ارزش دارد که صد لیره استرلینگ به نقره یا طلا" (ن. بریون، کتاب پیش گفته، صفحه ی ۵۳ و ۷).

دیگر نیست. کلیه ی خواص محسوس آن تحلیل رفته است. و هم چنین شئی مزبور دیگر محصول کار نجار، بنا، نساج یا کار مولد معین دیگر نیست. با زائل شدن صفت مفید محصول کار خاصیت مفید کارهایی که این محصول معرف آن است زائل می گردد و بنا بر این اشکال مختلفه ی مشخص این کارها نیز ناپدید می گردد و دیگر از هم تمیز داده نمی شوند. مجموع آن ها به کار همانند انسانی، به کار مجرد بشری تبدیل می گردد. اکنون این کنجاله محصولات کار را مورد توجه قرار دهیم. از محصولات کار چیز دیگری جز این واقعیت شبح مانند، جز این کار ساده منعقد شده و بی تمایز بشری یعنی صرف نیروی کار انسانی بدون توجه به شکل مصرف آن، باقی نمانده است. تنها چیزی که می شود گفت این است که مقداری کار انسانی در آن صرف شده بدون این که بتوان نحوه ی این صرف کار را تعیین نمود. این اشیاء تنها معرف این هستند که در تولیدشان نیروی کار انسانی صرف شده و مقداری از کار بشر در آن ها انباشته شده است. اشیاء مزبور از جهت این که تبلور این ماده مشترک اجتماعی هستند ارزش به شمار می آیند یا کالا ارزشمند. در رابطه ی مبادله ای کالاها ارزش مبادله ی آن ها کاملاً مستقل از ارزش مصرفشان به نظر ما رسید. اگر واقعاً از ارزش مصرف محصولات کار چشم ببوشیم به نحوی که ما بیان کردیم ارزش آن ها به دست خواهد آمد. پس ارزش کالا همانا عامل مشترکی است که در رابطه ی معاوضه یا ارزش مبادله ی کالا نموده می شود. دنباله ی تحقیقات ما را به سوی ارزش مبادله به مثابه نحوه ی بیان ضروری یا مظهر ارزش باز می گرداند ولی بدو لازم است آن را مجزی از این صورت مورد توجه قرار داد.

یک ارزش مصرف یا به عبارت دیگر یک مال بنا بر آن چه گذشت فقط از این جهت دارای ارزش است که مقداری از کار مجرد انسانی در آن تجسم یافته یا مادیت پیدا کرده است. چگونه باید مقدار ارزش این کالا را سنجید؟ به وسیله ی مقدار کار یعنی همان "جوهر ارزش زانی" که در آن جای گرفته است. کمیت کار خود به وسیله ی طول زمان سنجیده می شود و اجزاء معین زمان مانند ساعت، روز و غیره به نوبه ی خود مقیاس زمان کاراند.

ممکن است چنین تصور شود که اگر ارزش یک کالا به وسیله ی مقدار کاری که در حین تولیدش صرف شده است تعیین می شود هر قدر انسان تنبل تر و بی مهارت تر باشد به همان میزان ارزش کالایش بیش تر خواهد شد، زیرا برای ساختن کالای مزبور وقت بیش تری به کار برده است. ولی کاری که جوهر ارزش را تشکیل می دهد عبارت از کار مساوی انسان، صرف نیروی کار همانند بشری است. کلیه ی نیروی کار اجتماع که در ارزش مجموع کالاها نموده می شود با وجود این که مرکب از نیروهای انفرادی بی شماری است در این جا به عنوان نیروی واحد و همانند کار انسانی به حساب می آید.

هر یک از این نیروهای انفرادی مثل هر کدام دیگر از آن ها تا آن جا که دارای صفت یک نیروی اجتماعی متوسط است و به مثابه نیروی کار متوسط اجتماعی عمل می کند نیروهای همانند کار انسانی است و بنابراین در تولید کالا نیز فقط زمان کاری مورد استفاده قرار می گیرد که به طور متوسط لازم است یا به عبارت دیگر زمان کاری که اجتماعاً ضرورت دارد.

زمان کار اجتماعاً لازم عبارت از زمان کاری است که با موجود بودن شرایط تولید عادی اجتماعی و با حد متوسط اجتماعی مهارت و شدت کار، لازم است

تا بتوان ارزش مصرفی را به وجود آورد. پس از آن که در انگلستان دستگاه بافندگی بخار به کار رفت شاید نیمی از کار سابق برای تبدیل مقدار معینی از نخ به پارچه کفایت می کرد. لیکن برای کارگر دست باف انگلیسی باز مانند گذشته همان اندازه زمان کار جهت این تبدیل لازم بود اما محصول ساعت انفرادی کارش فقط معرف نصف ساعت اجتماعی کار بود. به همین دلیل نیمی از ارزش سابق آن کاسته شد. بنابر این فقط مقدار کار اجتماعاً لازم یا زمان کاری که اجتماعاً برای ساختن ارزش مصرفی ضروری است تعیین کننده ی مقدار ارزشی آن است^{۱۵}. به طور کلی در این مورد هر کالای معین فقط نمونه ی متوسطی از نوع خود است^{۱۶}.

بنابر این کالاهایی که محتوی مقدار مساوی کاراند و یا آن هائی که ممکن است در زمان کار واحد تولید شوند دارای مقدار مساوی ارزش هستند. نسبت ارزش یک کالا به ارزش هر کالای دیگر مثل نسبت زمان کار لازم برای تولید یکی به زمان کار لازم برای تولید دیگری است. "به مثابه ارزش های مبادله ی عموم کالاها فقط کمیت های معینی از زمان کار منعقد شده هستند"^{۱۷}.

^{۱۵} - "ارزش اشیاء مفید مادام که با یکدیگر مبادله می شوند به وسیله ی مقدار کاری که برای تولید آن ها ضرورتاً صرف می شود و معمولاً به کار می رود تعیین می گردد."
„Some Thoughts on the Interest of Money in general, and particularly in the Public Funds etc.” London, p.۳۶.
تاریخ است. با وجود این از محتویات آن چنین بر می آید که در زمان زُرژ دوم در سال ۱۷۳۹ تا ۱۷۴۰ نشر شده است.

^{۱۶} - "کلیه ی تولیدهای از یک نوع در واقع توده ی واحدی را تشکیل می دهند که قیمت آن ها به طور کلی و بدون توجه به موارد خاصه هر یک تعیین می گردد". لوترون
Le Trosne کتاب سابق الذکر، صفحه ی ۸۹۳.
^{۱۷} - کارل مارکس، "در انتقاد علم اقتصاد..." صفحه ۶

پس مقدار ارزشی یک کالا در صورتی که زمان لازم برای تولید آن تغییر نمی کرد ثابت می ماند. ولی این زمان لازم با هر تحول نیروی تولیدی کار تغییر می کند. نیروی تولیدی کار در بستگی با اوضاع و احوال مختلف تعیین می شود. از جمله درجه متوسط مهارت کارگران، درجه تکامل علم و قابلیت استفاده ی فنی از آن، ترکیب اجتماعی جریان تولید، وسعت و درجه ی تأثیر وسائل تولید و نیز شرایط طبیعی" در صورتی که فصل مساعد باشد مقدار واحدی از کار با ۸ بوشل* گندم و اگر نامساعد باشد فقط با چهار بوشل نموده می شود. مقدار واحدی از کار در معادن غنی، فلزات بیش تری تهیه می کند تا در کان های فقیر.

به ندرت در طبقه ی فوقانی قشر زمین الماس یافت می شود و کشف آن به طور متوسط زمان کار بسیاری لازم دارد. از همین جهت با حجم کوچک نماینده کار بسیار است. جاکوب** ناامید است از این که هرگز طلا بتواند ارزش خود را کاملاً جبران کند. در مورد الماس این موضوع بیش تر صدق می کند. بنابراین آن چه اشوگه*** گفته است مجموع تولید هشتاد ساله ی معادن الماس برزیل هنوز در ۱۸۲۳ به قیمت تولید متوسط یک سال و نیمه زراعت قند و قهوه ی این کشور نرسیده بود با این که تولید الماس مستلزم کار بیش تر و بالنتیجه نماینده ی ارزش بیش تری است. در مورد کان هایی که غنی تر هستند همان قدر کار با کمیت بزرگ تری از الماس نموده می شود و بنابراین ارزش این الماس ها کم تر خواهد بود. هر گاه موفق می شدند با

* - Bushel مقیاس انگلیسی وزن برای حبوبات تقریباً معادل ۱۳ لیتر.

** - ویلیام جاکوب (۱۷۶۲-۱۸۵۱) آمارگر انگلیسی.

*** - اشوگه (ویلهلم لودویک) Eschwege, Wilhelm Ludwig زمین شناس آلمانی و رئیس معادن پرتغال، تولد ۱۷۷۷- وفات ۱۸۵۵.

کمی کار، زغال سنگ را به الماس تبدیل کنند ممکن بود ارزش الماس پانین تر از آجر قرار گیرد.

به طور کلی هر قدر نیروی تولید کار بزرگ تر است زمان لازم برای تولید یک جنس کوتاه تر است و هر قدر حجم کاری که در آن متبلور شده است کوچک تر باشد ارزش آن همان قدر کم تر است. و بالعکس هر اندازه نیروی تولیدی تا کار کوچک تر است به همان مقدار زمان کار لازم برای تولید یک جنس طولانی تر و ارزش آن زیادتر است.

پس مقدار ارزشی یک کالا به نسبت مستقیم مقدار کار و نسبت معکوس نیروی تولیدی کاری که در آن واقعیت می یابد تغییر می کند.

چیزی ممکن است ارزش مصرف باشد بدون این که خود ارزش باشد. چنین است در موردی که شئی بدون واسطه ی کار انسان برای بشر سودمند واقع می شود. هوا، زمین بکر، چمن زارهای طبیعی، چوبی که آزاد می روید و غیره از این مقوله اند.

چیزی ممکن است هم مفید و هم محصول کار انسان باشد بدون این که صفت کالا به آن اطلاق شود. انسانی که با محصول خویش حاجت شخصی خود را رفع می کند البته ارزش مصرف به وجود می آورد ولی کالا تولید نمی کند.

برای این که کالا تولید کند لازم است که نه تنها ارزش مصرف به وجود آورد بلکه ارزش مصرفی تولید کند که به درد شخص دیگری بخورد^{۱۸۸}. یعنی

^{۱۸۸} - فریدریش انگلس در چاپ چهارم آلمانی در این جا جمله ای بین دو هلال به شرح زیر در متن وارد کرده است: "و نه تنها برای دیگری. دهقان در قرون وسطی بهره مالکانه را به صورت گندم برای ارباب فنودال تولید می نمود و عشریه روحانیون را نیز به همین شکل. ولی نه گندم بهره مالکانه و نه گندم عشریه از این جهت که برای دیگری تولید شده است کالا نمی شد. برای کالا شدن، محصول باید از راه مبادله به شخص دیگری تسلیم شود که از جنبه ی ارزش مصرف آن استفاده می کند". سپس انگلس در حاشیه چاپ چهارم اضافه می کند: "من این قسمت را بین دو هلال قرار داده و این جا وارد کرده ام زیرا با عدم توجه به این نکته اغلب

یک ارزش مصرف اجتماعی ایجاد نماید و بالاخره هیچ چیزی نمی تواند ارزش باشد بدون این که در عین حال شئی مصرفی باشد. اگر چیزی بی فایده است کاری که دربر دارد نیز بی حاصل است و عنوان کار به آن اطلاق نمی گردد و ارزش هم نمی آفریند.

۲- صفت دوگانه کاری که در کالاها نهفته است

در نظر اول کالا با دو صورت به ما ظاهر گردید: ارزش مصرف و ارزش مبادله. سپس دیدیم که کار خود نیز مادام که در ارزش بیان می شود صفاتی را که به عنوان تولید کننده ی ارزش های مصرف به آن تعلق می گیرد حفظ نمی کند.

من نخستین کسی هستم که این دو طبیعت کار نهفته در کالا را آشکار ساخته ام.^{۱۹} چون این نکته برای فهم علم اقتصاد اساسی است لازم است که عمیق تر مورد دقت قرار گیرد.

دو کالا را در نظر می گیریم مثلاً یک دست لباس و ده ذرع پارچه و برای اولی ارزشی معادل دو برابر دومی قائل شویم به طوری که اگر ده ذرع پارچه $x =$ باشد یک دست لباس $= 2x$ خواهد بود.

لباس ارزش مصرفی است که احتیاج خاصی را بر می آورد. برای تولید آن نوع مخصوصی از فعالیت تولیدی لازم است. این فعالیت به هدف خود، به طرز

اتفاق افتاده است که خواننده به اشتباه افتاده و گمان کرده است مارکس هر محصولی را که کسی غیر از تولید کننده مصرف کند کالا به شمار آورده است."^{۱۹} درباره ی انتقاد از علم اقتصاد، صفحه ۱۲، ۱۳ و بعد (متن آلمانی) (ترجمه ی فرانسه، صفحه ی ۱۶ و بعد)

عمل، به محصول کار، به وسائل و به نتیجه ی آن وابسته است. کاری را که سودمندی آن به وسیله ی ارزش مصرف محصولش نموده شده و یا محصولش یک ارزش مصرف است به طور اختصار کار مفید می نامیم. از این نقطه نظر همواره کار در ارتباط با اثر سودمندش مورد توجه است. همان طور که لباس و پارچه ارزش های مصرفی هستند که از حیث کیفیت با یکدیگر اختلاف دارند، همان قسم کاری که علت وجودی آن هاست یعنی خیاطی و نساجی نیز از نظر کیفی با هم متفاوتند. اگر این اشیاء ارزش های مصرف با کیفیات مختلفی و بالنتیجه محصول کارهای مفید با چگونگی های متفاوت نبودند به هیچ وجه نمی توانستند به عنوان کالا در برابر یکدیگر قرار گیرند. یک دست لباس با یک دست لباس و یک ارزش مصرف با همان ارزش مصرف مبادله نمی شوند. در مجموعه ی جورواجور ارزش های مصرف یا اجناس کالائی، مجموعه ای از کارهای متنوع سودمند نموده می شوند که مانند خود کالاها از حیث نوع، جنس، خانواده، شعبه و تیره با یکدیگر متفاوت هستند. این تقسیم اجتماعی کار و شرط ضروری تولید کالاهاست لیکن عکس آن صحیح نیست یعنی تولید کالا شرط ضروری وجود تقسیم اجتماعی کار نیست. در زندگی اشتراکی باستانی هندیان، کار اجتماعاً تقسیم می شده است بدون این که محصولات به صورت کالا درآمده باشند. یا در مثال نزدیک تر به خودمان، در هر کارخانه تقسیم منطقی از کار وجود دارد ولی این تقسیم برای این به وجود نیامده است که کارگران محصولات انفرادی خویشان را با یکدیگر معاوضه کنند. تنها محصولات کارهای انفرادی مجزی و مستقل از یکدیگر می توانند به عنوان کالا در برابر هم قرار گیرند. پس دیده می شود که

در ارزش مصرف هر کالا یک نوع فعالیت مشخص هدفدار و مولد یا کار سودمند پنهان شده است.

تا ارزش های مصرف محتوی کارهای مفیدی که از حیث کیفیت با هم متفاوت هستند نباشند نمی توانند به عنوان کالا در برابر یکدیگر قرار گیرند. در جامعه ای که محصولاتش به طور کلی شکل کالا به خود می گیرد یعنی در یک جامعه تولیدکنندگان کالا، این اختلاف کیفی کارهای سودمند که مستقل از یکدیگر توسط تولیدکنندگان انفرادی خودمختار انجام می شود تکامل می یابد و به سیستم پُرشاخه ای که تقسیم اجتماعی کارست منجر می گردد.

برای لباس فرقی ندارد که تن خیاط باشد یا مشتری خیاط آن را بپوشد. در هر دو حال لباس وظیفه ی ارزش مصرف را انجام می دهد. هم چنین رابطه بین لباس و کاری که آن را تولید می نماید، از این جهت که عمل خیاط حرفه ی مخصوصی شده و حلقه ی خاصی از تقسیم کار اجتماعی را تشکیل داده است، تغییری نمی کند. در هر جا که ضرورت لباس پوشیدن وجود داشته هزاران سال انسان عمل خیاطی را انجام داده است بدون این که از وی یک خیاط با این حرفه به وجود آمده باشد. ولی همواره وجود لباس، پارچه و هر جزئی از ثروت مادی که به خودی خود در طبیعت وجود ندارد مستلزم فعالیت خاص، هدفدار و مولدی بوده است که بتواند مواد طبیعی معین را با احتیاجات مشخص انسانی وفق دهد.

بنابر این کار، مستقل از کلیه ی اشکال اجتماعی شرایط حیات انسانی، از جهت این که ایجادکننده ی ارزش های مصرف و فعالیت مفید است، ضرورت طبیعی جاویدان برای تبادل مواد بین انسان و طبیعت و بنابر این برای زندگانی بشر است. ارزش های مصرف، لباس- پارچه و غیر آن و در یک کلمه پیکر

کالاها، ترکیبی از دو عامل هستند: ماده ی طبیعی و کار. هرگاه مجموع کلیه ی کارهای مفید مختلفه ای را که در لباس، پارچه و غیره نهفته است کم کنیم، همواره باز پیکری مادی که بدون دخالت انسان طبیعتاً وجود دارد، باقی خواهد ماند.

انسان در تولید خویش فقط می تواند مانند خود طبیعت عمل کند. یعنی تنها اشکال ماده را تغییر دهد.^{۲۰} بالاتر آن که در همین عمل تغییر شکل نیز انسان دائماً به وسیله ی قوای طبیعی یاری می شود. پس کار منبع واحد ارزش های مصرفی که خود تولید می کند و یگانه سرچشمه ثروت مادی نیست بنا به قول ویلیام پتی* کار پدر و زمین مادر آن است.

اکنون از کالا به عنوان مورد مصرف به گذریم و به ارزش کالا بپردازیم. بنا به فرض ما لباس دو برابر پارچه می ارزد اما این فقط یک تفاوت کمی است که فعلاً مورد توجه ما نیست. لذا فقط به خاطر می آوریم که اگر ارزش یک دست لباس دو برابر ده ذرع پارچه است، بیست ذرع پارچه دارای همان مقدار ارزش لباس خواهد بود.

^{۲۰} - "عموم پدیده های عالم خواه آن هائی که از کار انسان سرچشمه می گیرند و یا آن ها که از قوانین عمومی طبیعت ناشی می گردند واقعاً آفرینش نوئی نیستند و فقط عبارت از یک تحول ساده ماده اند. گرد آوردن و جدا کردن یگانه عواملی هستند که فکر انسان همواره در مورد تحلیل مفهوم تجدید تولید به آن بر می خورد. این خود یک نوع تجدید تولید ارزش (مقصود ارزش مصرف است با این که در مبارزه ی قلمی علیه فیزیوکرات ها وری Verri خود به درستی نمی داند که از کدام ارزش سخن می گوید) و ثروت است هنگامی که زمین، هوا و آب تبدیل به دانه می گردد و یا دست انسان بزاق حشره ای را به ایریسم تبدیل می کند و یا برخی قطعات کوچک فلز به نحوی تنظیم می شوند که ساعت زنگ داری را به وجود می آورند.

پیتروری - *Pietro Verri: „Meditazioni sulla Economia Politica"* تعمق درباره ی علم اقتصاد" که برای اولین بار در سال ۱۷۷۳ در مجموعه ی اقتصاددانان ایتالیائی تألیف کوستودی Custodi چاپ شده است. قسمت جدید جلد ۱۵، صفحه ۲۲)

* - *Sir William Petty (۱۶۲۳-۱۶۸۷)*، اقتصاددان و آمارگر انگلیسی که مارکس وی را "مؤسس علم اقتصاد جدید و یکی از داهی ترین و با ابتکارترین محققین اقتصادی" نامیده است.

لباس و پارچه به عنوان ارزش، اشیائی هستند که دارای جوهر مساوی اند یعنی بیان عینی کار واحد هستند. ولی خیاطی و بافندگی کارهایی هستند که از لحاظ کیفی با یکدیگر اختلاف دارند. با وجود این اوضاع و احوال اجتماعی وجود دارد که در آن یک شخص به نوبت هم کار خیاط و هم عمل بافنده را انجام می دهد و لذا این دو نوع کار متفاوت هنوز وظیفه ی کاملاً مشخص افراد مختلف نشده فقط تغییرات کار همان فرد واحد است کاملاً همان طور که وقتی خیاط کت را امروز و شلوار را فردا می دوزد جز تنوع کار واحد فردی چیز دیگری نیست. به علاوه در نظر اول دیده می شود که در اجتماع سرمایه داری، بر حسب این که کار از یک جهت یا جهت دیگر مورد تقاضا واقع شود بخش معینی از کار انسان مرتباً زمانی به شکل دوزندگی و موقعی دیگر به صورت بافندگی عرضه می گردد.

این تغییر در شکل کار شاید بدون برخورد انجام پذیر نباشد ولی در هر صورت تغییر باید وقوع یابد. هرگاه از شکل مشخص فعالیت تولیدی و در نتیجه از صفت مفید کار صرف نظر شود آن چه باقی می ماند این است که کار، صرف مقداری از نیروی کار بشری است. دوزندگی و بافندگی با این که فعالیت های تولیدی کیفیتاً متفاوتی هستند هر دو عبارت از مولد مصرف نمودن دماغ، عضلات، اعصاب و دست انسانند و غیره و بدین معنی هر دو کار انسانی به شمار می آیند. این ها فقط دو شکل مختلف از صرف نیروی کار انسانی هستند. بدیهی است که نیروی کار انسانی برای این که بتواند به صورت های مختلف مصرف شود باید خود کمابیش تکامل یافته باشد. لیکن ارزش کالا فقط نماینده ی کار انسانی و صرف کار بشری به طور کلی است.

هم چنان که در جامعه ی بورژوائی یک سرلشگر یا یک نفر بانکدار نقش مهمی را عهده دار است در صورتی که بالعکس انسان نقش حقیری را بازی می کند^{۲۱} در این جا نیز در مورد کار انسانی چنین است. این کار عبارت از صرف نیروی ساده ای است که به طور متوسط هر شخص معمولی بدون تکامل خاصی در ارگانیزم طبیعی خود داراست. راست است که کار ساده متوسط خود نیز برحسب کشورها و دوره های تمدن تغییر می کند ولی همواره در یک اجتماع معین مشخص است. کار مرکب فقط مانند قوه ی کار ساده یا اگر بخواهیم دقیق تر بگوئیم مضروب آن است، به نحوی که مقدار کار کم تری از کار مرکب مقدار بیش تری از کار ساده است. تجربه نشان می دهد که این نقل و تحویل دائماً انجام می شود. کالائی می تواند محصول مرکب ترین کارها باشد. ارزشش او را با محصول کار ساده یک سان می گیرد و در نتیجه فقط نماینده ی مقدار معینی از کار ساده است^{۲۲}. نسبت های مختلفی که بر طبق آن انواع متفاوت کار به کار ساده، چون واحد سنجش خویش، تحویل می گردند بدون اطلاع تولیدکنندگان به وسیله ی عملی اجتماعی برقرار می شوند و از همین جهت مانند احکام سنتی در نظر تولیدکنندگان جلوه می کنند. برای این که مطالب را ساده تر بیان کرده و هم چنین زحمت تجزیه و تحلیل به خود نداده باشیم در صفحاتی که ذیلاً خواهد آمد هر نوع نیروی کار را بلاواسطه مانند کار ساده تلقی خواهیم نمود.

بنابر این همان طور که در مورد ارزش های لباس و پارچه از تفاوت ارزش های مصرفشان صرف نظر می شود همان طور نیز در مورد کارهایی

^{۲۱} - به کتاب هگل: فلسفه ی حقوق مراجعه شود (برلن ۱۸۴۰، صفحه ۲۵۰ - ۱۹۰).

^{۲۲} - خواننده باید به این نکته توجه نماید که در این جا منظور مزد یا ارزشی نیست که کارگر مثلاً برای یک روز کار دریافت می کند بلکه غرض ارزش کالائی است که این روز کار در آن مجسم شده است. در مرحله ی کنونی تحقیق هنوز سخن از مقوله مزد کار نیست.

که در این ارزش ها نموده می شوند از تفاوت در اشکال مفید آن ها صرف نظر می گردد. ارزش های مصرف لباس و پارچه ترکیبی از فعالیت های مولد با هدف های مشخصی هستند که به وسیله ی پارچه و نخ انجام می شوند در حالی که ارزش های لباس و پارچه به عکس تجسم ساده ای از کارهای همانندند، لذا کارهای داخل در این ارزش ها نه از لحاظ رابطه مولدی که آن ها را به پارچه و نخ همبستگی می دهد بلکه صرفاً از جهت آن که بروز خارجی کار انسانی هستند به حساب می آیند.

خیاطی و نساجی درست در نتیجه ی چگونگی های متفاوت خود عناصر تشکیل دهنده ی ارزش های مصرف لباس و پارچه هستند ولی این فعالیت ها فقط در صورتی جوهر ارزشی لباس و پارچه محسوب می شوند که از کیفیت خاص آن ها صرف نظر شود و هر دو دارای کیفیت واحد، کیفیت کار انسانی گردند. ولی لباس و پارچه فقط ارزش به طور کلی نیستند بلکه این ها ارزش های با مقادیر معینی هستند. ما نیز چنین فرض کرده ایم که لباس دو برابر ده ذرع پارچه ارزش دارد. این اختلاف در مقدار ارزش از کجا پیدا شده است؟ از آن جا که پارچه متضمن نیمی کار کم تر از لباس است به نحوی که برای تولید لباس نیروی کار باید در دو برابر زمانی که برای تولید پارچه لازم است صرف شود.

بنابر این اگر کاری که در کالا جای گرفته است در مورد ارزش مصرف، فقط از لحاظ کیفی به حساب می آید، کار مزبور، در مورد مقدار ارزش، پس از آن که به کار انسانی بی هیچ کیفیت دیگری تحویل گردیده است، فقط از جهت کمی ملحوظ می گردد. آن جا سخن بر سر چگونه و کدام کار و این جا مطلب مربوط به چقدر یعنی طول زمان آن است.

چون مقدار ارزش یک کالا فقط مبین مقدار کار محتوی در آن است بنابراین این همواره باید عموم کالاهای در نسبت معینی دارای ارزش های متساوی باشند. چنانچه نیروی بارآور یعنی عموم اعمال مفیدی که برای تولید لباس لازم است ثابت بماند مقدار ارزش لباس ها با ازدیاد تعداد آن ها ترقی می کند. اگر یک دست لباس نماینده x روز کار باشد دو دست لباس معرف $2x$ خواهد بود و به همین قیاس. ولی فرض کنیم که کار لازم برای دوخت یک دست لباس دو برابر شود یا به نصف تقلیل یابد. در مورد اول یک دست لباس به قدر دو دست لباس پیشین ارزش خواهد داشت و در مورد دوم دو دست لباس به اندازه ی یک دست لباس سابق ارزش خواهد داشت، با این که در هر دو فرض لباس همواره همان وظائف را انجام می دهد و هم چنین کیفیت کار مفیدی که در آن گنجیده به همان خوبی گذشته باقی مانده است. ولی مقدار کاری که در تولید لباس مصرف شده تغییر یافته است. کمیت بزرگ تری از ارزش مصرف به خودی خود ثروت مادی بزرگ تری را تشکیل می دهد، دو دست لباس بیش از یک دست. با دو دست لباس دو نفر را ولی با یک دست لباس فقط یک نفر را می توان پوشانده و غیره. با وجود این ممکن است افزایش حجم ثروت مادی در عین حال با کاهش مقدار ارزشی آن مقارن باشد. این حرکت مختلف جهت از صفت دوگانه ی کار ناشی می شود. طبیعتاً نیروی بارآور همواره عبارت از قدرت تولیدی کار سودمند مشخصی است و در واقع نیروی مزبور فقط درجه تأثیر فعالیت هدفدار و ثمربخشی را در مدت مشخصی تعیین می کند. بنابراین این کار مفید به نسبت مستقیم افزایش یا کاهش نیروی بارآور خود سرچشمه ی پُر زور و یا کم قوتی از محصولات می گردد. بالعکس تغییر در نیروی بارآور به خودی خود به هیچ وجه تأثیری در کاری که در ارزش بیان شده است ندارد.

نظر به این که نیروی بارآور به شکل مفید و مشخص کار تعلق دارد مسلم است به محض این که از شکل سودمند و مشخص کار چشم پوشیده شود آن نیرو دیگر نمی تواند در آن موثر واقع گردد. پس در مدتی از زمان همان کار، اعم از این که هر تغییری در نیروی بارآور حاصل شود، همواره همان مقدار از ارزش تولید می کند. لیکن در همان مدت از زمان مقادیر مختلفی از ارزش های مصرف تهیه می نماید. بیش تر، هرگاه نیروی بارآور ترقی کند و کم تر در صورتی که تنزل نماید. پس همان تغییر در نیروی بارآور که موجب افزایش باروری کار و در نتیجه ازدیاد حجم ارزش های مصرف می گردد، در صورتی که مجموع زمان لازم برای تولید آن ها را کوتاه تر نماید، مقدار ارزشی مجموع این حجم افزایش یافته را تقلیل می دهد و بالعکس*.

هر کار از یک طرف عبارت از صرف مقداری نیروی انسانی به معنای فیزیولوژیک کلمه است و با این کیفیت، یعنی کار همانند و مجرد انسانی، ارزش کالائی را به وجود می آورد، از طرف دیگر هر کار خرج مبلغی از نیروی کار انسانی با شکل مخصوص و هدف معینی است و با این صفت که عبارت از کار مشخص سودمند است ارزش های مصرف تولید می کند^{۲۳}.

*- برای روشن شدن مطلب فرض کنیم نیروی بارآور برای دوختن لباس به نسبت یک دست در ساعت باشد. اگر تغییری در نیروی بارآور حاصل شود به طوری که بتوان در یک ساعت دو دست لباس دوخت، مقدار ارزش مصرف دوبرابر شده ولی مقدار کاری که در یک دست لباس سابق و دو دست لباس فعلی هست، یک ساعت است یعنی یک ساعت کار همواره یک ساعت است چه در عقب مانده ترین شرایط تولید و چه در تکامل یافته ترین آن یک ساعت کار معادل یک ساعت ارزش تولید می کند نه بیش تر و نه کم تر. از طرف دیگر چون مجموع زمان لازم برای تولید دو دست لباس کوتاه تر شده و به جای دو ساعت اکنون یک ساعت شده است مقدار ارزشی دو دست لباس به نصف تقلیل می یابد.

^{۲۳}- برای اثبات این که "کار تنها مقیاس قطعی و واقعی است که بر طبق آن ارزش عموم کالاها در هر زمان ممکن است ارزیابی و مقایسه شود"، آدام اسمیت چنین می گوید:
"مقادیر مساوی کار همواره اعم از هر زمان و مکان باید برای شخص کارگر دارای یک ارزش باشند. وی در حالت عادی سلامتی و نیرو و فعالیت و با درجه متوسط مهارتی که

۳- شکل ارزش یا ارزش مبادله

کالاها به شکل ارزش های مصرف با پیکر کالائی به دنیا می آیند مانند آهن، پارچه، گندم و غیره. این شکل خانه زاد و طبیعی آن هاست ولی آن ها از این جهت کالا تلقی می شوند که در عین حال دو جنبه دارند: در همان حال که اشیاء مصرفی هستند حاملین ارزش اند. بنابر این اشیاء مزبور تنها از این جهت که دارای شکل دوگانه یعنی شکل طبیعی و شکل ارزشی هستند به صورت کالا ظاهر می شوند و یا فقط شکل کالا دارند و واقعیت ارزش کالاها از

می تواند دارا باشد همیشه مجبور است همان مقدار از راحتی، آزادی و خوشبختی خود را فدا کند. (ثروت ملل "Wealth of Nations" کتاب اول فصل پنجم چاپ E. G. Wakefield - لندن ۱۸۳۶ بند اول صفحه ۱۰۴). از یک سو آدام اسمیت در این جا (نه همه جا) وابستگی ارزش را به مجموع کار مصرف شده در تولید کالا با وابستگی ارزش کالا به ارزش کار اشتباه می کند و به همین دلیل می خواهد ثابت کند که هر مقدار از کار همواره دارای ارزش واحد است. از طرف دیگر حدس می زند که کار هنگامی که در ارزش کالاها منعکس است فقط به مثابه مصرف مقداری از نیروی کار به حساب می آید. اما این صرف نیرو را به عنوان عمل عادی زندگی تلقی نمی کند بلکه صرفاً آن را فدا کردن راحتی، آزادی و خوشبختی می شمارد. راست است که نظرش معطوف به مزدوران دوره ی جدید است. - سلف گمنام آدام اسمیت که نکرش در حاشیه ی شماره ی ۹ رفت با درستی بیش تری می گوید: "مردی مدت یک هفته برای تولید این چیز سودمند زحمت کشیده است... آن کس که چیز دیگری در عوض به او می دهد جز این که حساب کند چه چیزی دقیقاً برای او همین مقدار کار و وقت برده است راه بهتری برای برآورد معوض ندارد. در واقع این به معنای مبادله کاری است که کسی در زمان معین روی چیزی صرف نموده در مقابل کار شخص دیگری که در همان مدت روی شئی دیگری خرج شده است". ("Some Thoughts on the Interest of Money etc.", (یادداشت چاپ چهارم: زبان انگلیسی دارای این امتیاز است که برای دو سیمای مختلف کار دو لغت متفاوت دارد. کاری که ارزش مصرف ایجاد می کند و از نظر کیفیت مشخص است Work نامیده می شود، در مقابل کلمه Labour کاری که ارزش به وجود می آورد و فقط از لحاظ کمیت اندازه گیری می شود Labour خوانده می شود در مقابل کلمه Work. مراجعه کنید به یادداشت برای ترجمه ی انگلیسی کتاب صفحه ی ۱۴ - ف. ا.)

این جهت با بیوه هارتیگ* تفاوت دارد که معلوم نیست کجا می توان آن را یافت. چون مستقیماً در نقطه ی مقابل مادیت محسوس و خشن پیکر کالاها قرار گرفته است حتی یک اتم هم از ماده ی طبیعی در واقعیت ارزشی وارد نیست. بنابر این هر چند کالائی را از هر طرف زیرورو کنند واقعیت ارزشی آن غیرقابل لمس باقی می ماند. اگر به خاطر بیاوریم که کالاها فقط از آن جهت دارای واقعیت ارزشی می شوند که مبین وحدت اجتماعی کار انسانی هستند و بنابر این واقعیت ارزشی آن ها صرفاً اجتماعی است، آن گاه به خودی خود درک می شود که این واقعیت فقط می تواند در رابطه ی اجتماعی کالا به کالا ظاهر گردد. در واقع ما از ارزش معاوضه یا رابطه ی مبادله ای کالاها حرکت کردیم تا ارزشی را که در درون آن پنهان است به دست آوریم. اکنون لازم است از نو به این شکل بروز ارزش برگردیم.

هر کس هر چه نداند به این نکته پی برده است که کالاها دارای یک شکل مشترک ارزش اند که به نحو بسیار بارزی با اشکال طبیعی و تنوع ارزش های مصرف آن ها مایبنت دارد. این شکل مشترک پول است.

در این مقام لازم است آن چه را که اقتصاد بورژوائی حتی یک بار هم در راه آن نکوشیده است روشن ساخت. یعنی آغاز پیدایش شکل پول را مورد مطالعه قرار داد و بنابر این تکامل اکسپرسیون ارزش را که در رابطه ی ارزشی کالاها نهفته است از ساده ترین و پنهان ترین صورتش تا خیره کننده ترین شکلش، یعنی شکل پول تعقیب نمود. بدین طریق معمای پول نیز باقی نمی ماند.

* - Wittib Hurtig یا La veuve l'Eveillée اشاره است به رقیقه فالستاف کاپیتن انگلیسی که شکسپیر آن را در پیس معروف زنان شادوبند سور، نمونه ی بدکاری و سنگ دلی معرفی کرده است.

به طور آشکار ساده ترین رابطه ی ارزشی رابطه ای است که بین یک کالای معین با هر کالای دیگری از نوع مختلف موجود است. پس رابطه ی ارزشی بین دو کالا برای یکی از آن ها ساده ترین اکسپرسیون ارزش است.

الف) شکل ساده، انفرادی یا تصادفی ارزش

X کالا A = y کالا B یا X کالا A دارای ارزش y کالا B است.

(۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا ۲۰ ذرع پارچه به یک دست لباس

می ارزد)

۱) قطبین اکسپرسیون ارزش: شکل ارزش نسبی و شکل معادل

راز هر شکل ارزشی در این شکل ساده ی ارزش پنهان است. به همین جهت تجزیه ی این شکل، دشواری ویژه ای در بر دارد.

دو کالای مختلف A و B- در مثال ما پارچه و لباس- در این جا آشکارا دو نقش متفاوت بازی می کنند. پارچه ارزش خود را در لباس بیان می کند و لباس به عنوان وسیله این بیان ارزشی به کار می رود. کالای اول نقش فعال و کالای دوم نقشی منفعل ایفا می کند. ارزش کالای اول به طور ارزش نسبی بیان شده یا خود را در شکل ارزش نسبی یافته است. کالای دوم هم چون معادل عمل کرده است یا خویشتن را در شکل معادل می یابد. شکل ارزش

نسبی و شکل معادل، جهاتی هستند که ضرورتاً به هم وابسته اند، متقابلاً لازم و ملزوم یکدیگر و جدائی ناپذیرند ولی در عین حال نوک های دافع و مخالف یکدیگر یعنی قطب های اکسپرسیون ارزشی واحدی هستند. این دو نقش همواره بین کالاهای مختلفی که اکسپرسیون ارزشی آن ها را با یکدیگر در رابطه قرار می دهد توزیع می گردد.

مثلاً من نمی توانم ارزش پارچه را با خود پارچه بیان کنم. ۲۰ ذرع پارچه = ۲۰ ذرع پارچه اکسپرسیون ارزشی نیست. به عکس چنین معادله ای بیش تر به این معنی است که ۲۰ ذرع پارچه چیزی غیر از ۲۰ ذرع پارچه نیست یعنی مقدار معینی از شئی مصرف داری است که پارچه نام دارد. پس ارزش پارچه جز این که به طور نسبی و لذا در کالای دیگر بیان شود چاره ای ندارد. بنابراین این شکل ارزش نسبی پارچه مستلزم این است که کالای دیگری به صورت معادل در برابرش قرار گیرد.

از سوی دیگر این کالائی که به صورت معادل در آمده است نمی تواند در عین حال شکل ارزش نسبی داشته باشد. او نیست که ارزش خود را بیان می کند. وی فقط وسیله ای برای بیان ارزشی کالای دیگر به دست می دهد. البته اکسپرسیون ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا ۲۰ ذرع پارچه به یک دست لباس می ارزد، در عین حال متضمن عکس آن یعنی یک دست لباس = ۲۰ ذرع پارچه یا یک دست لباس به ۲۰ ذرع پارچه می ارزد، نیز هست ولی برای این که اکسپرسیون نسبی ارزش لباس را بدهم ناچارم معادله را واژگونه نمایم و به محض این که چنین عملی انجام گرفت پارچه به جای لباس صورت معادل پیدا می کند. پس کالای واحدی نمی تواند در اکسپرسیون ارزشی واحدی در یک زمان معرف هر دو شکل باشد. این دو شکل قطب آسا دافع یکدیگرند.

مسئله این که آیا اکنون کالائی در شکل ارزش نسبی است یا در نقطه ی مقابل به شکل معادل قرار دارد منحصراً وابسته به مقامی است که وی هر نوبت در اکسپرسیون ارزشی احراز می کند یعنی به این نکته بستگی دارد که آیا وی خود کالائی است که ارزشش بیان می گردد و یا کالائی است که به وسیله ی آن ارزش نموده می شود.

۲) شکل نسبی ارزش

آ) محتوی شکل نسبی ارزش

برای دریافتن این که چگونه اکسپرسیون ساده ارزش یک کالا در رابطه ی ارزشی دو کالا پنهان است بدو باید این رابطه را قطع نظر از جنبه ی کمی آن مورد دقت قرار داد. اغلب به عکس این طریقه رفتار می کنند و در رابطه ی ارزشی فقط نسبیتی می بینند که طبق آن مقادیر معینی از دو نوع کالا دارای ارزش واحد خوانده می شوند. فراموش می کنند که مقادیری از اشیاء مختلف، تازه پس از آن که به واحد مشترکی تحویل شدند با یکدیگر از لحاظ کمی قابل مقایسه می گردند. آن ها فقط از این جهت که اکسپرسیون های واحد مشترکی هستند هم نام و در نتیجه مقادیر سنجش پذیرند.^{۲۴}

^{۲۴} - اقتصاددانان نادری که مانند S. Bailey به تحلیل شکل ارزش پرداخته اند نمی توانستند به هیچ گونه نتیجه ای برسند زیرا اولاً آنان همواره ارزش و شکل ارزش را با یکدیگر مخلوط می کنند و در ثانی تحت نفوذ خاصیت سرسخت بورژوای پراتیک قبل از هر چیز منحصراً دقت در کمیت نظر آن ها را جلب می کند. "تسلط بر کمیت ... ارزش ایجاد می کند". (S. Bailey, "Money and its Vicissitudes", London, ۱۸۳۷, P. ۱۱)

این که ۲۰ ذرع پارچه مساوی با یک یا ۲۰ یا X دست لباس باشد به این معنی است که کمیت معینی از پارچه به مقدار کمتر یا بیش تری لباس می‌ارزد و یا هر تناسبی از این قبیل همواره متضمن این است که پارچه و لباس، به عنوان مقادیر ارزشی، اکسپرسیون‌های واحد مشترک و چیزی از ماهیت واحد هستند. پارچه = لباس این است اساس معادله. ولی این دو کالا که از لحاظ کیفی متساوی منظور شده اند نقش واحد ایفاء نمی‌کنند. تنها ارزش پارچه بیان شده است اما چگونه؟ به وسیله رابطه‌ای که بین وی و لباس به عنوان معادل خویش یا مانند چیزی که در مقابل آن می‌تواند مبادله شود موجود است. در این رابطه لباس مانند صورت وجودی ارزش، به عنوان شئی ارزشمند تلقی می‌شود زیرا فقط از این نقطه نظر است که با پارچه همانند است.

از طرف دیگر ارزشمندی خاص پارچه نمودار می‌شود یا بیان مشخصی می‌یابد زیرا منحصرأً به عنوان ارزش است که وی با لباس مانند هم ارزش یا شئی مبادله پذیر خویش در رابطه قرار می‌گیرد. اسید بوتیریک و فورمیات دو پروپیل دو جسم مختلف هستند ولی با وجود این هر دو از عناصر واحد شیمیایی ترکیب یافته اند: کاربن (C)، نیدروژن (H) و اکسیژن (O) و حتی ترکیب آن‌ها نیز به یک نسبت است از این قرار: $C_4 H_6 O_2$. حال اگر اسید بوتیریک را با فورمیات دو پروپیل در معادله قرار دهیم اولاً در این رابطه فورمیات دو پروپیل فقط مانند صورت وجودی $C_4 H_6 O_2$ ملحوظ گردیده است و ثانیاً گفته ایم که اسید بوتیریک نیز از $C_4 H_6 O_2$ ترکیب یافته است. بنابر این هنگامی که فورمیات دو پروپیل را با اسید بوتیریک در معادله

قرار می دهیم ماهیت شیمیایی آن ها را متمایز از شکل جسمانیشان بیان کرده ایم.

هنگامی که می گوئیم: به مثابه ارزش ها کالاها فقط عبارت از کار تبلور یافته ی انسانی هستند، تحلیل ما این کالاها را به ارزشی انتزاعی و مجرد تحویل می کند ولی به هیچ وجه به آن ها شکل ارزشی نی که متفاوت با صورت طبیعیشان باشد نمی دهد. ولی در مورد رابطه ی ارزشی کالائی با کالای دیگر مطلب غیر از این ست. در این جا صفت ارزشی کالا در نتیجه رابطه ی خاصی که با کالاهای دیگر پیدا می کند ظاهر و بارز می گردد.

وقتی که مثلاً لباس به عنوان شئی ارزش دار معادل پارچه قرار می گیرد کاری نیز که در لباس نهفته است در مقام معادل کار محتوی در پارچه قرار خواهد گرفت. ولی بدیهی است دوزندگی که ایجادکننده ی لباس است کار مشخصی است که با بافندگی که موجد پارچه است فرق دارد. اما معادل قراردادن دوزندگی با بافندگی عملاً دوزندگی را به آن چه که واقعاً در هر دو نوع کار برابر است، یعنی به صفت مشترک آن ها که عبارت از کار بشری است، تحویل می کند. با این طریق غیرمستقیم در عین حال گفته شده است که بافندگی نیز از آن جهت که ارزش می بافد به هیچ وجه با دوزندگی تفاوتی ندارد و بنابر این کار مجرد انسانی است.

تنها اکسپرسیون معادل کالاهای مختلف است که صفت ممتاز کار مولد ارزش را آشکار می سازد، زیرا کارهای متفاوت محتوی در کالاهای مختلف در حقیقت به عامل مشترک خود یعنی کار بشری به طور کلی^{۲۰a} تحویل می گردند.

^{۲۰a} - حاشیه چاپ دوم

ولی کافی نیست صفت مشخصه ی کار که موجب ارزش پارچه است بیان شود. نیروی کار انسانی در حالت سیالیت یا کار بشری تشکیل ارزش می دهد ولی خود ارزش نیست. وی ارزش نمی شود مگر در حال انعقاد هنگامی که شکل چیزی به خود می گیرد.

برای این که ارزش پارچه به مثابه تبلور کار انسانی بیان گردد باید وی در "شینیتی" منعکس شود که از لحاظ چیز بودن با خود پارچه متفاوت است و در عین حال با کالای دیگر وجه مشترک دارد. این مسئله اکنون حل شده است.

لباس در رابطه ی ارزشی پارچه بدان جهت از حیث کیفیت مساوی و به مثابه چیزی از ماهیت واحد در نظر گرفته شده که خود ارزش است. پس لباس در این جا مانند چیزی که ارزش در آن تجلی کرده یا به مثابه چیزی که در صورت محسوس و طبیعی خود معرف ارزش است پذیرفته شده است. اما لباس یعنی جسم کالائی که لباس نام دارد شئی مصرفی ساده ای بیش نیست. هم چنان که مرغوب ترین و بهترین پارچه به خودی خود بیان ارزش نمی کند، یک دست لباس نیز بیش از آن مبین ارزش نیست.

یکی از علمای اقتصاد که پس از و. پتی William Petty ماهیت ارزش را درک کرد فرانکلن مشهور است که می گوید "چون تجارت به طور خلاصه جز معاوضه کاری با کار دیگر نیست، با کار است که می شود به بهترین وجه ارزش هر چیز را تخمین زد". (The Works of B. Franklin etc., Boston ۱۸۳۶. Bd II. S. ۲۶۷ بوستون ۱۸۳۶ جلد دوم صفحه ۲۶۷. فرانکلین به این نکته پی نمی برد که در نتیجه تعیین ارزش هر چیز با کار، از اختلاف کارهای مورد مبادله چشم پوشیده است و بدین طریق آن ها را به کار واحد انسانی تحویل کرده است. با وجود این آن چه را که خود نمی داند بیان می کند. بدو از کاری سخن می گوید سپس از کار دیگری و مآلاً از کار بدون هیچ گونه مشخصات، کاری که به عنوان جوهر ارزش کلیه ی اشیاء ملحوظ شده است بحث می نماید.

این امر در کمال سادگی ثابت می کند که لباس در رابطه ی ارزشی بیش از خارج از این رابطه اهمیت دارد، هم چنان که برخی اشخاص با لباس درجه دار بیش تر اهمیت پیدا می کنند تا در خارج از آن.

در تولید لباس به صورت دوزندگی مقداری نیروی کار انسانی به طور واقعی صرف شده است. لذا مقداری از کار انسانی در آن انباشته است. از این نقطه نظر لباس "حامل ارزش" است ولو این که او این خاصیت را از لابلای نخ های رفته خویش هم نشان ندهد. و در رابطه ارزشی پارچه، وی فقط از این جهت به درد می خورد و بنابر این به عنوان ارزش تجسم یافته، به مثابه پیکر ارزش حائز اهمیت است.

با وجود ظاهر تکمه بسته لباس، پارچه روح هم قبیله و زیبای ارزشی خویش را در آن شناخته است. لیکن لباس نمی تواند در برابر پارچه معرف ارزش باشد مگر این که در همان حال ارزش، برای پارچه شکل یک لباس به خود بگیرد. هم چنان که فلان آدم A نمی تواند مثلاً آدم دیگر B را اعلیحضرت تلقی کند بدون این که در عین حال برای A اعلیحضرت در چهره ی جسمانی B تجسم یافته باشد و لذا با هر پدر جدید ملت از حیث چهره و موی و بسیاری چیزهای دیگر تغییر نماید.

پس در رابطه ارزشی ای که لباس در آن معادل پارچه را تشکیل می دهد شکل لباس به عنوان شکل ارزش گرفته می شود. بنابر این ارزش پارچه کالا در پیکر جامه ی کالا بیان می گردد و ارزش یک کالا در ارزش مصرف کالای دیگر نموده می شود.

به مثابه ارزش مصرف، پارچه شنی ای است که به طور محسوس از لباس متمایز است ولی به عنوان ارزش "همانند" لباس است و در نتیجه مانند

لباس دیده می شود. بدین طریق وی شکل ارزشی ای به دست می آورد که با صورت طبیعی آن متفاوت است. خاصیت ارزش بودنش در برابر قراردادن آن با لباس آشکار می گردد، هم چنان که ماهیت گوسفندی یک نفر مسیحی در مقایسه ی وی با بره ی خداوند نمودار می شود*. به قسمی که دیده می شود آن چه را که تحلیل ارزش کالا به ما نشان داده بود، خود پارچه به مجرد این که با کالائی دیگر مثلاً لباس ارتباط پیدا می کند به ما می گوید. ولی افکار خود را فقط به وسیله ی تنها زبانی که می داند یعنی زبان کالا بروز می دهد. برای بیان این که کار در کیفیت مجرد کار انسانی منشاء ارزش اوست وی می گوید لباس تا آن جا که برابر او قرار می گیرد و بنابر این ارزش است مرکب از همان کاری است که پارچه از آن ناشی شده است.

برای گفتن این که واقعیت رفیع ارزشی وی با شینیت خشن کرباسی پیکرش متفاوت است، می گوید که ارزش به صورت لباس تجلی می کند و بنابر این خود او نیز به مثابه چیز ارزش دار، مثلاً دو تخم مرغ که به هم شبیه اند، با لباس برابر است. در ضمن این نکته را نیز تذکر دهیم که زبان کالائی علاوه بر عبری دارای لهجه های بسیاری است که بیش و کم دقیق اند. مثلاً کلمه ی آلمانی Wertsein کم تر از فعل رمائی valer, valoir, valere این نکته را بارز می کند که معادل قراردادن کالای B با کالای A عبارت از بیان ارزشی کالای A است. Paris vaut bien une messe (پاریس به یک نماز می ارزد)*

* - مقصود از بره ی خداوند عیسی مسیح است که در لسان کلیسائی او را بره ی بی عیب خدا می خوانند و از همین نظر به عیسویان گوسفندان یا میشان خداوند خطاب می کنند.

* - اشاره به گفتار هانری چهارم پادشاه فرانسه در موقع عدول از مذهب پروتستان و آماده شدن برای تصرف پاریس است که در متن کتاب عیناً به زبان فرانسه قید شده است. در این جا

بنابر آن چه گذشت به توسط رابطه ی ارزشی، شکل طبیعی کالای B به شکل ارزشی کالای A مبدل می شود. به عبارت دیگر پیکر کالای B آینه ارزش نمای کالای A می گردد^{۲۶}. در نتیجه ایجاد رابطه با کالای B، که به عنوان کالبد ارزش و تجسم کار انسانی در نظر گرفته می شود، کالای A ارزش مصرف B را عامل تجلی ارزش خویش قرار می دهد. ارزش کالای A که بدین قسم به وسیله ی ارزش مصرف کالای B بیان می گردد دارای شکل نسبی ارزش است.

ب) تعیین کمی شکل نسبی ارزش

هر کالایی که ارزش آن باید بیان شود کمیت معینی از یک شئی مصرفی است، مثل ۱۵ شفل* گندم صد فوند** قهوه و غیره. این کمیت معین کالا محتوی مقدار مشخصی از کار بشر است. پس وظیفه ی شکل ارزش تنها بیان ارزش به طور کلی نیست، بلکه باید ارزش با یک کمیت معین یا مقدار ارزش را بیان کند. بنابر این در رابطه ی ارزشی بین کالای A و کالای B (پارچه و

مصنف کاپیتال خواسته است نشان دهد چگونه فعل **valoir** در زبان فرانسه بیان منظور می کند. ارزش پاریس به وسیله ی مقایسه با نماز تعیین شده است نه ارزش خود نماز. همین طور است مصدر ارزیدن در زبان فارسی.

^{۲۶} - از پاره ای جهات انسان نیز هم چون کالاست. نظر به این که انسان با آئینه طبیعی و یا چون فلسوفی فیثته ای مسلک به دنیا نمی آید که بگوید (من من هستم)، بدواً خویشتن را در انسان دیگر منعکس می سازد. فقط به وسیله ی مقایسه ی خویش با انسان دیگر مثلاً (پل) به عنوان نوع خود است که انسانی مانند (پتر) به کیفیت انسانی خویش علم حاصل می کند. به همین جهت پل با پوست و موی خود، با کالبد پلی خویش در نظر او به مثابه شکل پدیده ای نوع انسان جلوه گر می شود.

*- Scheffel (آلمانی)، (Boisseau) (فرانسه)- واحد قدیمی وزن حیوانات مساوی با ۱۲ لیتر

و نیم.

** - Pfund (آلمانی)، (Livre) (فرانسه)- واحد قدیمی وزن معادل نیم کیلو.

لباس)، جامه‌ی کالا نه تنها به مثابه پیکر ارزش دار به طور کلی و از جهت کیفی دو برابر پارچه قرار گرفته است بلکه مقدار مشخصی از پارچه (مثلاً ۲۰ ذرع) در مقابل مقدار معینی از پیکر ارزش دار یا معادل، مثلاً یک دست لباس گذاشته شده است.

معادله: ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا ۲۰ ذرع پارچه به یک دست لباس می‌ارزد متضمن این است که در یک دست لباس دقیقاً همان اندازه جوهر ارزشی وجود دارد که در ۲۰ ذرع پارچه هست و لذا برای این هر دو کمیت کالائی یک مقدار کار صرف شده یا همان قدر زمان کار مصرف گردیده است.

اما زمان کار لازم برای تولید ۲۰ ذرع پارچه یا یک دست لباس، با هر تغییری که در نیروی بارآور بافندگی یا دوزندگی حاصل می‌شود تغییر می‌کند. تأثیری را که امثال این تغییرات در اکسپرسیون نسبی مقدار ارزشی اعمال می‌کنند باید دقیق‌تر مورد مطالعه قرار داد.

I- ارزش پارچه تغییر می‌کند^{۲۷} در حالی که ارزش لباس ثابت می‌ماند

اگر زمان کار لازم برای تولید پارچه کتانی در نتیجه‌ی کم حاصلی متزاید زمینی که کتان در آن کاسته شده است دو برابر شود ارزش پارچه دو برابر می‌گردد. به جای معادله ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس خواهیم داشت ۲۰ ذرع پارچه = دو دست لباس زیرا یک دست لباس دیگر جز نیمی از زمان کار محتوی در ۲۰ ذرع پارچه را دربر ندارد. به عکس فرض کنیم در نتیجه‌ی تکمیل دستگاه نساجی زمان کار لازم برای تولید پارچه به نصف تقلیل یابد

^{۲۷} - اصطلاح ارزش، هم چنان که فوقاً در گوشه و کنار چند مورد پیدا کرد، در این جا به معنای ارزشی است که از لحاظ کمیت معین و بنابر این برای مقدار ارزش استعمال شده است.

آن گاه ارزش پارچه به نیم تنزل خواهد نمود. بنابر این چنین خواهیم داشت: ۲۰ ذرع پارچه = $\frac{1}{2}$ لباس. پس ارزش نسبی کالای A یعنی آن ارزشی که به وسیله ی کالای B بیان شده است به نسبت مستقیم ارزش کالای A ترقی یا تنزل می کند به شرط این که ارزش کالای B ثابت بماند.

II - ارزش پارچه ثابت فرض شود در حالی که ارزش لباس تغییر کند

اگر در این شرایط زمان کار لازم برای تولید لباس دو برابر شود، مثلاً در نتیجه ی نامساعد بودن محصول پشم* آن گاه به جای ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس چنین خواهیم داشت: ۲۰ ذرع پارچه = $\frac{1}{2}$ لباس به عکس اگر ارزش لباس به نصف تنزل کند ۲۰ ذرع پارچه = دو دست لباس خواهد بود. پس در صورتی که ارزش کالای A ثابت بماند ارزش نسبی وی که به وسیله ی کالای B بیان شده است به نسبت عکس تغییر ارزش B ترقی و تنزل می کند.

چنان چه موارد مختلفی که در فقرات I و II بیان گردید با یکدیگر مقایسه شود چنین بر خواهد آمد که تغییر در مقدار ارزش نسبی ممکن است از علل کاملاً متضادی سرچشمه گیرد. بدین قسم اولاً معادله ی ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس مبدل به معادله ی ۲۰ ذرع پارچه = دو دست لباس می گردد، خواه از این جهت که ارزش پارچه دو برابر شده و یا به آن سبب که ارزش لباس

* - چون مقدار کار برای تولید پشم ثابت فرض شده در صورتی که به علیی مقدار محصول پشم زیاد یا کم شود همان مقدار کار به نسبت مجموع محصول به دست آمده تقسیم می شود و به همین جهت مقدار کاری که در هر جزء محصول هست کم و زیاد می شود و در نتیجه ارزش آن نیز تغییر می کند.

به نصف تقلیل یافته است، ثانیاً به علت این که نیمی از ارزش پارچه کاهش یافته یا برای آن که ارزش لباس مضاعف شده است همان معادله به صورت ۲۰ ذرع پارچه $= \frac{1}{2}$ لباس تغییر می یابد.

III- مقادیر کار لازم برای تولید پارچه و لباس ممکن است هر دو با هم در

یک جهت و به یک تناسب تغییر کنند

تغییرات ارزشی هر چه باشد در این مورد مثل سابق همان معادله ی ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس را خواهیم داشت. برای کشف تغییرات ارزشی آن ها باید این کالاها را با کالای سومی که ارزش آن ثابت مانده است مقایسه کنیم. پس اگر ارزش عموم کالاها در یک زمان و به یک نسبت ترقی یا تنزل کند در ارزش نسبی آن ها تغییری حاصل نخواهد شد. تغییر واقعی ارزش آن ها از آن جا شناخته می شود که اکنون به طور عموم در همان زمان کار مقداری کالا بیش تر یا کم تر از سابق تحویل داده می شود.

IV- زمان های لازم برای تولید پارچه و لباس و در نتیجه ی ارزش این

اشیاء با هم و در یک جهت ولی با درجات مختلف تغییر کنند یا در خلاف جهت یکدیگر تغییر نمایند و غیره.

تأثیر عموم این ترکیبات ممکنه در ارزش نسبی یک کالا به طور ساده طبق فقرات I و II و III معلوم خواهد شد. بنابر این تغییرات واقعی ای که در مقدار ارزش حاصل می شود نه به طور وضوح و نه به وجه اطلاق در اکسپرسیون نسبی یا در مقدار ارزش نسبی منعکس نمی گردد.

ارزش نسبی کالائی ممکن است با این که ارزش آن ثابت مانده است تغییر نماید. و هم چنین ممکن است ارزش نسبی آن با وجود تغییر ارزش ثابت بماند و بالاخره به هیچ وجه ضروری نیست که تغییرات مقارن هم، در مقدار ارزش یا در اکسپرسیون نسبی آن، با یکدیگر تطبیق نمایند.^{۲۸}

۳) شکل معادل

چنان که دیده شد همین امر که کالای A (پارچه) ارزش خود را در ارزش مصرف کالای مختلف النوع دیگری (لباس) بیان می کند شکل مخصوصی از ارزش یعنی شکل معادل را به کالای اخیر تحمیل می نماید. پارچه وجود ارزشی خاص خویش را از آن جا آشکار می سازد که لباس بدون پذیرش شکل

^{۲۸} - یادداشت چاپ دوم- اقتصادپون عامی با زیرکی و حکمت عادی خود این اختلاف بین مقدار ارزش و اکسپرسیون نسبی آن را مورد استفاده قرار داده اند. مثلاً می گویند "با این که کار مصرف شده در تولید A ثابت مانده است اگر قبول کنید که A تنزل می کند زیرا B که معوض اوست ترقی می نماید، بدین طریق اصل عمومی خودتان دایره به تعیین ارزش را به زمین زده اید. اگر بپذیرید که ارزش B نسبت به A از این جهت تنزل می کند که ارزش A نسبت به B ترقی می نماید اساسی را که بر طبق آن ریکاردو و اصل بزرگ خود را ساخته است، دایره بر این که ارزش یک کالا همواره معلول مقدار کار محتوی در آن است، منهدم نموده اید. در حقیقت اگر تغییری در مخارج A موجب شود که نه تنها ارزش خود آن نسبت به B که با آن مبادله شده است تغییر کند، بلکه با این که هیچ گونه تغییری در مجموع کار لازم برای تولید B حاصل نشده است، ارزش B نیز نسبت به A تغییر نماید این نه تنها سبب ورشکست عقیده ای اسب که مدعی می باشد ارزش یک کالا به مقدار کار مصرف شده در ایجاد آن بستگی دارد بلکه مستلزم شکست این عقیده ی دیگر است که ارزش یک کالا طبق مخارج تولید آن تنظیم می گردد".

(J. Broadhurst: „Treatise on Political Economy“, London, ۱۸۴۲, P. ۱۱, ۱۴) آقای (برودهورست) ممکن بود نیز بگوید که: نسبت های عددی ۱۰/۲۰، ۱۰/۵۰، ۱۰/۱۰۰ و غیره را یک بار در نظر بگیریم. عدد ۱۰ ثابت است ولی با وجود این مقدار نسبی آن، یعنی مقدارش نسبت به مخرج های ۲۰، ۵۰، ۱۰۰ دائماً تنزل می کند. پس بدین طریق آن اصل بزرگی که بر اساس آن، مقدار یک عدد صحیح مانند ۱۰، طبق عده ی واحدهای محتوی در آن "تنظیم می یابد" به زمین می افتد.

ارزشی دیگری غیر از صورت جسمانی خود با وی به مبادله گذاشته شده است. بنابراین این در واقع پارچه صفت ارزشی خاص خود را به مناسبت این که مستقیماً با لباس قابل مبادله است بیان می کند. پس شکل معادل هر کالا عبارت از صورت مبادله پذیری مستقیم آن کالا با کالای دیگر است.

تازه هنگامی که یک نوع کالا مثل لباس به عنوان معادل برای کالائی از نوع دیگر مانند پارچه به کار می رود و از آن جا لباس دارای این خاصیت مخصوص می گردد که مستقیماً با پارچه در مقام مبادله قرار می گیرد به هیچ وجه نسبتی که طبق آن لباس و پارچه در مقابل هم مبادله پذیر هستند به دست نیامده است. چون مقدار ارزشی پارچه معین است، این نسبت وابسته به مقدار ارزشی لباس است اعم از این که لباس به عنوان معادل و پارچه در مقام ارزش نسبی قرار گرفته باشد یا به عکس، مقدار ارزشی لباس همواره وابسته به زمان کاری است که برای تولیدش لازم است و بنابر این مستقل از شکل ارزشیش تعیین می گردد. ولی به محض این که جامه کالا در اکسپرسیون ارزشی مقام معادل را اشغال نمود قدر ارزشی آن دیگر به عنوان قدر ارزشی بیان نمی شود. در معادله ی ارزشی، کالای مزبور، بیش تر فقط معرف کمیت مشخص از چیزی است. مثلاً چهل ذرع پارچه به چه می ارزد؟ به دو دست لباس. چون جامه کالا در این جا نقش معادل ایفا می کند و ارزش مصرف لباس در مقابل پارچه پیکر ارزش را مسجم می سازد، مقدار معینی از لباس برای بیان کمیت معینی از ارزش به صورت پارچه کفایت می کند.

پس دو دست لباس می توانند مقدار ارزشی چهل ذرع پارچه را بیان کنند لیکن هرگز نمی توانند مبین مقدار ارزشی خاص خود یعنی قدر ارزشی جامه کالا باشند.

درک سطحی این واقعیت که در معادله ی ارزشی همواره معادل فقط شکل کمیت ساده از چیزی، از ارزش مصرفی را داراست، بیله* و بسیاری از پیشینیان و پیروان، وی را به این گمراهی کشانده است که اکسپرسیون ارزشی را فقط رابطه کمی ساده ای تلقی نمایند. در صورتی که وقتی کالائی شکل معادل به خود می گیرد محتوی هیچ گونه تشخیص کمی ارزش نیست.

نخستین خصوصیتی که در مورد مطالعه شکل معادل توجه ما را به خود جلب می کند به قرار زیر است: ارزش مصرف صورت تجلی عکس خویش یعنی ارزش می شود. صورت طبیعی کالا شکل ارزشی آن می گردد ولی باید متذکر بود که این چشم بندی در مورد کالای B (لباس یا گندم یا آهن و غیر آن ها) فقط در درون رابطه ی ارزشی که کالای مفروض دیگری A (پارچه و غیره) را در برابر وی قرار می دهد و تنها در درون این رابطه انجام می گیرد. چون هیچ کالائی نمی تواند به عنوان معادل با خود در رابطه قرار گیرد و بنابر این قادر نیست پیکر طبیعی خویش را مبین ارزش خاص خود نماید ناگزیر است به کالائی دیگر که به طور معادل گرفته می شود مراجعه نماید و از پیکر طبیعی آن کالای دیگر شکل ارزشی مخصوص خویش را بسازد.

مثالی از اندازه گیری، که در آن پیکر کالاها از لحاظ جسمانی یعنی به مثابه ارزش های مصرف مورد نظر هستند، گفته شده را روشن تر می کند. خمیر قند چون جسم است سنگین است و بنابر این وزن دارد ولی وزن هیچ خمیرقندی را نمی توان دید یا حس کرد. حالا قطعات مختلفی از آهن را که وزن آن ها از پیش معلوم است بگیریم. صورت مادی آهن به خودی خود بیش تر از

صورت مادی خمیرقند نشان دهنده ی ثقل نیست ولی با وجود این برای این که خمیرقند را از لحاظ وزن بیان کنیم آن را با آهن در رابطه ی وزنی قرار می دهیم. در این رابطه آهن به عنوان جسمی پذیرفته شده است که جز وزن معرف چیز دیگری نیست. پس مقادیری از آهن به عنوان اندازه گیر وزن قند به کار می روند و در مقابل جسم قند به غیر از صورت وزنی یعنی شکل تجلی ثقل معرف چیز دیگری نیستند. ولی آهن فقط این نقش را در داخل رابطه ای بازی می کند که وی را در برابر قند یا جسم دیگری که تعیین وزن آن مورد نظر است قرار می دهد. اگر هیچ یک از دو جسم دارای وزن نبودند نمی توانستند در چنین رابطه ای قرار گیرند و بنابر این ممکن نبود یکی به عنوان مبین وزن دیگری به کار رود. اگر ما هر دوی آن ها را در ترازو بیفکنیم مشاهده می کنیم که در واقع از نظر ثقل عین یکدیگرند و لذا در نسبت معینی دارای وزن واحد هستند.

از لحاظ اندازه ی وزن، جسم آهن در برابر خمیرقند فقط معرف ثقل است و بس، هم چنان که در اکسپرسیون ارزشی، پیکر لباس در برابر پارچه جز ارزش معرف چیز دیگری نیست.

اما این شباهت دورتر از این نمی رود. در اکسپرسیون وزن خمیرقند، آهن نماینده ی یک خاصیت طبیعی مشترک هر دو جسم یعنی ثقل است در صورتی که در اکسپرسیون ارزشی پارچه، لباس نماینده ی خاصیتی مافوق طبیعی آن دو چیز یعنی ارزش است که خود صرفاً اجتماعی است.

همین امر که شکل نسبی ارزش، ارزش کالانی مثل پارچه را مانند چیزی بیان می کند که ذاتاً با جسم پارچه و خواصش میانبت دارد و مثلاً شبیه به لباس تلقی می شود، نشان می دهد که این اکسپرسیون در خود یک رابطه ی

اجتماعی نهفته دارد. ولی در مورد شکل معادل عکس این حالت است. این شکل دقیقاً عبارت از این است که پیکر کالانی چون لباس با همان شکل و شمایل خود مبین ارزش و بنابر این طبیعتاً دارای شکل ارزشی است.

راست است که این خاصیت تحقق نمی یابد مگر این که پارچه با لباس که به عنوان معادل گرفته شده است^{۲۹} در درون رابطه ی ارزشی قرار گیرد. لیکن خواص یک شنی از رابطه ای که بین آن چیز و اشیاء دیگر وجود دارد سرچشمه نمی گیرند فقط این خواص در آن رابطه بیش تر بارز می شوند. پس چنین به نظر می رسد که لباس طبیعتاً دارای شکل معادل است و همان طور که سنگینی و گرم نگاه داشتن خاصیت اوست این خاصیت را نیز دارد که مستقیماً قابل مبادله است. از این جاست آن صفت اسرارآمیز معادل که نظر نارس بورژوازی اقتصاددان را تازه هنگامی به خود جلب می کند که شکل آماده ی آن یعنی پول در برابر وی قرار می گیرد. آن وقت وی می کوشد برای برطرف ساختن این خوی عرفان منشانه زر و سیم کالاهائی را که کم تر خیره کننده هستند به جای آن ها بنشانند و همواره با لذتی تازه تر فهرستی از تمام کالاهائی که روزی نقش معادل بازی کرده اند بیهوده تکرار نماید. وی غافل است از این که ساده ترین اکسپرسیون ارزش مثلاً مانند ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس خود راه حل معمای شکل معادل را به دست می دهد.

پیکر کالانی که به عنوان معادل به کار می رود همیشه مانند تجسم کار مجرد انسانی تلقی می شود و همواره حاصل کار سودمند مشخص و معینی است. بنابر این، این کار مشخص بیان کار مجرد انسان می گردد. مثلاً اگر

^{۲۹} - به طور کلی در تعیین و تشخیص این قبیل مناسبات متقابل موارد خاصی پیش می آید. مثلاً فلان آدم فقط از آن جهت شاه است که انسان های دیگری نسبت به او به صورت رعیت رفتار می کنند ولی خود آن ها به عکس تصور می کنند که چون وی شاه است آن ها رعیت او هستند.

لباس به مثابه واقعیت ساده ای به شمار رود آن چه نیز که در اثر عمل دوزندگی واقعاً در آن تحقق یافته است فقط به منزله ی شکل وقوع کار مجرد انسانی تلقی می گردد.

در اکسپرسیون ارزشی پارچه، سودمندی کار دوزنده از این جهت نیست که لباس دوخته و بالنتیجه مردمی نیز ساخته است* بلکه در آن است که پیکری به وجود آورده که ارزش بودن آن به چشم می خورد و بنابر این تبلور کاری است که به هیچ وجه از کار وقوع یافته در ارزش پارچه متمایز نیست. برای این که کار دوزنده بتواند تبدیل به چنین آئینه ارزشی بشود خود نیز نباید به جز خاصیت مجرد خویش که همانا کار انسان بودن است چیز دیگری را منعکس سازد. در قالب دوزندگی مانند بافندگی نیروی کار انسانی صرف می شود. پس این دو نوع فعالیت دارای خاصیت مشترک کار انسان بودن هستند و لذا در پاره ای از موارد معین، مثلاً در مورد تولید ارزش، ممکن است تنها از این لحاظ مورد نظر قرار گیرند. این جا هیچ چیز اسرارآمیزی وجود ندارد لیکن در اکسپرسیون ارزشی مطلب پیچیده می شود. مثلاً برای بیان این که بافندگی، نه در شکل مشخص فعالیت نساجی بلکه در خاصیت عمومی خود به مثابه کار انسانی، تشکیل دهنده ی ارزش پارچه است، خیاطی، یعنی کار مشخصی که معادل پارچه را تولید می کند، به مثابه شکل محسوس تحقق کار مجرد بشری در برابر آن قرار داده می شود. بنابر این خصوصیت دومی از شکل معادل به دست می آوریم: کار مشخص صورت تجلی عکس خویش یعنی کار مجرد انسانی می گردد.

* - اشاره به ضرب المثل معروف آلمانی "Kleider machen Leute" یعنی جامه ها مردم سازند.

ولی چون این کار مشخص یعنی خیاطی جز بیان ساده ای از کار بی تفاوت انسانی چیز دیگری نیست دارای شکل تساوی با کار دیگری است که در پارچه نهفته است و بنابر این با این که مانند هر کار دیگر مولد کالا انفرادی است در عین حال کاری است که بلاواسطه شکل اجتماعی دارد و درست به همین سبب است که آن کار در محصولی واقعیت پیدا می کند که مستقیماً با کالای دیگر قابل مبادله است. پس این سومین خصوصیت شکل معادل است که کار فردی به صورت عکس خویش یعنی به کاری که مستقیماً شکل اجتماعی دارد تبدیل می گردد.

برای این که باز هم بیش تر دو خصوصیت اخیر شکل معادل درک شود به محقق بزرگی که نخستین بار مانند بسیاری از اشکال فکری، اجتماعی و طبیعی، شکل ارزش را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است مراجعه می کنیم. می خواهیم از ارسطو سخن بگوئیم. بدو ارسطو به طور وضوح بیان می کند که شکل پولی کالا به غیر از تکامل شکل ساده ی ارزش یعنی بیان ارزش یک کالا در کالائی دیگر چیز دیگری نیست. در واقع او چنین می گوید:

"معادله ی پنج تخت خواب = یک خانه با معادله ی پنج تخت خواب = فلان مبلغ پول تفاوتی ندارد".* به اضافه او درک می کند که رابطه ی ارزشی ای که در این اکسپرسیون ارزشی نهفته است خود با این ملازمه دارد که خانه از نظر کیفی مساوی با تخت خواب قرار گرفته باشد و این اشیائی که به طور محسوس از یکدیگر متمایز هستند بدون وجود چنین تساوی ذاتی نمی تواند مانند کمیات قابل سنجش با یکدیگر مقایسه شوند. او می گوید: "مبادله

* - در متن آلمانی کتاب عین عبارات ارسطو به یونانی نیز قید شده است ولی ما در این ترجمه آوردن متن یونانی را برای خواننده ی فارسی زبان زائد دانسته از آن صرف نظر کرده ایم (این توضیح درباره ی هر سه عبارت ارسطو صادق است).

نمی تواند بدون تساوی وجود داشته باشد ولی تساوی بدون قابلیت سنجش امکان پذیر نیست** . ولی در این جا تأمل می کند و تجزیه شکل ارزش را یکباره متوقف می سازد. "اما حقیقتاً غیرممکن است اشیائی که این همه با یکدیگر اختلاف دارند بین خود قابل سنجش باشند**". یعنی از نظر کیفی مساوی باشند. برقرار کردن چنین تساوی برخلاف حاق طبیعت اشیاء است. این وسیله ی ساده ای است که برای احتیاجات عملی تصور شده است. بدین طریق ارسطو خود به ما می گوید که تحلیل او به علت عدم درک کافی از مفهوم ارزش به نتیجه نمی رسد. آن تساوی یعنی آن جوهر مشترکی که در اکسپرسیون ارزشی تخت خواب، خانه را در برابر تخت خواب قرار می دهد چیست؟ ارسطو می گوید چنین چیزی نمی تواند "در حقیقت وجود داشته باشد" چرا؟ خانه در برابر تخت خواب هنگامی نماینده ی چیز مساوی است که در هر دو یعنی تخت خواب و خانه واقعاً وجه تساوی وجود داشته باشد. و این وجه تساوی همانا کار انسانی است. ولی ارسطو نمی توانست این نکته را که در شکل ارزش کالاها، همه ی کارها به مثابه کار یک سان انسانی و بالنتیجه به طور هم سنگ بیان می گردند، در خود شکل ارزش باز خواند زیرا جامعه ی یونانی براساس بردگی قرار داشت و لذا عدم تساوی انسان ها و نیروی کار آن ها پایه ی طبیعی آن بود. راز اکسپرسیون ارزشی برابر و هم سنگ بودن کلیه ی کارها از آن جهت و لحاظ که کار انسانی به طور کلی هستند، نمی تواند کشف شود مگر هنگامی که مفهوم برابری بشری به درجه استحکام یک معتقد توده ای رسیده باشد. اما این ممکن نمی شود مگر در

* - عبارت دوم ارسطو

** - عبارت سوم ارسطو

جامعه ای که شکل عمومی حاصل کار صورت کالا به خود بگیرد و بالنتیجه رابطه ی انسان ها با یکدیگر به مثابه دارندگان کالا، مناسبات اجتماعی مسلط گردد. نبوغ ارسطو درست در آن جا می درخشد که وی در اکسپرسیون ارزشی کالاها یک رابطه ی تساوی کشف می نماید. تنها عائق تاریخی جامعه ای که وی در آن می زیست مانع از پی بردن او به این امر شد که پس این رابطه برابری "در حقیقت" از چه ناشی می گردد.

۴) مجموع شکل ساده ی ارزش

شکل ساده ارزشی یک کالا در رابطه ی ارزشی یا مبادله ای آن با کالائی از نوع دیگر جای دارد. ارزش کالای A از لحاظ کیفی در نتیجه ی مبادله پذیری بی واسطه ی کالای B با کالای A بیان می گردد و از نظر کمی در اثر امکان مبادله مقدار معینی از کالای B با مقدار معینی از کالای A بیان می شود. به عبارت دیگر همین که کالائی در مقام "ارزش مبادله" قرار گرفت ارزشش خود به خود بیان شده است.

پس اگر در ابتدای این فصل، بنا بر آن چه متداول است، گفته شد که کالا ارزش مصرف و ارزش مبادله است از لحاظ دقت بیان نادرستی است. کالا ارزش مصرف یا شئی سودمندی است و "ارزش" است. کالا هنگامی این دوگانگی را که در اوست آشکار می سازد که ارزشش صورت تجلی ویژه ای، متمایز از شکل طبیعی خود بیابد یعنی شکل ارزش مبادله پیدا کند. و اگر وی جداگانه مورد نظر قرار گیرد خود هیچ گاه دارای چنین شکلی نیست بلکه همواره این شکل را در رابطه ی ارزشی یا مبادله ای با کالای دومی به دست می آورد که از حیث نوع با آن متفاوت است.

همین که یک بار این مطلب دانسته شد، طرز بیان فوق ضرری نمی رساند بلکه به منظور تلخیص کلام به کار می رود. تحلیل ما نشان داد که شکل ارزش یا اکسپرسیون ارزشی کالا از طبیعت ارزشی کالا سرچشمه می گیرد نه این که بالعکس ارزش و قدر ارزش از نحوه ی بیان آن به صورت ارزش مبادله ناشی گردد. ولی با وجود این مرکانتیلیست ها* و مریدان جدید آن ها نظیر فریه ها** و گانیت ها*** و غیره^{۳۰} و هم چنین نقطه ی مقابل آنان، پا دوان آزادی تجارت، امثال باستیا*** و شرکاء دارای چنین تصور باطلی هستند.

مرکانتی لیست ها مخصوصاً به جنبه ی کیفی اکسپرسیون ارزش تکیه می کنند و بالنتیجه به شکل معادل کالا که پول صورت آماده ی آن اسب اهمیت فراوان می دهند. هواداران جدید آزادی تجارت، که باید به هر قیمتی هست از شرمته ی خویش نجات یابند، بالعکس به جنبه ی کمی شکل نسبی ارزش متکی می شوند و به همین جهت برای آنان ارزش و مقدار ارزشی کالا جز در

* - نام مرکانتی لیست Mercantilistes به گروهی از اقتصاددانان اطلاق می شود که در قرن پانزدهم ظهور کرده و عقیده ی آن ها تا اواخر قرن هفدهم رواج داشته است. اینان اساس ثروت را در انباشتن سیم و زر می دانستند و در حقیقت وحدت سرمایه و پول را می توان مبنای عقیده ای آنان دانست. مرکانتی لیزم در کشورهای مختلف نسبت به اوضاع و احوال ویژه محل تغییراتی کرد ولی این اصل که ثروت ملل مبتنی بر مقدار فلزات قیمتی است اساس فکری کلیه ی هواداران این مکتب باقی ماند.

** - Fr. Louis August Ferrier (۱۷۷۷-۱۸۶۱)، اقتصاددان فرانسوی که مارکس وی را "مداح سیستم ممنوعیت بناپارتی" خوانده است.

*** - شارل گانیت Charles Ganith (۱۷۵۸-۱۸۳۶)، اقتصاددان و سیاستمدار فرانسوی از مکتب مرکانتی لیست های جدید.

^{۳۰} - (یادداشت چاپ دوم)

F.D.A. Ferrier (sous-inspecteur des douanes): "Du Gouvernement considéré dans ses rapports avec le commerce." Paris ۱۸۰۵, -Ch. Ganith:

"Des Systèmes l'Economie Politique." Paris ۱۸۲۱

**** - Frederic Bastiat (۱۸۵۰-۱۸۰۱)، اقتصاددان فرانسوی از مکتب لیبرال و مهم ترین مداح لیبرالیزم در قرن نوزدهم.

اکسپرسیونی که به وسیله ی رابطه مبادله ای پیدا می شود، و بنابر این جز در فهرست مظنه قیمت جاری روزانه، وجود خارجی ندارد.

مک لنود اسکاتلندی* که خود را وظیفه دار می داند تصورات مغشوش و درهم بانکداران لومبارد ستریت** را تا آن جا که ممکن شود به صورت علمی آرایش دهد، معجون موفقیت آمیزی از مرکباتی لیست های خرافی و روشنگران تجارت آزاد به وجود آورده است.

مطالعه ی دقیق تری درباره ی اکسپرسیون ارزشی کالای A که در رابطه ی ارزشی وی با کالای B قرار دارد نشان داد که در درون این رابطه صورت طبیعی کالای A فقط به مثابه پیکر ارزش مصرف و صورت طبیعی کالای B تنها به مثابه شکل ارزش یا پیکر ارزش تلقی می شود. پس تضادی که در درون هر کالا، بین ارزش مصرف و ارزش، نهفته است به وسیله ی یک تضاد خارجی یعنی به وسیله ی رابطه ی دو کالا نموده می شود. در درون این رابطه آن کالایی که باید ارزشش بیان شود بی واسطه و فقط نقش ارزش مصرف و بالعکس کالای دیگر که ارزش به وسیله ی آن بیان می گردد، بی واسطه تنها نقش ارزش را ایفا می کند. بنابر این شکل ساده ی ارزش یک کالا عبارت از شکل ساده ی تجلی تضادی است که بین ارزش مصرف و ارزش در درون کالا نهفته است.

حاصل کار در کلیه ی حالات اجتماعی یک شئی مصرفی است. ولی فقط در دوران تاریخی مشخصی از تحول است که حاصل کار تبدیل به کالا می شود و آن دورانی است که کار صرف شده در تولید چیز سودمند به مثابه خاصیت

* - Mac Leod, Henry Dunning (۱۸۲۱ - ۱۹۰۲).
** - Lombarstreet کوی بانکداران و سوداگران در لندن.

ناشی از "شینیت" آن چیز یا به عبارت دیگر به مثابه ارزش آن تلقی می‌گردد.

پس می‌توان چنین نتیجه گرفت که شکل ساده ی ارزش یک کالا در عین حال شکل کالائی ساده ی حاصل کار است و نیز بنابر این تکامل شکل کالائی با تحول شکل ارزشی انطباق دارد. یک نگاه سطحی عدم کفایت شکل ساده ارزشی را نشان می‌دهد زیرا این شکل جنینی باید از یک سلسله تحولات بگذرد تا به شکل قیمت برسد.

بیان ارزش کالای A به وسیله ی هر کالای مفروض دیگری B فقط موجب تمیز آن از ارزش مصرفش می‌گردد و بنابر این به جای آن که تساوی کیفی یا تناسب کمی آن را با کالاهای دیگر نشان دهد تنها کالای مزبور را با هر نوع دیگری از کالا که با وی متفاوت باشد در رابطه ی مبادله ای قرار می‌دهد. شکل ساده ی ارزش نسبی یک کالا با شکل معادل کالای منفرد دیگر تطبیق می‌کند. از این رو در اکسپرسیون ارزشی پارچه، لباس فقط دارای شکل معادل یا شکل مبادله پذیر بودن مستقیمی است در ارتباط با این نوع منفرد از کالا که پارچه است.

با وجود این شکل ساده ی ارزش خود به خود به شکل کامل تری مبدل می‌شود. راست است که به وسیله ی این شکل باز ارزش کالای A فقط در کالای منفرد دیگری از نوع دیگر بیان می‌گردد ولی نوع این کالای دوم اعم از این که لباس، آهن یا گندم و غیره باشد به کلی تفاوت است. برحسب این که

کالای مزبور با این یا آن نوع از کالای دیگر در رابطه ی ارزشی قرار گیرد، اکسپرسیون های ساده ارزشی مختلفی برای همان کالا به دست می آید.^{۳۱} عده ی اکسپرسیون های ممکنه ارزشی آن کالا فقط به وسیله ی تعداد کالاهائی که از حیث نوع با وی اختلاف دارند محدود می گردد. بنابراین این اکسپرسیون ارزشی منفرد شده ی کالای مزبور به رشته ای از اکسپرسیون های ارزشی گوناگون و ساده ی وی مبدل می شود که همواره گسترش پذیر است.

ب) شکل تام یا گسترش یافته ی ارزش

Z مقدار از کالای A = U مقدار از کالای B یا V مقدار از کالای C یا W مقدار از کالای D یا X مقدار از کالای E یا = غیر این ها.
(۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا = ۱۰ فوند چای یا = ۴۰ فوند قهوه یا = یک چارک گندم یا = ۲ اونس طلا یا = $\frac{1}{2}$ تن آهن یا = غیر این ها).

۱) شکل گسترش یافته ی ارزش نسبی

ارزش کالائی مانند پارچه اکنون به وسیله ی عوامل بی شماری از جهان کالاهای بیان شده است. بیکر هر کالای دیگر آینه ای است که ارزش پارچه در

^{۳۱}a - یادداشت چاپ دوم: مثلاً در نزد Homer ارزش یک شئی در یک سلسله از اشیاء مختلفه بیان گردیده است.

آن منعکس می شود^{۳۲}. پس نخست این ارزش خود در واقع به مثابه تبلور بی تفاوتی از کار انسانی جلوه گر می شود. زیرا اکنون کاری که وی را به وجود آورده حقیقتاً مانند کاری نموده می شود که در برابر هر کار انسانی دیگری قرار می گیرد، اعم از هر شکل طبیعی که دارا باشد و بنابر این خواه به شکل لباس، خواه گندم یا آهن یا طلا و غیر آن تجسم یافته باشد. پس اکنون پارچه به وسیله ی شکل ارزشی خود نه تنها با کالای منفردی در رابطه ی اجتماعی قرار می گیرد بلکه با جهان کالاها نیز مرتبط می شود. به مثابه کالا خود اهل و تابع این جهان است.

در عین حال سلسله ی نامحدود اکسپرسیون های وی متضمن این نکته است که شکل مخصوص ارزش مصرفی که وسیله ی تجلی آن شده است برای ارزش کالا بی تفاوت است.

^{۳۲} - به همین سبب هنگامی که ارزش پارچه با لباس بیان می شود از ارزش جامه ای پارچه و وقتی که این ارزش به وسیله ی گندم بیان می شود از ارزش گندمی آن سخن می رود و غیره- هر یک از این اکسپرسیون ها به معنای آن است که ارزش پارچه در ارزش های مصرف لباس، گندم و غیره تجلی نموده است. "چون ارزش هر کالا رابطه ی آن را در مبادله (با هر کالای مفروض دیگری) نشان می دهد ما می توانیم از ارزش آن کالا به صورت ارزش گندمی یا لباسی آن، برحسب کالائی که وی را با آن سنجیده ایم، صحبت کنیم. بنابر این به اندازه ای که کالاها وجود دارند هزاران نوع مختلف از ارزش یافت می شود که کلیه ی آن ها هم واقعی و هم مجازی هستند".

("A Critical Dissertation on the Nature, Measure and Causes of Value: chiefly in reference to the writings of Mr. Ricardo and his followers. By the Author of Essays on the Formation etc. of Opinions." London ۱۸۲۵. S. ۳۹)

س. بایله (S. Bailey) مصنف این نوشته بی نام که در زمان خود سروصدای بسیاری در انگلستان برانگیخت، گمان می برد که با این برشماری اکسپرسیون های مختلفه نسبی ارزش یک کالا هرگونه تعریف مفهومی ارزش را نابود کرده است. با وجود محدودیت فکری خود، با یله برخی از عیوب نظریه ریکاردو را فاش نمود و به همین سبب مورد حملات کینه ورزانه مکتب ریکاردوئی از جمله در مجله ی وست مینستیر رویو (Westminster Review) قرار گرفت.

ممکن است در شکل اول (۲۰ ذرع پارچه = ۱ لباس) تصادفی موجب شده است که این دو کالا به نسبت کمی معینی قابل مبادله شده اند. به عکس در شکل دوم فوراً باطن نهفته ای نمایان می شود که ذاتاً با پدیده ی اتفاقی مغایرت دارد و تعیین کننده ی آن ست. ارزش پارچه خواه به وسیله ی لباس و خواه در قهوه یا آهن و غیره و یا در تعداد بی شماری از کالاهای متفاوت و متعلق به اشخاص مختلف نموده شده باشد، باز همان که بود باقی می ماند. رابطه ی تصادفی بین دو صاحب انفرادی کالا مرتفع می شود. بدین سان روشن می گردد که مبادله تنظیم کننده ی مقدار ارزش نیست بلکه به عکس مقدار ارزشی کالا است که روابط مبادله ای را منظم می کند.

۲) شکل ویژه ی معادل

در اکسپرسیون ارزشی پارچه هر کالا مانند لباس، چای، گندم، آهن و غیره به مثابه معادل و بنا بر این هم چون پیکر ارزش گرفته می شود. در چنین حالتی شکل طبیعی مشخص هر یک از این کالاها شکل ویژه ای از معادل در جنب بسیاری دیگر است. و هم چنین انواع متفاوت کار مشخص، معین و سودمندی که در پیکر کالاهای مختلف جای دارند اکنون دیگر عبارت از اشکال متعدد و ویژه با صورت تجلی ای از کار خالص و ساده ی انسانی هستند.

۳) نقائص شکل تام یا گسترش یافته ی ارزش

نخست آن که اکسپرسیون ارزش کالا ناتمام است زیرا سلسله عوامل آن هرگز بسته نمی شود. زنجیره ای که در آن یک معادله ارزشی به معادله ی دیگر افزوده می شود، به مناسبت پیدا شدن هر نوع جدیدی از کالا که خود زمینه ی اکسپرسیون ارزشی تازه ای را فراهم می کند، دائماً قابل امتداد است. ثانیاً این زنجیره موزائیک رنگارنگ، درهم پیچیده و گوناگونی از اکسپرسیون های ارزشی به وجود می آورد. و بالاخره اگر، چنان که باید هم همین طور باشد، ارزش نسبی هر کالا در این شکل گسترش یافته بیان گردد آن گاه شکل نسبی ارزش هر کالا عبارت از سلسله ی نامحدودی از اکسپرسیون های ارزشی خواهد بود که با شکل نسبی ارزش هر کالای دیگر متفاوت است.

نقائص شکل گسترش یافته ارزش نسبی در شکل معادلی که با آن تطبیق می کند نیز منعکس می گردد. نظر به این که در این مورد صورت طبیعی هر نوع منفردی از کالا دارای شکل ویژه ای از معادل در جنب عده ی بی شمار دیگری از اشکال ویژه معادل است بنابراین به طور کلی تنها اشکال محدودی از معادل وجود پیدا می کنند که هر یک از آن ها نافی دیگران است.

هم چنین نوع کار معین، مشخص و مفیدی که در نهاد هر معادل ویژه ی کالا نهفته است تنها شکل خاصی از تظاهر کار آدمی است و بنابراین این صورت تجلی کار آفریننده ی انسانی به شمار نمی آید.

درست است که صورت کامل یا شکل تام بروز این کار در یک دور تمام از این اشکال ویژه تجلی وجود دارد ولی کار مزبور بدین طریق فاقد صورت تجلی واحد است.

با این حال شکل تام و یا گسترش یافته ی ارزش نسبی چیزی جز مجموعه ای از اکسپرسیون های ارزشی یا معادلات شکل اول نیست بدین قرار:

$$۲۰ \text{ ذرع پارچه} = ۱ \text{ لباس}$$

$$۲۰ \text{ ذرع پارچه} = \text{ده فوند چای و غیره}$$

و نیز هر یک از این معادلات در صورتی که معکوس شود متضمن عین همان برابری است:

$$۱ \text{ لباس} = ۲۰ \text{ ذرع پارچه}$$

$$۱۰ \text{ فوند چای} = ۲۰ \text{ ذرع پارچه و غیره}$$

در واقع هنگامی که شخصی پارچه ی خود را با بسیاری از کالاهای دیگر مبادله می کند و در نتیجه ارزش آن را در سلسله ای از کالاهای دیگر بیان می نماید ضرورتاً باید دارندگان کالاهای دیگر نیز اجناس خود را با پارچه مبادله کنند و بنابر این ارزش کالاهای مختلفه خود را در همین کالای ثالث یعنی پارچه بیان نمایند. پس اگر ما سلسله ی ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا ۱۰ فوند چای یا = و غیره و بدین طریق آن چه را که در معکوس سری به طور ضمنی وجود داشت بیان نمائیم چنین خواهیم داشت:

ج (شکل عام ارزش

$$\left. \begin{array}{l}
 \text{یک دست لباس} \\
 \text{ده فوند چای} \\
 \text{چهل فوند قهوه} \\
 \text{یک چارک گندم} \\
 \text{دو اونس طلا} \\
 \text{۶ تن آهن} \\
 \text{x مقدار A} \\
 \text{و کالای دیگر}
 \end{array} \right\} = ۲۰ \text{ نرع پارچه}$$

۱) صفت تغییر یافته ی شکل ارزش

اکنون کالاها ارزش های خود را اولاً به طور ساده بیان می کنند زیرا به وسیله ی کالای واحدی تعبیر می شوند و ثانیاً به طور متحد و یک دست زیرا یک نوع کالا مبین آن هاست. شکل ارزشی آن ها ساده و مشترک است بنابراین کلی است.

شکل اول و دوم همین قدر می توانستند ارزش کالا را به مثابه چیزی که از ارزش مصرف با پیکر کالائی آن ها مجزی است بیان کنند.

شکل اول از این قبیل معادلات ارزشی به دست داده است:

یک دست لباس = ۲۰ نرع پارچه ده فوند چای = نیم تن آهن و غیره.

ارزش لباس مانند چیزی مساوی با پارچه و ارزش چای مساوی آهن و غیره بیان شده است.

ولی این تساوی های پارچه و آهن، این اکسپرسیون های ارزشی لباس و چای همان قدر با هم اختلاف دارند که خود پارچه و آهن با یکدیگر متفاوت هستند. بدیهی است فقط در مراحل اولیه یعنی در دورانی که محصول کار در نتیجه ی مبادلات اتفاقی یا تصادفی به کالا تبدیل می گردد این شکل حاصل می شود.

شکل دوم کامل تر از شکل اول ارزش یک کالا را از ارزش مصرفش مشخص می کند زیرا در چنین حالتی مثلاً ارزش لباس در برابر شکل طبیعی خویش با متنوع ترین اشکال روبرو می شود. هم با پارچه برابر است هم با آهن و چای و غیره. با هر چیز دیگری برابر است جز با خود لباس. از طرف دیگر هر اکسپرسیون ارزشی مشترکی برای کالاها مستقیماً منتفی است زیرا در اکسپرسیون ارزشی هر کالایی که فرض شود کالاها ی دیگر فقط به صورت معادل دیده می شوند. شکل گسترش یافته ی ارزش در واقع وقتی ظهور می کند که یک حاصل کار مثلاً دام، در مقابل کالاها ی مختلف دیگر نه بر سبیل استثناء بلکه بنا بر عادت مبادله شود.

اما شکل تازه ای که به دست آمده، ارزش همه ی کالاها را در نوع واحدی از کالا مانند پارچه که از مجموع جدا شده است بیان می نماید و بنابر این ارزش عموم کالاها را برحسب سنجش آن ها با پارچه تعیین می کند. اکنون ارزش هر کالا در مقام سنجش با پارچه نه تنها از ارزش مصرف ویژه خود متمایز می گردد بلکه با هر ارزش مصرف دیگری متفاوت است و درست به همین جهت است که با عموم کالاها مشترکاً بیان می شود. پس در حقیقت این شکل است که کالاها را به مثابه ارزش با یکدیگر در ارتباط قرار

می دهد و یا موجب آن می شود که کالاها در برابر یکدیگر مانند ارزش های مبادله ظاهر گردند.

دو شکل گذشته ارزش هر کالای مفروضی را خواه در کالانی از نوع دیگر و خواه در سلسله ای از کالاهای بی شمار غیر از خود بیان می کنند. چنان که می توان گفت در دو مورد مذکور یافتن شکل ارزشی عمل انفرادی هر کالای به خصوصی است و این خود بدون استعانت از کالاهای دیگر انجام می گردد. کالاهای دیگر فقط در برابر وی نقش منفعل معادل را بازی می کنند. ولی به عکس شکل عام ارزش نتیجه ی عمل مشترک جهان کالاست. هیچ کالانی بیان عام ارزشی به دست نمی آورد مگر از این جهت که عموم کالاهای دیگر در عین حال ارزش خویش را به وسیله ی معادل واحدی بیان می نمایند و هر نوع جدیدی از کالا نیز ناگزیر است همان روش را تعقیب کند.

بنابر این واضح می شود که چون عینیت ارزشی کالا جز "وجود اجتماعی" آن شئی چیز دیگری نیست فقط می تواند به وسیله ی رابطه ی همه جانبه اجتماعی آن شئی بیان گردد و بنابر این شکل ارزشی آن نیز باید دارای شکل اجتماعاً پذیرفته شده ای باشد. در شکل نو که کالاها همه با پارچه سنجیده می شوند آن ها فقط از لحاظ کیفیت، یعنی ارزش به طور کلی، با هم برابر نیستند بلکه در عین حال مانند مقادیری از ارزش نموده می شوند که از جهت کمی نیز با یکدیگر قابل سنجش اند. نظر به این که آن ها مقادیر ارزشی خود را در شئی واحدی که پارچه است منعکس می کنند، این مقادیر ارزشی متقابلاً در خود آن ها نیز منعکس می شود مثلاً ۱۰ فوند چای = ۲۰ ذرع پارچه یا ۴۰ فوند قهوه = ۲۰ ذرع پارچه بنابر این ۱۰ فوند چای = ۴۰ فوند قهوه

است و یا در یک فوند قهوه فقط $\frac{1}{4}$ از آن جوهر ارزشی یا کاری نهفته است که در یک فوند چای وجود دارد.

شکل عام نسبی ارزش جهان کالاها به کالای معادلی که از میان آن بیرون کشیده شده است، مثلاً پارچه صفت معادل عام را تحمیل می کند. شکل طبیعی ویژه ی این کالا ارزش نمای مشترک این جهان است و بالنتیجه پارچه مستقیماً با هر کالای دیگری قابل مبادله است. صورت جسمانی آن به منزله ی حلول مرئی و تجسم عمومی اجتماعی هر کار انسانی است. در عین حال بافندگی یعنی کار خاصی که پارچه تولید می کند شکل عام اجتماعی، شکل برابری با همه ی کارهای دیگر به دست می آورد.

شکل عام نسبی ارزش جهان کالاها به کالای معادلی که از میان آن بیرون کشیده شده است، مثلاً پارچه صفت معادل عام را تحمیل می کند. شکل طبیعی ویژه ی این کالا ارزش نمای مشترک این جهان است و بالنتیجه پارچه مستقیماً با هر کالای دیگری قابل مبادله است. صورت جسمانی آن به منزله ی حلول مرئی و تجسم عمومی اجتماعی هر کار انسانی است. در عین حال بافندگی یعنی کار خاصی که پارچه تولید می کند شکل عام اجتماعی، شکل برابری با همه ی کارهای دیگر به دست می آورد.

معادلات بی شماری که شکل عام از آن ناشی می شود هر یک به نوبه ی خود کاری را که در پارچه فعلیت یافته با کاری که در هر کدام از کالاهای دیگر نهفته است می سنجد و بدین نحو بافندگی را به صورت تجلی کار مطلق انسانی در می آورند. به همین سبب کاری که در جهان کالاها تجسم یافته است تنها به صورت منفی خویش به مثابه کاری که در آن از اشکال مشخص و از خواص مفید کارهای واقعی انصراف شده بروز نمی کند بلکه ماهیت مثبت

ویژه ی آن نیز به طور بارز نمایان می گردد و آن عبارت است از تحویل کلیه ی کارهای واقعی به صفت مشترک جمیع آن ها که کار انسان بودن و صرف نیروی کار بشری است. شکل عام ارزش محصولات کار را به صورت تجسم ساده و بی تفاوتی از کار انسانی نمایش می دهد با ساختمان ویژه ی خود اعلام می دارد که وی اکسپرسیون اجتماعی جهان کالاهاست و نیز نشان دهنده ی آن اسب که در درون این جهان خصلت عمومی انسانی کار است که صفت مشخصه ی اجتماعی آن را تشکیل می دهد.

۲) رابطه ی تکاملی بین شکل نسبی و شکل معادل ارزش

درجه ی تکامل شکل نسبی ارزش با درجه تکامل شکل معادل تطبیق می کند. لیکن شایان توجه این نکته است که تکامل شکل معادل جز بیان و نتیجه ی تکامل شکل نسبی ارزش چیز دیگری نیست. شکل ساده یا منفرد نسبی ارزش یک کالا موجب می شود که کالای دیگری صورت معادل اتفاقی بگیرد. شکل گسترش یافته ی ارزش نسبی یعنی بیان ارزش یک کالا در جمیع کالاهای دیگر شکل معادل های متنوع خاص را به همه ی آن ها تحمیل می کند. و بالاخره اگر نوع مخصوصی از کالا شکل معادل عام می یابد بدان سبب است که همه ی کالاهای دیگر وی را پیکر شکل عام و واحد ارزشی خویش قرار داده اند.

ولی به همان درجه که شکل ارزش به طور کلی تکامل می یابد تضاد بین دو قطب آن یعنی بین شکل نسبی و شکل معادل ارزش نیز نمو می کند.

همان شکل ابتدائی ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس خود این تضاد را دربر دارد ولی آن را تثبیت نمی کند. برحسب این که معادله ی مزبور از این سو یا

آن سو خوانده شود هر یک از طرفین معادله (مانند پارچه و لباس) به طور همانند یک بار به شکل ارزش نسبی و زمانی به صورت معادل در می آیند. به همین جهت در این جا تثبیت تضاد بین دو قطب دشوار است.

در شکل دوم نیز نوعی کالا فقط به این جهت و در صورتی می تواند ارزش نسبی خود را به طور تام گسترش دهد و یا به عبارت دیگر شکل گسترش یافته ی ارزش نسبی به دست آورد که عموم کالاهای دیگر در برابر وی در شکل معادل قرار گرفته باشند.

در این جا دیگر نمی توان دو طرف معادله ای چون ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا = ده فوند چای یا = یک چارک گندم و غیره را معکوس کرد بدون این که صفت عمومی معادله را تغییر داد و شکل تام ارزش را به شکل عام تبدیل نمود.

و بالاخره شکل آخری یعنی شکل سوم بدین سبب و در صورتی به جهان کالاهای شکل عام اجتماعی ارزش نسبی می دهد که شکل معادل عام داشتن از عموم کالاهای دیگری که تابع این جهان هستند به استثناء یکی از آن ها سلب شده باشد. پس کالائی چون پارچه از این جهت و بدین شرط بی واسطه قابل مبادله با کالاهای دیگر می شود و یا شکل اجتماعی بلاواسطه به دست می آورد که سایر کالاهای دیگر واجد چنین صورتی نیستند.^{۳۳}

^{۳۳} - در نظر اول شکل مبادله پذیری مستقیم و عام به هیچ وجه نمی رساند که این خود یکی از اشکال تضاد کالا است و از شکل مبادله ناپذیری مستقیم همان قدر جدائی ناپذیر است که طبیعت مثبت یکی از قطبین مغناطیس از طبیعت منفی قطب دیگر. بنابر این ممکن است چنین تصور نمود که می توان فوراً به هر کالائی مهر مبادله پذیری بی واسطه زد هم چنان که هر کس مختار است این طور تصور کند که کلیه ی کاتولیک ها می توانند به مقام پاپی برسند. اگر نجات یافتن از شرّ دشواری های ذاتی این شکل و مخصوصاً از شرّ مبادله ناپذیری بی واسطه ی کالاهای میسر می شد طبعاً برای خرده بورژوا که تولید کالائی را Nec plus ultras (قله) آزادی بشری و استقلال فردی تلقی می کند بسی مطبوع می بود. سوسیالیزم

بالعکس کالانی که عنوان معادل عام یافته از شکل مشترک و بالنتیجه از شکل عام ارزش نسبی جهان کالاها بیرون رانده شده است. برای این که کالای مفروضی مثلاً پارچه که عنوان معادل عام یافته است بتواند در عین حال در شکل عام ارزش نسبی شرکت نماید باید خود در مقام معادل خویش قرار گیرد. در این صورت چنین خواهیم داشت: ۲۰ ذرع پارچه = ۲۰ ذرع پارچه است و این مصادره‌ی به مطلوبی است و نه بیان ارزش می‌کند و نه قدر آن را معلوم می‌دارد. اگر بخواهیم ارزش نسبی معادل عام را بیان کنیم باید شکل سوم را معکوس سازیم. معادل عام به هیچ وجه دارای شکل نسبی ارزشی که با عموم کالاهای دیگر مشترک باشد نیست بلکه ارزش نسبی آن در سلسله‌ی بی‌پایان پیگر عموم کالاهای دیگر بیان می‌شود. بنابراین این شکل گسترش یافته‌ی ارزش نسبی یا حالت دوم اکنون مانند شکل خاص ارزش نسبی کالانی که عنوان معادل یافته است نمودار می‌گردد.

۳) گذار شکل عام ارزش به شکل پول

شکل عام معادل اصولاً خود یکی از اشکال ارزش است و بنابراین این هر کالای دیگری می‌تواند به این شکل در آید. از طرف دیگر کالانی فقط از این جهت ممکن است شکل معادل عام به خود بگیرد (یعنی به حالت سوم در آید)

پروودون (Proudhon) جز رنگ آمیزی این خیالبافی قشری چیز دیگری نیست و نیز همان طور که در جای دیگر نشان داده‌ام پروودون حتی مزیت ابداع و ابتکار را هم در این مورد ندارد زیرا گری (Gray) و بری (Bray) و دیگران خیلی پیش از او و به مراتب بهتر از او از عهده بر آمده‌اند. این امر مانع از آن نشد که چنین افکار خردمندانه‌ای در روزگار ما تحت نام علم و دانش درپاره‌ای محافل رواج یابد. تا کنون هیچ مکتبی بیش از مکتب پروودون از کلمه‌ی علم استفاده نکرده است زیرا "آن جا که فکر قاصر می‌گردد کلمه‌ای به موقع می‌رسد" (جمله‌ی اخیر از نمایش نامه‌ی فاوست نوشته‌ی گوته اقتباس شده است. عبارتی که ذکر شده در بخش اول آن نمایش نامه گفتار شیطان است).

که کلیه ی کالاهای دیگر وی را به سبب این که معادل شده است از دایره ی خود طرد کرده باشند. و درست از همان لحظه که این راندگی به طور قطع محدود به نوع مشخصی از کالا می گردد شکل مشترک ارزش نسبی جهان کالاها استحکام عینی و پذیرش عمومی اجتماعی به دست می آورد. کالای نوع مشخصی که صورت طبیعی اش اجتماعاً با شکل معادل جوش می خورد از این پس پول کالا می گردد یعنی وظیفه ی پول را انجام می دهد. وظیفه ی خاص اجتماعی وی و بالنتیجه انحصار اجتماعی او در درون جهان کالاها عبارت از این است که نقش معادل عام را ایفا نماید.

از میان کالاهائی که در حالت دوم به عنوان معادل خاص پارچه قرار گرفته اند و در حالت سوم جمعاً ارزش نسبی خود را به وسیله ی پارچه بیان می کنند، کالای معینی طی تاریخ این مقام ممتاز را به دست آورده و آن طلا است. بنابر این بیانیم زر- کالا را در حالت سوم به جای پارچه کالا قرار دهیم. آن وقت چنین خواهیم داشت:

د) شکل پول

$$\left. \begin{array}{l}
 ۲۰ \text{ ذرع پارچه} \\
 \text{یک دست لباس} \\
 ۱۰ \text{ فوند چای} \\
 ۴۰ \text{ فوند قهوه} \\
 \text{یک چارک گندم} \\
 \frac{۲}{۱} \text{ تن آهن} \\
 x \text{ کالای A}
 \end{array} \right\} = ۲ \text{ اونس طلا(زر)}$$

در گذار از شکل اول به شکل دوم و از شکل دوم به سوم تغییراتی ذاتی بروز می کند در صورتی که به عکس تنها تفاوت بین شکل سوم و چهارم این اسب که به جای پارچه زر دارای شکل معادل عام گردیده است. در شکل چهارم زر همان وظیفه ای که در شکل سوم به عهده ی پارچه بود یعنی وظیفه ی معادل عام را ایفا می کند. پیشرفتی که حاصل شده این اسب که شکل مبادله پذیری عمومی بی واسطه یعنی شکل معادل عام در نتیجه ی عادت اجتماعی با صورت طبیعی مخصوص زر- کالا به طور قطع درآمیخته است.

زر در برابر کالاهای دیگر فقط از این جهت و وظیفه ی پول را ادا می کند که سابقاً به عنوان کالا در مقابل آن ها قرار داشت. وی نیز مانند عموم کالاهای دیگر عمل معادل بودن را چه در مبادلات مجزی به عنوان معادل منفرد و چه مانند معادل ویژه در جنب معادل های دیگر انجام داده است. رفته رفته در میدان کمابیش وسیعی وظیفه ی معادل عام را عهده دار گردید. به محض این که در بیان ارزش جهان کالا انحصار این مقام بر وی مسلم شد عنوان پول - کالا یافت و درست از لحظه ای که دارای سمت پول- کالائی می شود شکل چهارم از شکل سوم متمایز می گردد و شکل عام ارزش صورت پول به خود می گیرد.

بیان ارزش ساده و نسبی کالائی چون پارچه به وسیله ی کالای دیگری مانند زر که سمت پول - کالائی یافته است شکل بهاء یا قیمت را به وجود می آورد. پس شکل بهای پارچه چنین است: 20 ذرع پارچه = 2 اونس زر یا اگر نام پولی دو اونس زر 2 لیره استرلینگ باشد شکل بهاء چنین خواهد بود: 20 ذرع پارچه = 2 لیره استرلینگ. دشواری مفهوم شکل پول در درک شکل معادل عام و بنابر این در شکل کلی ارزش یعنی حالت سوم است. اگر به عقب

برگردیم این شکل خود به صورت گسترش یافته ی ارزش یعنی حالت دوم تحویل می شود و عامل تشکیل دهنده ی حالت دوم نیز حالت اول است یعنی چنین: ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس یا X کالای Y = A کالای B بنابراین این شکل ساده ی کالا ریشه ی شکل پول است.

۱- خصلت فتیسی* کالا و راز آن

کالا در بدو امر چیزی عادی و آسان فهم به نظر می رسد لیکن تحلیل ما نشان داد که وی چیز بسیار بغرنج و پیچیده و پُر از تردستی های مابعد طبیعی (متافیزیک) و ریزه کاری های لاهوتی است.

تا موقعی که کالا از لحاظ ارزش مصرف مورد توجه است هیچ چیز اسرارآمیزی در آن نیست خواه آن را از لحاظ این که به وسیله ی خواص خود احتیاجات انسان را بر می آورد بنگریم و یا از آن جهت که این خواص محصول کار انسانی است مورد دقت قرار دهیم.

کاملاً محسوس است که انسان در نتیجه ی کوشش خود صورت مواد طبیعی را به نحوی تغییر می دهد که برای وی مفید تواند بود مثلاً وقتی از چوب میزی ساخته می شود، شکل چوب تغییر می کند لیکن با وجود این تغییر میز به چوبی خود باقی می ماند و در عداد اشیاء محسوسه عادی به شمار می آید ولی همین که به صورت کالا درآمد به شئی محسوس غیرقابل لمسی تبدیل می گردد.

*- فتیسی (Fétiche) عبارت از شئی ای است که مردم عهد اولیه یا قبایل عقب افتاده ی کنونی مقدس می شمارند و مانند بت ستایش می کنند و اغلب آن را به مثابه اجداد قبیله ی خود می پرستند.

از این لحظه دیگر میز تنها با پایه های خود بر زمین قرار نمی گیرد بلکه در برابر کالاهای دیگر به سر تکیه می کند و آن گاه از سر چوبین خویش هزاران افکار عجیب بیرون می ریزد که در مقابل آن ها به رقص درآمدن میز خود غریب به نظر نمی رسد.^{۳۴}

پس جنبه ی عرفانی کالا از ارزش مصرف آن سرچشمه نمی گیرد هم چنان که منشاء این صفت در محتوی آن چیزهایی که تعیین کننده ی ارزش اند نیست زیرا اولاً فیزیولوژی این حقیقت را مسلم می دارد که هر قدر کارهای مفید یا کوشش های مولد متنوع باشد آن ها همه نتیجه ی وظایفی هستند که ارگانیسم بدن انسان انجام می دهد. و هر کدام از این اعمال اعم از هر باطن یا ظاهری که داشته باشند ذاتاً عبارت از صرف مقداری از قوای دماغ، اعصاب، عضلات و حواس انسانی و غیره است. ثانیاً در مورد آن چه که مبنای تعیین مقدار ارزش است یعنی زمانی که طی آن این نیرو مصرف شده یا کمیت کار، تفاوت آن با کیفیت کار حتی به طور محسوس نمایان است. زمان کاری که برای تولید وسایل زندگی لازم اسب ولو این که در مراحل مختلفه تکامل یک سان نیست، باید در کلیه ی ادوار مورد علاقه ی انسان قرار گرفته باشد^{۳۵}. و بالاخره همین که مردم به نحوی از انحاء برای یکدیگر کار می کنند کار آن ها نیز صورتی اجتماعی پیدا می کند. پس این خصلت معمائی محصول کار که به

^{۳۴} - به خاطر هست که کشور چین و میزها وقتی به رقص آمدند که به نظر می رسید بقیه ی دنیا آرام مانده است. Pour encourager les autres (برای تشویق دیگران).

^{۳۵} - حاشیه چاپ دوم- در نزد ژرمن های قدیم اندازه ی یک مورگن زمین برحسب مقدار کاری که روز حساب می شده است و به همین مناسبت است که مورگن Tagwerk (و هم چنین Tagwanne)، (diornalis یا jurnalis، terra jurnalis، jurnalis یا jurnale)، به (Mannskraft, Mannshauet Mannwerk, Mannsmahd) و غیره خوانده شده است. به

کتاب گئورگ لودویک فن ماورر مراجعه شود. Georg Ludwig von Maurer: „Einleitung zur Geschichts der Mark, Hof, uaw. Verdassung“ München ۱۸۵۴, s. ۱۲۹f.

مجرد شکل کالا یافتن بروز می کند از کجا ناشی می شود؟ بدیهی است که منشاء آن در خود همین شکل است. تساوی کارهای انسانی شکل واقعی برابری بین شینیت ارزشی محصولات کار به خود می گیرد و اندازه گیری مصرف نیروی کار انسانی به وسیله ی زمان صورت مقدار ارزشی محصولات کار می یابد. و بالاخره مناسبات تولیدکنندگان که بر طبق آن هدف اجتماعی کارهای ایشان معلوم می گردد به شکل رابطه ی اجتماعی محصولات کار در می آید.

پس صفت اسرارآمیز شکل کالا فقط در این کیفیت است که شکل مزبور خصلت اجتماعی کار بشر را در نظر انسان به شکل صفات مادی محصولات کار و خواص اجتماعی ذاتی خود این اشیاء منعکس می سازد و به همین جهت نیز رابطه ی اجتماعی تولیدکنندگان را با مجموع کار به صورت یک رابطه ی اجتماعی ای که خارج از ایشان و بین خود اشیاء وجود دارد نمایش می دهد. با این چشم بندی است که محصولات کار بدل به کالا می شوند و در عین محسوس بودن غیر ملموس می گردند یعنی به صورت اشیاء اجتماعی در می آیند. هم چنان که تأثیر نورانی شئی ای بر عصب باصره مانند تحریک داخلی خود عصب باصره نموده نمی شود بلکه به صورت شئی محسوسی که خارج از چشم قرار گرفته است بیان می گردد. ولی عمل دیدن بدین قسم انجام می گیرد که واقعاً روشنائی از جسمی خارجی به شئی دیگری که چشم است می تابد. این یک رابطه ی فیزیکی بین اشیاء فیزیکی است. اما برعکس شکل کالا و رابطه ی ارزشی محصولات کار به هیچ وجه دخلی به ماهیت فیزیکی آن ها و ارتباطات شئی ای و خارجی ای که از آن ناشی می گردد ندارد. تنها رابطه ی اجتماعی مشخص خود انسان هاست که در این مورد به شکل

و هم آمیز رابطه بین اشیاء جلوه می کند. برای یافتن نظیر این مورد باید در مناطق مه آلود جهان مذهبی به پرواز درآئیم. آن جا نیز چنین به نظر می آید که محصولات دماغ انسانی زندگی خاصی یافته هم چون چهره های مستقلی بین خود و با انسان در رابطه قرار گرفته اند. در جهان کالا نیز حاصل دست رنج انسان چنین جلوه می کند. این همان چیزی است که من فetišیزم نامیده ام، صفتی که تا محصولات کار به صورت کالا در می آید به آن ها می چسبد و سپس جزء لاینفک تولید کالائی می گردد.

همان طور که تحقیق ما ثابت نمود این فetišیزم جهان کالا از خاصیت اجتماعی مخصوص کار ناشی می گردد که خود مولد کالا است.

به طور کلی اشیاء مصرفی به این جهت کالا می شوند که محصول کارهای خصوصی مستقل از یکدیگر ساخته شده هستند. هینت این کارهای خصوصی مجموع کار اجتماعی را تشکیل می دهد. نظر به این که تولیدکنندگان بدو از راه مبادله ی محصولات کار خویش با یکدیگر تماس اجتماعی حاصل می کنند صفات اجتماعی خاص کارهای شخصی آن ها نیز نخست در درون این مبادله نمودار می گردد. به عبارت دیگر کارهای خصوصی بدو به وسیله ی روابطی که مبادله بین محصولات کار ایجاد و از همان راه بین تولیدکنندگان برقرار می کند به صورت حلقه های مجموع کار اجتماعی در می آیند. بنابر این به نظر تولیدکنندگان مناسبات اجتماعی کارهای خصوصی آن ها هم چنان که هست جلوه می کند یعنی نه به مثابه مناسبات بی واسطه ی اجتماعی بین اشخاص در مورد کارهایی که خود انجام داده اند بلکه مانند مناسبات شنی ای اشخاص و روابط اجتماعی اشیاء. نخست در درون مبادله است که محصولات

کار دارای واقعیت ارزشی اجتماعی و همانندی می شوند، واقعیتی که ذاتاً از شینیت سودمند و متنوع آن‌ها متمایز است.

این تجزیه‌ی محصول کار به چیز مفید و شئی ارزش دار عملاً وقتی حاصل می‌شود که مبادله به قدر کفایت بسط و اهمیت یافته باشد تا اشیاء مفید به منظور مبادله تولید گردند و نیز صفت ارزشی اشیاء در حین تولید مورد توجه قرار گرفته شود. از این هنگام کارهای شخصی تولیدکنندگان عملاً دارای دو صفت اجتماعی می‌گردد. از طرفی باید به صورت کارهای مفید معین، احتیاج اجتماعی معینی را رفع نمایند و بدین طریق در عداد حلقه‌های زنجیر عمومی کار و دستگاه خود روی تقسیم اجتماعی کار در آیند. از طرف دیگر فقط در صورتی می‌توانند احتیاجات مختلفه‌ی تولیدکنندگان خود را بر آورند که هر کار شخصی سودمندی بتواند با کار شخصی مفید نوع دیگری مبادله شود و بنابر این برابری تلقی گردد.

تساوی *toto Coelo* (کامل) بین کارهای مختلف فقط در صورتی امکان پذیر است که از کلیه‌ی عدم تساوی‌های واقعیشان انصراف حاصل گردد و به صفت مشترکی که از لحاظ صرف نیروی کار انسانی یا کار مجرد بشری دارند تحویل شوند.

دماغ تولیدکنندگان انفرادی این دو صفت اجتماعی کارهای خصوصی خویش را فقط به وسیله‌ی اشکالی که در مناسبات عملی ظهور می‌کند یعنی در مبادله‌ی محصولات منعکس می‌سازد بدین نحو که صفت سودمندی اجتماعی کارهای انفرادی خود را در شکل ضرورت مفید بودن محصول کار برای دیگران نمایش می‌دهند و خصلت اجتماعی تساوی کارهای مختلف را در این

شکل که اشیاء گوناگون مزبور دارای صفت ارزشی مشترکی یعنی همه محصول کار هستند ظاهر می سازند.

پس اگر افراد محصولات کار خویش را از لحاظ ارزشی در برابر هم قرار می دهند از این جهت نیست که خود اشیاء مزبور را هم چون روپوش هائی مادی برای کار همانند انسانی تلقی می کنند. به عکس در حالی که مردم محصولات گوناگون خویش را از لحاظ ارزش در برابر یکدیگر به مبادله می گذارند عملاً کارهای مختلف خویش را به عنوان کار انسانی در مقابل هم قرار می دهند. آن ها خود نمی دانند ولی چنین می کنند.^{۳۶}

بنابر این بر پیشانی ارزش چگونگی آن نوشته نشده است. بلکه بیش تر هر حاصل کاری را ارزش تبدیل به یک نوع هیروگلیف* اجتماعی می کند و سپس انسان در صدد بر می آید که به معنای این هیروگلیف پی برد و راز محصول اجتماعی خویشتن را کشف نماید. زیرا اطلاق عنوان ارزش به اشیاء مورد مصرف، عیناً مانند زبان، محصول اجتماعی انسان است.

کشف علمی بعدی، مبنی بر این که محصولات کار از لحاظ ارزشمندی جز بیان های عینی کار بشری که برای تولید آن ها صرف شده چیز دیگری نیستند، دورانی را در تاریخ تکامل انسانیت می گشاید ولی به هیچ وجه تصور شئی ی خصلت اجتماعی کار را از بین نمی برد. آن چه که تنها برای این شکل ویژه ی تولید- تولید کالائی- صدق می کند یعنی این امر که خصلت

^{۳۶} - حاشیه چاپ دوم- پس وقتی گالیانی Galiani می گوید: "ارزش عبارت از رابطه بین اشخاص است"- "La Ric chezza è una ragione tra due persone", لازم بود که وی این عبارت را نیز به آن بیفزاید: «رابطه ای که در زیر لفافه ی اشیاء پنهان گردیده است» (گالیانی: Della Moneta صفحه ۲۲۰ بخش سوم از مجموعه گوستودی Custodi تحت عنوان: (Scrittori Classici Italiani di Economia Politica, Parte Moderna.) (Milano ۱۸۰۳)

* Heroglyphe خط مصریان قدیم و به طور کلی هر خطی که خواندنش آسان نباشد.

اجتماعی کارهای انفرادی و مستقل از یکدیگر به صورت برابری آن ها به مثابه کار بشری در می آید و شکل ارزشمندی محصولات کار می پذیرد، برای آن ها که در دام مناسبات تولید کالانی اسیرند چه قبل از آن کشف علمی و چه پس از آن بی تفاوت است. چنان که تجزیه ی علمی هوا به عناصر تشکیل دهنده ی آن هم چنان ادامه ی تلقی از هوا را مانند شکلی از اجسام فیزیکی باقی گذارده است.

آن چه که در بادی امر علاقه ی مبادله کنندگان محصولات را عملاً به خود جلب می نماید این اسب که بدانند در ازای محصولات خود چه مقدار محصول خارجی به دست می آورند و بنابر این به چه نسبتی مبادله ی محصولات انجام پذیر است. همین که تناسب مزبور برحسب عادت به درجه ای از ثبات رسید چنین به نظر می رسد که خود از طبیعت محصولات کار سرچشمه گرفته است مثلاً یک تن آهن و دو انس طلا دارای ارزش واحد می شوند هم چنان که یک فوند طلا و یک فوند آهن با وجود اختلافاتی که در خواص فیزیکی و شیمیایی آن ها وجود دارد هم وزن هستند. در واقع خصلت ارزشی محصولات کار به وسیله ی عمل کردن آن ها به مثابه مقادیر ارزشی تثبیت می گردد. این مقادیر دانماً و با قطع نظر از اراده، پیش بینی و اعمال مبادله کنندگان در تغییر هستند.

در نظر اینان حرکت اجتماعی خودشان به صورت حرکت اشیاء جلوه گر می شود به طوری که در عوض تسلط بر آن خود زیر بار نفوذش می روند. تولید کالانی باید به درجه ی کمال خود رسیده باشد تا رفته رفته در تجربه، این نظریه ی علمی به دست آید که: کارهای انفرادی که مستقل از یکدیگر انجام می گیرند ولی به عنوان اجزاء طبیعی تقسیم اجتماعی کار از هر جهت

به هم وابسته اند، دانماً به مقیاس متناسب اجتماعی خویش تحویل می گردند. زیرا در مبادلات اتفاقی و همواره متغیر مناسبات مبادله ای بین محصولاتشان، زمان کاری که اجتماعاً برای تولید لازم است همیشه مانند قانون طبیعی نظم دهنده ای ماهرانه حکومت دارد، هم چنان که قانون ثقل آن گاه که خانه بر سر کسی خراب شود صدق می کند.^{۳۷}

بنابر این تعیین قدر ارزش به وسیله ی زمان کار، رازی است که زیر حرکات ظاهری ارزش نسبی کالاها پنهان گردیده است. کشف این راز تصور اتفاقی بودن مقدار ارزشی محصولات کار را برطرف می کند لیکن به هیچ وجه شکل شنی ای آن را زائل نمی سازد.

اندیشه درباره ی اشکال حیات انسان و بنابر این تحلیل علمی آن نیز راهی اختیار می کند که در واقع کاملاً نقطه ی مقابل تکامل حقیقی این زندگی است. این تحقیق پس از وقوع Postfestum و بنابر این با نتایج آماده ای که از پروسه ی تکامل به دست آمده است آغاز می گردد. اشکالی که به محصولات کار مُهر کالانی می زنند و بالنتیجه با گردش کالاها ملازمه دارد، نه تنها پیش از آن که مردم در راه تحقیق جنبه ی تاریخی آن که بیش تر به نظر من تغییرناپذیر جلوه می کند، قدم بردارند بلکه حتی قبل از آن که راجع به کشف محتوی این اشکال بکوشند، دارای ثبات و پایرجائی اشکال طبیعی حیات اجتماعی می باشند.

^{۳۷} - "درباره ی قانونی که فقط می تواند به وسیله ی انقلاب های ادواری حاکم گردد چه باید اندیشید؟ آن نیز قانون طبیعی است که بر عدم آگاهی کسانی که تحت نفوذ آن هستند تکیه دارد" فریدریش انگلس ("Umriss zu einer Kritik der Nationalökonomie" in Deutsch-französische Jahrbücher) در مجموعه سال نامه های آلمان و فرانسه که به وسیله ی آرنولد روگه و کارل مارکس در سال ۱۸۴۴ در پاریس چاپ شده است.)

تنها از همین راه است که تحلیل قیمت کالاها به تشخیص قدر ارزش رسیده و تعبیر مشترک کالاها به پول، به تثبیت خصلت ارزشی آن‌ها انجامیده است. ولی همین شکل آماده‌ی جهان کالاها یعنی شکل پول است که به جای آشکار ساختن وجهه اجتماعی کارهای فردی و بالنتیجه ظاهر کردن روابط اجتماعی کارگران منفرد، حقیقت آن را مستور می‌سازد.

وقتی می‌گوییم که لباس، کفش و غیره در برابر پارچه به عنوان تجسم عمومی کار مجرد انسانی قرار می‌گیرند فوراً جنبه‌ی جنون آمیز این بیان به چشم می‌خورد. ولی وقتی تولیدکنندگان لباس و کفش کالای خویش را با پارچه یا با سیم و زر (که تفاوتی در اصل موضوع ایجاد نمی‌کند) به صورت معادل عام مقایسه می‌کنند در واقع رابطه‌ی کارهای خصوصی آن‌ها نسبت به مجموع کار اجتماعی با همین شکل جنون آمیز تجلی نموده است.

این اشکال مقولات* علم اقتصاد بورژوائی را تشکیل می‌دهند. این‌ها قالب‌های اجتماعاً معتبر و بنابر این عینی بیان افکاری است که به روابط تولیدی این شیوه‌ی معین تاریخی و اجتماعی تولید (یعنی تولید کالا) اختصاص دارد. بنابر این به محض این که با اشکال دیگری از تولید سروکار پیدا کنیم این جنبه‌ی عرفانی و پُراسرار دنیای کالا، کلیه‌ی این ظواهر سحر و جادو، که بر اساس تولید کالا محصولات کار را با پرده‌ای از ابر پوشانیده است، برطرف خواهد شد.

* - در معنای ارسطویی کلمه در مقابل Categories که حکمای قدیم ایران و عرب در بعضی موارد نیز معرب کلمه‌ی یونانی (غاطیغوریاس) را به کار برده‌اند (مقولات عشر یا غاطیغوریاس).

حالا که علم اقتصاد رابین سون* بازی را دوست می دارد^{۳۸} اول رابین سون را در جزیره اش دیدن می کنیم. با این که طبیعاً آدم افتاده ای است باز حوائج متنوعی دارد که باید در صدد رفع آن برآید و بنابر این مجبور است به انواع مختلفی از کارهای مفید بپردازد، ابزار و ادوات کار درست کند، مبل بسازد، لاما** اهلی نماید، ماهی بگیرد، شکار کند و غیره. البته از دعا و اموری نظیر آن در این جا صحبت نمی کنیم زیرا رابین سون ما از آن لذت می برد و این قبیل فعالیت را نوعی استراحت می شمارد. با وجود تنوع اعمال تولیدی خود وی نیک می داند که آن چه ایجاد شده فقط آشکال مختلفه فعالیت همان رابین سون است و بنابر این جز انواع مختلف کار انسانی چیز دیگری نیست.

ضرورت حکم می کند که وی وقت خود را دقیقاً به نسبت وظایفی که باید انجام دهد تقسیم نماید. مقام کمابیش ارجمندی که برای هر یک از آن ها در مجموع فعالیت خویش قائل می شود بسته به کمی یا بیشی دشواری هائی است

*- رابین سون کروزوایه Robinson Crusoe قهرمان داستانی است که دانیل دفو انگلیسی Danieg de Foë در سال ۱۷۱۹ تألیف نموده است و از حوادثی که به سر قهرمان داستان، پس از آن که از غرق شدن نجات می یابد و به جزیره ی غیر مسکونی پرتاب می شود، آمده حکایت می کند. علمای اقتصاد بورژوائی را شیوه بر این جاری شده است که برای استدلال درباره ی مسائل اقتصادی رابین سون و چگونگی رفع احتیاجات وی را مثال می آورند و در این راه به قدری اغراق کرده اند که کم کم اساس اجتماعی علم اقتصاد فراموش شده و از زندگی داستانی و غیر واقع یک فرد می خواهند مسائل بفرنج و پیچیده حیات اقتصادی اجتماعات جدید را بیرون آورند. داستان حی بن یفطان ابن طفیل بی شباهت به قصه رابین سون نیست- رابین سون بازی ترجمه (Robinsonades) است.

^{۳۸}- حاشیه چاپ دوم- حتی ریکاردو هم بی رابین سون بازی نیست. "وی ماهیگیر و شکارچی بدوی را نیز فوراً مانند صاحبان کالا به مبادله ماهی و شکار می کشاند آن هم برحسب زمان کاری که در این ارزش های مبادله تجسم یافته است. در این مورد وی گرفتار اشتباهی هم در تاریخ می شود چه ماهیگیر و شکارچی بدوی برای محاسبه ابزار کار خود جدال های اقساط سالیانه ای را که در بورس لندن در سال ۱۸۱۷ متداول بوده است مورد مطالعه قرار می دهند. "ظاهراً متوازی الاضلاع های آقای اوون (Owen) تنها شکل اجتماعی است که وی در خارج از جامعه ی بورژوائی می شناخته است" (کارل مارکس. انتقاد.... ص ۳۸ و ۳۹).

**- لاما (Lama) نوعی دام ویژه ی آمریکای جنوبی است.

که باید برای نیل به نتیجه ی مفید مطروحه از پیش پای خود بردارد. تمام این ها را تجربه به وی می آموزد. رابین سون که ساعت خویش و دفتر کل، قلم و مرکب را از غرقه نجات داده است به زودی مانند یک نفر انگلیسی صحیح النسب شروع به ثبت وضع خویش می کند.

سیاهه او محتوی صورت اشیاء مفیدی است که در دست دارد و هم چنین اعمال مختلفی که انجام آن ها برای ساختن اشیاء مزبور لازم بوده و نیز مدت زمانی که وی به طور متوسط برای تولید مقدار معینی از این محصولات مصرف نموده در سیاهه ی مزبور قید شده است. روابط بین، رابین سون و اشیائی که دارائی خود آفریده او را تشکیل می دهند به قدری ساده و روشن است که خود آقای ماکس ویرت* هم می تواند بدون تلاش فکری خاصی آن را بفهمد. ولی با وجود این کلیه ی مشخصات ذاتی ارزش در همین روابط موجود است.

حالا جزیره ی تاب ناک رابین سون را بگذاریم و خویشتن را در دوره ی تاریک قرون وسطای اروپا قرار دهیم. به جای انسانی مستقل هرکس را به دیگری وابسته می بینیم: رعیت و ارباب، خراج ده** و خراج ستان***، عامی و روحانی.

وابستگی شخصی در عین این که مشخص روابط اجتماعی تولید مادی است محیط های زندگی ای را نیز که بر اساس آن تولید استوار گردیده است بیان می کند. لیکن به همین جهت که مناسبات و وابستگی شخصی مبنای این جامعه معین است، حاجت به این نیست که کارها و محصولات شکلی موهوم و

* - Max Wirth اقتصادان آلمانی (۱۸۲۲ - ۱۹۰۰)

** - Vassal

*** - Suzerain

صورتی مغایر با واقعیت آن‌ها پیدا کنند. کارها و محصولات به صورت خدمات طبیعی و مالیات‌های جنسی در دستگاه این جامعه سیر می‌کند. در این جا برخلاف دستگاهی مبنی بر تولید کالانی صورت طبیعی کار و ویژگی آن شکل اجتماعی بلاواسطه کار است نه عامیت آن. بیگاری هم مانند کار مولد کالا طبق زمان سنجیده می‌شود ولی هر رعیت می‌داند که مقدار معینی از نیروی کار اوست که در خدمت ارباب مصرف می‌گردد و عشریه ای که به کشیش پرداخته می‌شود روشن‌تر از دعای خیری است که کشیش ارزانی می‌کند.

بنابر این درباره‌ی ماسک‌هایی که تحت پوشش آن افراد این اجتماع در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند هر طور قضاوت شود به هر حال مناسبات اجتماعی اشخاص در مورد کارهای خویش به صورت ارتباطات شخصی آن‌ها جلوه می‌کند و به شکل روابط اجتماعی اشیاء با محصولات کار تغییر لباس نمی‌دهد.

برای مطالعه‌ی کار مشترک و جمعی، یعنی کاری که بلاواسطه صورت اجتماعی یافته است، حاجت نیست که به عقب برگردیم و به شکل خود روی آن یعنی شکلی که در آستان تاریخ کلیه‌ی ملل متمدن دیده می‌شود مراجعه کنیم.^{۳۹}

^{۳۹} - حاشیه چاپ دوم- "در این اواخر نظریه‌ی مضحکی عمومیت یافته مبنی بر این که شکل ابتدائی مالکیت اشتراکی شکلی است که صرفاً مربوط به نژاد اسلاو و حتی منحصراً روسی است. این شکل ابتدائی است که در نزد رومی‌ها و اقوام ژرمن و سلنت وجود داشته است و امروز الگویی از آن را هنوز با نمونه‌های متنوع، اگر چه تا حدودی فروریخته و پراکنده، در نزد هندی‌ها مشاهده می‌کنیم. مطالعه‌ی عمیقی از اشکال آسیائی و به ویژه هندی مالکیت اشتراکی به ما نشان خواهد داد چگونه از اشکال مختلفه و خود روی مالکیت اشتراکی اشکال متنوع انحلال آن به وجود آمده است. مثلاً بدین طریق اقسام مختلفه مالکیت خصوصی ابتدائی رومی‌ها و ژرمنی‌ها می‌تواند از اشکال مختلف مالکیت اشتراکی هندی‌ها متفرع گردد" (کارل مارکس، کتاب انتقاد... صفحه ۱۰)

صنعت روستانی و پدرشاهی* یک خانواده ی دهقانی که گندم، دام، پارچه، لباس و سایر اشیاء مورد احتیاج خاص خود را تهیه می کند شاهد نزدیک تری از این شکل مقدماتی را به دست می دهد.

این اشیاء مختلف در برابر خانواده به صورت محصولات مختلف کار خانوادگی قرار می گیرند ولی هیچ یک از آن ها در برابر دیگری دارای صفت کالائی نیست. کارهای متنوعی که این اشیاء مختلف را تولید می کنند، کشت و کار، دام پروری، ریسندگی، بافندگی و خیاطی و غیره در شکل طبیعی خویش و وظایف اجتماعی هستند زیرا خود از زمره ی وظایف خانواده به شمار می آیند و خانواده نیز مانند تولید کالائی از ابتدا دارای تقسیم کار طبیعی و مخصوص به خود است.

تفاوت های جنسی و سنی و هم چنین اختلافات موسمی که موجب تغییر شرایط طبیعی کار می شوند توزیع کار بین اعضاء خانواده و هم چنین زمان کار هر یک از آن ها را منظم می کند. اما در این جا صرف نیروهای انفرادی کار که با میزان زمان سنجیده می شود، جنبه ی اجتماعی خود کار را از اول نشان می دهد زیرا نیروهای فردی کار از ابتدا فقط به مثابه عوامل نیروی جمعی کار تمام خانواده به عمل پرداخته اند.

در خاتمه برای این که تغییری در کلام داده باشیم بیانیم و جمعیتی از مردم آزاد را در نظر به گیریم که با وسائل تولید مشترک کار می کنند و با آگاهی و وقوف نیروهای انفرادی و بی شمار کار خود را به صورت نیروی واحد اجتماعی کار مصرف می نمایند. آن چه که در باره ی کار رابین سون گفته شد این جا نیز تکرار می شود ولی نه به عنوان فردی بلکه به صورت اجتماعی.

کلیه ی محصولات را بین سون منحصراً جنبه ی شخصی داشت و بالنتیجه اشیائی بود که بلافاصله برای شخص او مفید بود ولی محصول جمعی اتحادیه محصولی اجتماعی است. قسمتی از این محصول مجدداً به عنوان وسیله ی تولید به کار می رود و اجتماعی باقی می ماند. اما قسمت دیگر را اعضاء اتحادیه به مثابه وسایل زندگی مصرف می کنند و بنابر این باید بین آن ها توزیع گردد.

نحوه ی توزیع بر طبق نوع خاص دستگاه اجتماعی تولید و درجه ی تناسب تکامل تاریخی تولیدکنندگان تغییر خواهد نمود. تنها برای این که با تولید کالائی توازن برقرار کنیم فرض می کنیم که سهم هر یک از تولیدکنندگان در وسایل زندگی طبق زمان کارش تعیین شده باشد. بنابر این زمان کار دو وظیفه انجام می دهد، از طرفی تقسیم با نقشه ی اجتماعی آن، تناسب دقیقی بین وظایف مختلفه کار و انواع احتیاجات برقرار می کند و از طرف دیگر در عین حال برای سنجیدن سهم فردی هر یک از تولیدکنندگان نسبت به کار مشترک و بنابر این برای تعیین حصة ای که از محصول مشترک انفراداً قابل مصرف می گردد نیز به کار می رود. در این جا روابط اجتماعی افراد نسبت به کارهایی که انجام داده اند و هم چنین رابطه ی آنان با محصولات کار، هم در تولید و هم در توزیع، بسیار ساده و شفاف باقی می ماند.

مسیحیت با آئین انسان مجرد خویش و به ویژه نوع تکامل یافته ی بورژواپسند آن یعنی پروتستانیزم* و دئیوزم(**) و غیره برای جامعه ی

* - مذهب پروتستان Protestantisme (**) Dèisme مذهبی که به خداوندی مجرد و غیرجسمانی معتقد است و برای خدا مانند مذهب مسیح شخصیت معینی قائل نیست. این عقیده را برخی از روشنگران قرن هجدهم به نام مذهب عقلانی و یا به اصطلاح زمان انقلاب فرانسه آئین عقل مجرد نامیده اند.

تولیدکنندگان کالا متناسب ترین ادیان است زیرا در چنین جامعه ای مناسبات اجتماعی تولید به طور کلی عبارت از این می شود که تولیدکنندگان محصولات خود را به عنوان کالا و بنابر این مانند ارزش تلقی می کنند و کارهای انفرادی خویش را در این قالب شنی ای به صورت کار مساوی انسانی در برابر یکدیگر قرار می دهند. در شیوه ی تولید آسیای کهن و ادوار باستانی و غیره تبدیل محصولات به کالا و بالنتیجه زندگی انسان به عنوان تولیدکننده ی کالا نقش فرعی بازی می کند ولی هر قدر جامعه ی اشتراکی به مرحله ی زوال خود نزدیک می گردد بر اهمیت این نقش افزوده می شود.

اقوام تجارت پیشه به معنای ویژه ی خود، مانند خدایان ابیفور* یا یهودیانی که در ماثامات اجتماع لهستان زیست می کنند، فقط در حد فاصل های دنیای قدیم پیدا می شوند.

این سازمان های اجتماعی تولید در ازمنه ی باستانی به مراتب ساده تر و شفاف تر از سازمان بورژوایی است ولی یا بر عدم رشد فردی انسان هانی قرار دارند که هنوز بند نافشان از وابستگی طبیعی قبیله ای با مردم دیگر قطع نگردیده و یا براساس مناسبات بلافاصله خواجهگی و بندگی استقرار یافته اند.

شرایط زندگی این سازمان ها معلول سطح نازل پیشرفت نیروی بارآور کار و محدودیت ناشی از آن در مورد مناسبات انسان ها در درون جریان تدارک و وسایل مادی زندگی و بالنتیجه در مورد روابط بین خود آن ها و طبیعت است. این محدودیت واقعی در مذاهب طبیعی و قومی قدیم انعکاس می یابد. به طور

* - فلسفه ی ابیپوره Epicure که اصولاً مبتنی بر عقاید دموکریته Democrite (ذیمقراطیس) است چون تحولات عالم را نتیجه ی حرکات اتفاقی اتم ها می داند برای خداوندان وظیفه ای در جهان قائل نیست و معتقد است که آن ها چون در فواصل دنیاها هستند (بین العوالم Intermonde) نمی توانند در امور جهان تأثیر داشته باشند.

کلی انعکاس مذهبی دنیای واقع تنها هنگامی می تواند محو شود که شرایط کار و حیات روزمره ی انسان روابط عقلانی افراد را با یکدیگر و با طبیعت به طور صاف و شفاف نمودار سازد.

شکل اجتماعی جریان زندگی یعنی چهره ی مادی پروسه ی تولید فقط هنگامی نقاب عرفانی و مه آلودی که روی وی را پوشانده است بر می دارد که خود به مثابه حاصل کار مردمی که آزادانه با یکدیگر تشریک مساعی می کنند و تحت نظارت آگاه و طبق نقشه ی آنان در آید. ولی رسیدن به این مرحله مستلزم وجود مبنای مادی معینی در اجتماع و یا گرد آمدن یک سلسله شرایط مادی در زندگی است که خود نتیجه ی یک تکامل تاریخی طولانی و پُرنج است.

راست است که علم اقتصاد ارزش و قدر ارزش را ولو به طور ناقص تحلیل کرده و از خلال این اشکال به محتوی نهانی آن پی برده است^{۴۰} ولی هیچ گاه

^{۴۰} - نارسائی تحلیل ریکاردو و از قدر ارزش، با این که خود بهترین تحلیل به شمار می رود، در کتاب سوم و چهارم معلوم خواهد شد. به طور کلی در مورد ارزش، علم اقتصاد کلاسیک در هیچ جا به طور وضوح تفاوت بین کاری را که در ارزش نمایش داده شده و همان کار هنگامی که در ارزش مصرف محصولش تجلی نموده تصریح نکرده است. البته علم اقتصاد کلاسیک عملاً بین این دو تمیزی قائل می شود زیرا وی گاهی کار را از نظر کمیت و زمانی از لحاظ کیفیت مورد دقت قرار می دهد. ولی به این نکته توجه ندارد که همین تباین کمی کارها، مستلزم وحدت کیفی یا تساوی آن ها و بنابر این مستلزم تحویل آن ها به کار مجرد انسانی است. مثلاً ریکاردو خود را با نظر دستوت دوتراسی (Destutt de Tracy) موافق می داند که می گوید: "هم چنان که استعدادهای جسمانی و روحانی ما مسلماً تنها دارائی اولیه ی ما هستند محقق است که صرف کردن این قوا یعنی نوع معینی از کار گنجینه ی ابتدائی ماست. همواره همین استفاده است که هم آن چیزهایی را که ما دارائی می خوانیم می آفریند... و نیز مسلم است که کلیه ی این اشیاء فقط نمایش دهنده ی کاری هستند که آن ها را به وجود آورده است و اگر ارزشی دارند و یا حتی دارای دو ارزش مختلف می شوند جز این که آن را از ارزش کاری که منشاء آن هاست کسب کرده باشند چاره ای ندارند" (دستوت دوتراسی مبادی ایدئولوژی (Elements d'ideologie. IV^e et V^e parties, paris ۱۸۲۹. p. ۳۵, ۳۶) قسمت چهارم و پنجم پاریس ۱۸۲۶ صفحه ۳۵ و ۳۶) مقایسه کنید با ریکاردو: اصول علم اقتصاد" The principles of Political Economy چاپ سوم لندن ۱۸۲۱ صفحه ۳۳۴)

از خود نپرسیده است که چرا این محتوی بدین شکل در می آید و نیز چرا در مقدار ارزشی حاصل کار، کار به وسیله ی ارزش و اندازه ی کار به وسیله ی مدتی از زمان نمایش داده می شود.^{۴۱}

فقط تذکر می دهیم که ریکاردو نظریه ی مخصوص خویش را که عمیق تر است به جای نظریه ی دستوت قرار می دهد. در واقع دستوت از طرفی می گوید کلیه ی اشیائی که ثروت محسوب می شوند "نماینده کاری هستند که آن ها را خلق کرده است" ولی از سوی دیگر معتقد است که این اشیاء "دو ارزش مختلف خود" یعنی ارزش مصرف و ارزش مبادله را از "ارزش کار" کسب می نمایند. بدین نحو او نیز در یاوه سرائی های اقتصاد عامیانه خود فرو می رود که بدو ارزش کالائی (مثلاً کار در موضوع مورد بحث ما) را بدهی فرض می کند و سپس ارزش کالای دیگری را بر طبق آن تعیین و استنتاج می نماید. ریکاردو این طور درک می کند که گویا گفته شده هم ارزش مصرف و هم ارزش مبادله نماینده ی کار هستند (نه ارزش کار). ولی او نیز به قدری خاصیت دوگانه ی کار را که به دو وجه مختلف تجلی می کند کم تمیز می دهد که در تمام فصل مربوط به "ارزش و ثروت و خواص متمایزه ی آن ها" تمام هم خود را صرف بحث در اطراف عوام گونئی های کسی چون (ژان باتیست سه) J. B. Say کرده است و عاقبت خود بسی در شگفت است که دستوت راجع به کار به عنوان سرچشمه ی ارزش با وی موافق است و با این وجود نظریه اش در باره ی مفهوم ارزش با ژان باتیست سه جور در می آید.

^{۴۱} - یکی از نقائص اساسی اقتصاد کلاسیک این اسب که در تجزیه و تحلیل کالا و مخصوصاً ارزش آن هیچ وقت موفق به کشف این شکل که کالا را به صورت ارزش مبادله در می آورد نشده است. بهترین نمایندگان این مکتب آدم اسمیت و ریکاردو هستند که شکل ارزشی را مانند چیزی بی اهمیت و خارج از طبیعت کالا تلقی می کنند. سبب تنها این نیست که تحلیل قدر ارزش تمام توجه آن ها را به خود معطوف داشته است بلکه جهت عمیق تری وجود دارد. شکل ارزشی محصول کار مجردترین و بالنتیجه عام ترین شکل شیوه ی تولید بورژوائی است که خود از این راه به عنوان نوع مخصوصی از تولید اجتماعی و بنابر این در عین حال از لحاظ تاریخی تمیز داده می شود. پس اگر به خطا آن را شکل طبیعی جاویدان تولید اجتماعی تصور کنند ناگزیر مختصات آن یعنی شکل کالائی و اشکال تحول یافته آن را نیز که پول و سرمایه و غیره است از نظر دور خواهند داشت. به همین سبب آن اقتصاددانی که در خصوص سنجش قدر ارزش به وسیله ی زمان کار با یکدیگر توافق کامل دارند، در باره ی پول، یعنی صورت آماده معادل عام، معشوش ترین و مناقض ترین نظریات را ابراز می کنند. مثلاً هنگامی که تحقیق درباره ی مسائل بانکی پیش می آید و تعاریف عامیانه ی پول برای توضیح آن کافی نیست این اغتشاش فکری به نحو زنده تری به چشم می خورد. به همین جهت در مقابل این نظریات، سیستم جدیدی از مرکانتی لیزم به وجود آمده است که ارزش را فقط یک شکل اجتماعی یا بهتر بگوئیم ظاهری خالی از محتوی می شمارد (گانیل و غیره).

برای این که یک بار برای همیشه گفته شده باشد، متذکر می شوم که تحت عنوان علم اقتصاد کلاسیک هر اقتصادی مورد نظر من است که از زمان ویلیام پتی (W. Petty) به تحقیق درباره ی هم بستگی های درونی مناسبات تولیدی بورژوائی پرداخته است. من آن را در مقابل اقتصاد عامیانه قرار می دهم که فقط در درون ارتباطات ظاهری چرخ می خورد تا مگر

در ضمیر بورژوازی این علم فورمول هائی، حتی به درجه ی کار بارآور، ضرورت طبیعی و بدیهی پیدا می کنند که بر پیشانیان بستیگی آن ها با ساخت های اجتماعی ای نقش شده که در آن هنوز انسان به جای تسلط داشتن به جریان تولید خود مقهور آن ست.

بنابر این علم مزبور با اشکال سازمان تولید اجتماعی قبل از بورژوازی همان نوع رفتار می کند که آباء کلیسا نسبت به مذاهب قبل از ظهور عیسویت روا می داشته اند.^{۴۲}

پدیده های به اصطلاح خشن را به نحو موجهی قابل درک نماید و احتیاجات خانگی بورژوازی را، در مورد موادی که مدت هاست از طرف علم اقتصاد تحویل داده شده است، همواره با نشخوار تازه ای برآورده کند، ولی معذک به همین حد اکتفا نماید که تصورات پیش پا افتاده و خودپسندانه ای را که کارگزاران تولید بورژوازی از دنیای ویژه خویش دارند و عالی ترین جهانش می انگارند، تنظیم نموده به جامه ی علمی بیاراید و آن را مانند حقایقی جاودان اعلام دارد.

^{۴۲} - "اقتصادیون طبقه ی خاصی در عمل دارند. برای آنان فقط دو نوع نظم و رسم وجود دارد یکی مصنوعی و دیگری طبیعی. مقررات فنودالی ساختگی است ولی نظام بورژوازی طبیعی است. از این جهت به متالپین شباهت دارند که آنان نیز دو قسم مذهب قرار می دهند. هر کیشی که از آن آنان نیست اختراع انسانی است ولی دین و آئین خودشان ایزدی است. پس تاریخی بدین سان وجود داشته است ولی دیگر نیست".

(کارل مارکس: فقر فلسفه جواب به فلسفه ی فقر تألیف پرودون Misère de la

Philosophie ۱۸۴۷ صفحه ۱۱۳)

آقای باستیا واقعاً بامزه است وقتی تصور می کند که یونانیان و رومیان قدیم فقط با غارت می زیسته اند. برای این که بتوان قرن های متوالی با غارت زندگی کرد لازم است که همواره چیزی برای چپاول وجود داشته باشد و یا این که مورد غارت باید دائماً تجدید شود. پس چنین به نظر می رسد که یونانی ها و رومیان نیز به نوبه ی خود شیوه ی تولید و بنابر این اقتصادی داشته اند که اساس مادی دنیای آن ها را تشکیل می داده است عیناً همان طوری که اقتصاد بورژوازی مبنای مادی دنیای کنونی را تشکیل می دهد- شاید باستیا گمان می کند که شیوه ی تولیدی که مبنی بر کار بردگان است براساس چپاول و غارت قرار گرفته است؟ در این صورت در زمینه ی خطرناکی ماجرا جسته است. وقتی مردی چون ارسطو که غول اندیشه است در مورد ارزیابی کار بندگان اشتباه می کند چرا اقتصاددان خرده پائی چون باستیا باید در ارزیابی کار مزدور راه درست برود؟ - موقع را مغتنم می شمارم و به طور خلاصه به رد ایرادی می پردازم که یک مجله ی آلمان و آمریکائی هنگام نشر اثرم در باره ی (انتقاد علم اقتصاد ۱۸۵۹) به من کرده است. گفته شده است:

مباحثه کسالت آور و بی مزه ای که راجع به نقش طبیعت در تشکیل ارزش مبادله در گرفته است نشان می دهد تا چه درجه برخی از اقتصاددانان، در نتیجه ی خاصیت فیتیشی که ذاتی جهان کالاهاست یا به عبارت دیگر در اثر ظاهر مادی ی تشخیص کار اجتماعی، گرفتار وهم و خیال گردیده اند. چون ارزش مبادله عبارت از نحوه ی اجتماعی معین برای بیان کاری اسب که صرف تولید چیزی شده است، منطقاً نمی تواند چیزی از عوامل مادی طبیعت دربر داشته باشد هم چنان که نمی توان مثلاً مظنه ی مبادلات را دارای چنین محتوی ای دانست.

چون شکل کالا کلی ترین و درعین حال کم تکامل یافته ترین شکل تولید بورژوائی است بسیار زود ظهور کرد -اگرچه نه به صورت مسلط و بین امروزی- و از این رو به نظر می رسد که هنوز می توان خصلت فیتیشی آن را

نظریه ی من دائر بر این که شیوه ی مشخص تولید و مناسبات تولیدی همواره متناسب با آن یا به طور خلاصه این که "ساختمان اقتصادی اجتماع مبنای واقعی ای است که بر پایه ی آن روبنای حقوقی و سیاسی ساخته می شود و اشکال معینی از وجدان اجتماعی با آن تطبیق می کند" و این نکته که "شیوه ی تولید حیات مادی اسب که به طور کلی پروسه ی زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری را تعلیل می کند" در مورد دنیای کنونی که منافع مادی بر آن حکومت می کند واقعاً صحیح است ولی درباره ی قرون وسطای مبتنی بر مذهب کاتولیک و در مورد آتن و رم که سیاست بر آن استیلا داشته است، صدق نمی کند. نخست شگفت آور است که شخصی تصور کند که این نوع داستان سرایی های جهان دانسته درباره ی قرون وسطی و دوره ی قدیم بر دیگری مجهول مانده است. بدیهی است که نه قرون وسطی می توانست با مذهب کاتولیک ارتزاق کند و نه جهان باستان ممکن بود با سیاست زندگی خود را تأمین نماید. به عکس طبقه ای که مردم این اعصار برای تأمین حیات خود به کار می برده اند روشن می سازد چرا جایی سیاست و جای دیگر کاتولیسیم نقش عمده بازی کرده اند. از این گذشته مختصر اطلاعی مثلاً از تاریخ روم برای دانستن این نکته کافی است که راز این تاریخ در تاریخ مالکیت ارضی پنهان است. از طرف دیگر دون کیشوت نیز برای این که گمان می برد شوالیه گری Chevalerie انفرادی می تواند با کلیه ی اشکال اقتصادی اجتماع بسازد، به کفر اشتباه خود رسید.

با سهولتی نسبی از وراء آن دید. این ظاهر ساده نیز در اشکال مشخص تر از بین می رود. - توهّمات پولی* از کجا ناشی می شود؟

از آن جا که این سیستم نمی بیند که زروسیم در نقش پول، به شکل اشیاء طبیعی با خواص اجتماعی شگرف، معرف رابطه ی اجتماعی تولیدند.

ولی آیا اقتصاد جدید که سیستم پولی را تحقیر و مسخره می کند به محض این که از سرمایه سخن به میان می آید خود آشکارا دچار فتنشیم نمی شود؟

مگر این تصور فیزیوکرات ها که مدعی بودند بهره ی ارضی از اجتماع سرچشمه نمی گیرد بلکه مستقیماً از زمین می روید از کی بر طرف شده است؟ برای این که بیهوده پیش نتازم در این جا باز به ذکر مثالی که مربوط به خود شکل کالاست اکتفا می کنم. اگر کالاها می توانستند حرف بزنند چنین می گفتند: گو که ارزش مصرف ما مورد توجه انسان است ولی برای ما که چیز هستیم تأثیری ندارد. اما آن چه به عنوان چیز برای ما مهم است ارزش ماست. رفت و آمد ما به صورت اشیاء کالائی، خود این حقیقت را اثبات می کند. فقط به عنوان ارزش های مبادله است که ما در ارتباط با یکدیگر قرار می گیریم و بس.

اکنون بشنویم چگونه اقتصاددان از روح اشیاء سخن می گوید:

"ارزش (ارزش مبادله) خاصیت شئی است ولی ثروت (ارزش مصرف) از خصوصیات انسانی است. ارزش به این معنی بالضروره مستلزم مبادله است. در صورتی که ثروت چنین عملی را الزام نمی کند"^{۴۴}. "ثروت (ارزش

* - این جا اشاره به نظریه ی مرکانتی لیست هاست که پول را مبنای ثروت می دانستند و علمای اقتصاد لیبرال آن ها را مسخره می کنند ولی خود وقتی سخن از سرمایه است گرفتار همان فتنشیم می شوند.

۴۴ - „Value is a property of things, riches of men. Value, in this sense, necessarily implies exchange, riches do not!”

مصرف) صفتی انسانی است ولی ارزش خاصیت کالاهاست. یک شخص یا یک جمعیت متمول است اما مروارید یا الماس ارزش دارد... یک مروارید یا یک الماس به عنوان این که مروارید یا الماس هستند ارزش دارند^{۴۵}.

تاکنون هیچ شیمی دانی در مروارید یا الماس ارزش مبادله کشف نکرده است. اما اقتصاددانی که این جوهر شیمیایی را کشف کرده اند و خویشتن را منقدینی عمیق می دانند، به عکس چنین یافته اند که اشیاء، مستقل از خواص مادی خود، دارای ارزش مصرف اند ولی ارزش از شیئیت آن ها سرچشمه می گیرد. آن چه ایشان را در این عقیده جازم می کند این موضوع شگفت آور است که ارزش مصرف اشیاء بدون مبادله برای انسان میسر می گردد و بالنتیجه در اثر یک رابطه ی مستقیم بین شنی و انسان صورت می گیرد در صورتی که به عکس ارزش جز در مبادله یعنی جز در یک پروسه ی اجتماعی صورت پذیر نیست.

کی در این جا از آن نیک مرد داگبری یاد نمی کند که به سیکول* پاسدار شب چنین می آموخت: "خوش سیما بودن زاده اتفاق است ولی خواندن و نوشتن از طبیعت ناشی می شود"^{۴۶}.

("Observation on certin verbal disputes in Political Economy particularly relating to value and to demand and supply".

London ۱۸۲۱ p.۱۶).

S.Bailey: ("A critical Dissertation etc." P. ۱۶۵ -^{۴۵}

Much ado. About nothing

* - اشاره به اشخاص نمایش نامه ی شکسپیر تحت عنوان (بسی سروصدا برای هیچ) است. عبارت مذکور در متن، از پرده ی سوم صحنه ی سوم اقتباس گردیده که اصل انگلیسی آن چنین است (to be a well – favoured man is the gift of fortune; but to write and)
"read comes by nature"^{۴۶}.

^{۴۶} - مصنف کتاب ملاحظات Observation (رجوع شود به حاشیه ی قبل) و هم چنین س. بیل، ریکاردو را متهم می سازند به این که گویا وی صفت اعتباری ارزش مبادله را تبدیل به خاصیتی مطلق کرده است. مطلب درست عکس این اسب زیرا ریکاردو و نسبیت ظاهری ای

فصل دوم:

روند مبادله

کالاها نمی توانند تنها به بازار آیند و نیز قادر نیستند خود به خود با یکدیگر مبادله شوند. بنابر این لازم است به نگهبانان یعنی دارندگان آن ها مراجعه کنیم. چون کالاها چیز هستند نمی توانند در مقابل انسان مقاومتی به خرج دهند و اگر احياناً عدم موافقتی ابراز کنند انسان می تواند به زور توسل جوید یعنی آن ها را بگیرد (تصرف کند).^{۴۷}

برای این که به توان این اشیاء را به عنوان کالا در ارتباط با یکدیگر قرار داد محافظین آن ها که اراده اشان در بطن اشیاء منزل گزیده است باید با یکدیگر مانند اشخاص مرتبط شوند به نحوی که هر یک از آن ها تنها با رضای دیگری و لذا هر کدام فقط به وسیله ی عمل ارادی مشترک دو نفری، کالای بیگانه را تملک می کند و کالای خویش را از دست می دهد. بنابر این

را که این اشیاء (مثل مروراید و الماس) از جهت ارزش مبادله ای خود دارا هستند به رابطه ی واقعی آن ها که در زیر این ظاهر پنهان شده (یعنی نسبت آن ها به اعتبار این که مبین کار انسانی هستند) تحویل نموده است. اگر طرفداران ریکاردو جواب درشت و غیرموجهی به بیله می دهند فقط بدان سبب است که آن ها در نزد ریکاردو هیچ گونه اطلاعی درباره ی رابطه ی ذاتی بین ارزش و شکل ارزش یا ارزش مبادله نیافته اند.

^{۴۷} - در قرن دوازدهم، که این همه به زهد و تقوی مشهور است، اغلب در ردیف کالاها اشیاء بسیار ظریفی نیز دیده می شود. مثلاً یک شاعر فرانسوی آن دوره در ضمن شرح امتعه ای که در بازار لاندی Landit برای فروش عرضه شده است در جنب پارچه، کفش، چرم، پوست، ادوات فلاحتی و غیره زنانی را می شمارد که "بدنشان خل شده است"

(یعنی زن هائی که خود را تسلیم می کنند) "Femmes folles de leur corps"

لازم است که این محافظین صفت مالکیت خصوصی را متقابلاً برای یکدیگر بشناسند. این رابطه ی حقوقی که قرارداد صورت آن ست، اعم از این که از لحاظ قانونی تحول یافته باشد یا نه، عبارت از ارتباطی ارادی است که رابطه ی اقتصادی در آن منعکس می شود. رابطه ی اقتصادی، خود محتوی این رابطه ی حقوقی و ارادی را به دست می دهد^{۴۸}. اشخاص در این جا جز به عنوان نماینده ی کالا و بالنتیجه به مثابه صاحب کالا به نحو دیگری در مقابل یکدیگر وجود ندارند. در جریان توضیحاتی که داده می شود خواهیم دید که ماسک های اقتصادی اشخاص صرفاً عبارت از تجسم شخصی مناسبات اقتصادی ای است که دارندگان کالا به نمایندگی آن مناسبات در مقابل یکدیگر قرار می گیرند.

آن چه که دارنده ی مال را از کالایش متمایز می سازد این اسب که در برابر کالا، جسم هر کالای دیگر فقط عبارت از صورت تجلی ارزش خاص خود است.

^{۴۸} - پرودون آرمان عدالت "justice éternelle" (عدالت جاویدان) خود را از روابط حقوقی مربوط به تولید کالا بیرون می آورد- و ضمناً بدین طریق دلیل دل داری دهنده ای به همه ی خرده بورژواها تقدیم می کند تا آن ها شکل تولید کالا را به اندازه ی عدالت جاویدان فرض نمایند. سپس پرودون می خواهد معکوساً تولید واقعی کالاها و حقی را که با آن تطبیق دارد بر مبنای این ایده آل بسازد. چه می توان گفت درباره ی شیمی دانی که به جای مطالعه ی قوانین واقعی تبادل مواد و اتکاء بر آن قوانین برای حل مسائل مشخص بخواهد تبادل مواد را بر پایه ی "اندیشه های جاویدان" naturalité (طبیعیات اشياء) و affinité (میل و کشش) قرار دهد؟- وقتی به ما گفته شود که رباخواری مخالف "عدالت جاویدان"، "انصاف جاویدان"، "هم دردی جاویدان" و سایر "حقایق جاویدان" است آیا بر علم و اطلاع ما راجع به ربا چیزی بیش از آن چه آباء کلیسا در این خصوص می گفتند و آن را مخالف "عنایت ازلی"، "ایمان سرمدی" و "مشیت لایزال الهی" می خواندند اضافه می شود؟

چون کالا مساوات طلب* و کلبی مسلک** به دنیا آمده همواره آماده است که روح و حتی جسم خویش را با هر کالای دیگری مبادله نماید ولو این که مورد مبادله خود نفرت انگیزتر از ماریتورن*** باشد.

این نقیصه کالا را در مورد عدم درک جنبه ی مشخص و عینی پیکر کالاهای دیگر دارنده ی کالا با حواس پنج گانه یا بیش تر خود جبران می کند.

برای وی کالایش هیچ گونه ارزش مصرف مبرم ندارد. زیرا در غیر این صورت آن را به بازار نمی آورد. همین کالا برای دیگری دارای ارزش مصرف است. کالا برای صاحب مال تنها دارای این ارزش مصرف است که حامل ارزش مبادله است و بدین طریق می تواند وسیله ی مبادله باشد^۹. به همین سبب است که می خواهد آن را در قبال کالای دیگری که ارزش مصرفش موجب ارضاء اوست از سر خویش وا کند.

همه ی کالاها برای دارنده ی خود بی ارزش مصرف هستند و برای غیر صاحبشان ارزش مصرف. پس باید متقابلاً از دستی به دست دیگر بروند. ولی

* - Leveller و به فرانسه Egalitaire اشاره به حزب رادیکال و خرده بورژوائی انگلیس است که در انقلاب سال ۱۶۴۸-۵۰ تشکیل گردید.

** - Zyniker، Cynique، جماعتی از فلاسفه ی یونان قدیم که در نزد حکمای ما به کلبیون شهرت یافته اند. دیوجانس کلبی یادیورژن خم نشین یکی از بزرگان آن مکتب است و داستان ملاقات اسکندر مقدونی با وی معروف است. کلبی ترجمه ی صحیح یونانی کلمه است و این مکتب از جهت بی اعتنائی نسبت به آداب و رسوم و تحقیر و استهزاء قیود اجتماعی و زندگی خانه به دوش به کلبی شهرت یافته است. در اصطلاح زبان های اروپائی کلبی در مقابل سنگ دل، وقیح و بی شرم استعمال می شود.

*** - ماریتورن Maritorn نام زن ناپاک و تنفرانگیزی است که در کتاب دون کیشوت افسانه ی معروف سروانتس Cerventès ذکر شده است.

^۹ - "زیرا هر چیز دو نوع مورد استعمال دارد. یکی مختص به خود شئی است از حیث خود شئی و دیگری غیر از آن. مثلاً کفش هم برای پوشش به کار می رود و هم از جهت مبادله پذیر بودن. این هر دو ارزش مصرف کفش است زیرا کسی که کفش را در مقابل آن چه ندارد، مثلاً خوراک، معاوضه می کند، از کفش به همان عنوان کفش استفاده می کند ولی نه به نحوی که طبیعتاً از آن بهره مندی حاصل می شود. چه کفش به خاطر معاوضه ساخته نشده است" (ارسطو درباره ی جمهوریت De Repudlica کتاب اول فصل ۹).

این دست به دست شدن مبادله‌ی آن‌ها را عملی می‌سازد و مبادله‌ی آن‌ها را به عنوان ارزش در برابر یکدیگر قرار می‌دهد و موجب تحقق ارزش آن‌ها می‌گردد. پس کالاها بیش از آن که بتوانند به صورت ارزش مصرف مورد استفاده قرار گیرند باید به عنوان ارزش تحقق یافته باشند.

اما از طرف دیگر قبل از آن که بتوانند به مثابه ارزش تحقق یابند لازم است که ارزش مصرف آن‌ها محرز گشته باشد زیرا کار انسانی که در تولید آن‌ها مصرف شده است وقتی به حساب تواند آمد که به صورت سودمند بودن برای دیگران انجام شده باشد. لیکن فقط مبادله‌ی آن‌هاست که می‌تواند نشان دهد آیا برای دیگران مفیدند یا نه یعنی محصول کار نیازمندی‌های غیر را بر می‌آورد یا نه.

هر صاحب کالا می‌خواهد کالای خود را فقط با متاعی مبادله کند که ارزش مصرف آن بتواند نیازمندی او را برآورد. تا این جا مبادله برای وی صرفاً یک جریان انفرادی است. از سوی دیگر وی می‌خواهد که به کالای خود به مثابه ارزش تحقق بخشد و بنابر این مایل است ارزش کالای خود را به وسیله‌ی هر کالای هم ارزش دیگری که پیش آید بارز سازد بدون توجه به این که کالای او برای دارنده متاع دیگر ارزش مصرف دارد یا نه. از این حیث مبادله برای وی جریانی کلی و اجتماعی است. لیکن جریان واحدی نمی‌تواند در زمان واحد برای کلیه‌ی صاحبان کالا صرفاً فردی و در عین حال فقط اجتماعی و کلی باشد. اگر بیش تر دقت کنیم خواهیم یافت که از لحاظ دارنده‌ی کالا، متاع غیر به مثابه معادل خاص کالای خود تلقی می‌گردد و بنابر این متاع خودی به مثابه معادل عام تمام کالاها را دیگر دیده می‌شود. ولی چون همه‌ی دارندگان کالا چنین می‌کنند هیچ کالائی معادل عام نمی‌شود و بنابر این کالاها هیچ

شکل عام ارزش نسبی نخواهند داشت تا به وسیله ی آن بتوانند از لحاظ ارزش بین خود تساوی برقرار نمایند و به عنوان مقادیر ارزشی با هم سنجیده شوند. پس با این حال اشیاء اصلاً به مثابه کالا در برابر یکدیگر قرار نمی گیرند و فقط مانند محصول یا ارزش مصرف با هم مواجه می شوند. در تنگنای محذور دارندگان کالا چون فاوست می اندیشند که می گفت در ابتداء فعل بود* . به همین سبب اینان قبل از آن که فکر کرده باشند دست به عمل زده اند و قوانین ذاتی کالاها در غریزه ی طبیعی دارندگان کالا تأیید می شود. آن ها فقط در صورتی می توانند کالاها را به عنوان ارزش و بالنتیجه به مثابه کالا در مقابل یکدیگر قرار دهند که متناقضاً آن ها را با کالائی دیگر که به عنوان معادل عام تلقی می شود بسنجند. تحلیل کالا این نکته را ثابت نمود. ولی تنها عمل اجتماعی می تواند کالای مشخصی را به منزله ی معادل عام در آورد. پس عمل اجتماعی از عموم کالاها ی دیگر متاع معینی را کنار می گذارد تا سایر کالاها بتوانند ارزش خود را به وسیله ی آن نمایان سازند. بدین طریق صورت طبیعی این کالا شکل معادل اجتماعاً پذیرفته ای می شود. در اثر سیر تحول اجتماعی، صفت معادل عام بودن وظیفه ی خاص آن کالائی می شود که بیرون رانده شده است. بدین نحو کالای مزبور پول می شود.

* - اشاره به قهرمان درام معروف گوته Goethe شاعر و نویسنده ی مشهور آلمانی است. فاوست که در کلیه ی رشته های دانش و از جمله در علوم الهی و سحر و جادو به سرحد کمال رسیده بود در تحقیق راجع به مبداء آفرینش و درباره ی این که در آغاز آفرینش فعل یا اندیشه ی خداوند کدام یک تقدم داشته اند به اشکالاتی برخورد و سرانجام در تعبیرات خود از تورات که "ابتدا کلمه بود" به این نتیجه رسید که در آغاز فعل خداوند تقدم داشت و گفت "در آغاز فعل بود".

"آنان همه دارای یک هدف هستند و شکل و توانایی خویش را به جانور می دهند به طوری که هیچ کس نمی تواند بخرد یا بفروشد مگر آن که صفت حیوانی در او باشد یا اسم و یا عدد اسمی جانور را دارا شود".*

تیلور پول محصول جبری و ضروری مبادله است که به وسیله ی آن محصولات متنوع کار عملاً با یکدیگر در مقام تساوی قرار می گیرند و در نتیجه عملاً مبدل به کالا می شوند. گسترش تاریخی و تعمیق مبادله تضادی را که در طبیعت کالا بین ارزش مصرف و ارزش خفته است نمو می دهد. احتیاج معاملات به تجسم خارجی این تضاد، وجود شکل مستقلی از ارزش کالاها را ایجاب می کند و تا هنگامی که این هدف بالاخره با تجزیه ی متاع بد و جزء کالا و پول حاصل نشده آرام و قرار نمی شناسد.

پس به همان تدریج که محصولات کالا مبدل به کالا می شوند استحاله ی کالا به پول نیز انجام می گیرد.^{۵۰} مبادله ی مستقیم محصولات از یک طرف شکل ساده ی اکسپرسیون ارزشی را داراست و از سوی دیگر هنوز این شکل را پیدا نکرده است. این شکل عبارت بود از: X کالا A کالا $Y = A$ کالا B

* - این قسمت ترجمه از کتاب اپوکالیپس Apocalypse تصنیف یوحنا یکی از حواریون عیسی است- اپوکالیپس کتابی است عرفانی، شاعرانه و در عین حال مبهم و تاریک به طوری که می توان تفسیرهای مختلفی از عبارات آن نمود. در این کتاب به طور استعاره اشاره به جانوری شده است که در مجموع کتاب نقش مهمی بازی می کند و در نوشته جات اروپایی به جانور اپوکالیپس معروف است. ابن خلدون در مقدمه ی مشهور خود از این کتاب چنین یاد می کند: "کتاب ابوغالیبس که در آن روایای یوحنا بن زیدی مندرج بود" (صفحه ی ۴۶۱ از مقدمه ی ابن خلدون ترجمه ی فارسی از محمد پروین گنابادی).

^{۵۰} - از این جا می توان به فریفتاری سوسیالیزم خرده بورژوائی پی برد که در عین حال می خواهد هم تولید کالائی را جاویدان نگاه دارد و هم "تضاد بین کالا و پول" یعنی خود پول را که تنها در درون این تضاد به وجود می آید از میان بردارد. این به آن ماند که گوئی می توان پاپ را برانداخت و کیش کاتولیکی را نگاه داشت. برای مطالعه ی نزدیک تر در این خصوص به نوشته ی من درباره ی "انتقاد علم اقتصاد" صفحه ی ۶۱ و بعد مراجعه شود.

اما شکل مبادله‌ی مستقیم چنین است: X ارزش مصرف $A = Y$ ارزش مصرف B .^{۵۱}

این اشیاء A و B قبل از مبادله کالا نیستند فقط در اثر این مبادله است که چنین می‌شوند.

نخستین شرط برای این که چیز مصرفی امکان ارزش مبادله بودن پیدا کند این است که ارزش مصرف باشد یعنی به صورت مقداری ارزش مصرف که از حدود احتیاجات فوری صاحب آن تجاوز کرده است وجود داشته باشد.

اشیاء به خودی خود خارج از انسان و بالنتیجه قابل انتقال هستند. برای این که انتقال متقابلاً انجام شود کافی است که فقط افراد بی‌سر و صدا به عنوان مالکین خصوصی این اشیاء مورد انتقال و بالنتیجه مانند اشخاص مستقل در برابر یکدیگر قرار گیرند. اما چنین رابطه‌ی بیگانگی متقابل بین اعضاء یک جمعیت اشتراکی بدوی وجود ندارد، اعم از این که آن جمعیت شکل خانواده‌ی پدرشاهی یا همبانی باستانی هندی‌ها و یا دولت انکائی و غیره را داشته باشد. مبادله‌ی کالاها هنگامی آغاز می‌گردد که زندگی اشتراکی پایان می‌یابد و در نقاطی سر می‌گیرد که این قبیل جماعات با جماعات اشتراکی غیر یا اعضاء آن‌ها تماس پیدا می‌کنند. ولی به محض این که اشیاء از لحاظ روابط خارجی مشترک کالا می‌شوند در زندگی داخلی جماعات اشتراکی نیز به طور واکنش، کالا می‌گردند.

رابطه‌ی کمی مبادله‌ی آن‌ها در بدو امر کاملاً اتفاقی است. این کالاها در اثر اراده‌ی دارندگانشان، که رضایت می‌دهند آن‌ها را متقابلاً به یکدیگر

^{۵۱} - تا هنگامی که دو چیز مفید مختلف هنوز معاوضه نمی‌شوند بلکه، هم‌چنان که اغلب در نزد اقوام وحشی مشاهده می‌شود، توده‌ی درهم برهمی از اشیاء به عنوان معادل در برابر شئی ثالثی عرضه می‌گردند، حتی مبادله‌ی مستقیم محصولات نیز خود هنوز در گهواره است.

انتقال دهند، قابل مبادله می شوند. در این ضمن احتیاج به اشیاء مصرفی خارج کم کم استقرار می یابد و تکرار مداوم مبادله ی آن را به صورت یک جریان اجتماعی منظم در می آورد. به مرور زمان لازم می آید که دست کم قسمتی از محصولات کار عمداً به منظور مبادله تولید گردد. از این لحظه است که از طرفی تفاوت بین سودمندی اشیاء از لحاظ احتیاجات مستقیم و مفید بودن آن ها از جهت مبادله تثبیت می شود. ارزش مصرف آن ها از ارزش مبادله نیشان تفکیک می گردد. از طرف دیگر رابطه ی کمی که طبق آن اشیاء با یکدیگر مبادله می شوند بتولید آن ها بستگی پیدا می کند و عادت آن ها را به عنوان مقادیر ارزشی تثبیت می نماید. در مبادله ی مستقیم محصولات، هر کالا برای صاحبش مستقیماً وسیله ی مبادله و برای غیرصاحبش فقط در صورتی که ارزش مصرف تلقی شود معادل است. پس مال مورد مبادله هنوز شکل ارزشی ی که مستقل از ارزش مصرف خود و یا احتیاج فردی مبادله کننده باشد به دست نیآورده است.

ضرورت این شکل با افزایش عددی و تنوع کالاهای وارد در جریان مبادله گسترش می یابد.

خود مسئله و وسائل حل آن در یک زمان به وجود می آیند. معامله ای که دارندگان کالا اجناس خود را با اجناس مختلفیه ی دیگر مقایسه و مبادله کنند صورت پذیر نمی شود مگر این که کالاهای گوناگون متعلق به صاحبان مختلف در اثنای معامله با نوعی کالای واحد ثالث مبادله شوند و به مثابه ارزش با یکدیگر در مقام سنجش قرار گیرند.

هنگامی که این کالای ثالث برای کالاهای مختلف دیگر معادل می شود، هر چند هم میدان عملش محدود باشد، بلافاصله شکل معادل عام یا اجتماعی به

خود می گیرد. بقاء و زوال این شکل عمومی وابسته به همان تماس گذرای اجتماعی ای است که سبب پیدایش آن گشته است. نوبت ایفاء این نقش گاهی به کالائی و زمانی به کالای دیگر محول می شود ولی سرانجام با توسعه ی مبادلات این نقش برای انواع معینی از کالاها تثبیت می گردد یا به صورت پول متبلور می شود.

موضوع این که شکل مزبور نصیب کدام نوع از کالا می شود بدو امری تصادفی است ولی با این حال دو واقعه به طور کلی در این امر تأثیر قطعی دارند.

شکل پول یا در روی مهم ترین اجناسی که از خارجه وارد می شوند و در حقیقت اشکال ابتدائی بیان ارزش های مبادله ی محصولات بومی هستند تثبیت می گردد یا براساس آن شئی مورد مصرفی که مثلاً مانند دام، رکن اصلی ثروت قابل انتقال بومی را تشکیل می دهد.

بدو اقوام چادرنشین شکل پول را توسعه می دهند زیرا تمام دارائی و ثروت آنان به صورت منقول و بالنتیجه به شکلی است که فوراً قابل انتقال است و نیز از این جهت که نوع زندگی شان آن ها را دانماً با جماعات دیگر در تماس قرار می دهد و بالنتیجه آن ها را به مبادله می کشاند.

بسا اتفاق افتاده که انسان هم نوع خود را به عنوان بنده به صورت شکل ابتدائی پول در آورده است ولی هرگز چنین نقشی را به زمین واگذار نکرده است. این اندیشه تنها می توانست در جامعه ی بورژوائی تکامل یافته ای به وجود آید. تاریخ پیدایش آن ثلث آخر سده ی هفدهم است و انقلاب بورژوائی فرانسه بود که یک قرن بعد در صدد برآمد آن را به مقیاس ملی جامعه ی عمل پیوشاند.

به تدریج که مبادلات بندهای محلی خویش را می گسلند و بالنتیجه ارزش کالاها بیش از پیش نماینده ی کار کلی انسانی می گردد، شکل پول نصیب کالاهائی می شود که طبیعتاً برای ایفاء وظیفه ی اجتماعی معادل عام بودن شایسته ترند یعنی فلزات گران بهاء.

اکنون این نکته که "زر و سیم با آن که طبیعتاً پول نیستند ولی پول طبیعتاً سیم و زر است"^{۵۲} تلاقی بین خواص طبیعی این فلزات را با وظایف پول نشان می دهد.^{۵۳}

اما تاکنون ما فقط یک وظیفه ی پول را شناخته ایم و آن عبارت از این اسب که مانند صورت تجلی دهنده ی ارزش کالاها یا ماده ای به کار می رود که در آن مقادیر ارزشی کالاها اجتماعاً بیان می شوند.

تنها ماده ای می تواند دارای صورت مناسب برای تجلی ارزش یا تجسم کار مجرد و بالنتیجه مساوی انسانی گردد که کلیه ی نمونه های آن به شکل یک سان دارای کیفیت همانند باشند. از طرف دیگر چون تفاوت مقادیر ارزشی صرفاً جنبه ی کمی دارد لازم است که پول- کالا نیز قابلیت تفاوت های صرفاً کمی را دارا باشد یعنی باید بتوان آن را به دل خواه تقسیم نمود و یا از نو اجزاء آن را با یکدیگر ترکیب کرد. زر و سیم ذاتاً چنین خواصی را دارا هستند. ارزش مصرف پول- کالا مضاعف می شود. علاوه بر این که از جهت کالا بودنش دارای ارزش مصرف خاصی است، مثل طلا که برای پُرکردن دندان و به مثابه ماده ی خام برای ساختن اشیاء تجملی به کار می رود،

^{۵۲} - کارل مارکس: "درباره ی انتقاد علم اقتصاد و غیره" صفحه ۱۳۵ "فلزات ... طبیعتاً پول هستند." ("Della Moneta", Galiani: "گالیانی درباره ی پول" در مجموعه کوستودی Custodi بخش جدید. جلد سوم صفحه ی ۷۲)

^{۵۳} - برای مطالعه ی نزدیک تری در این مورد به نوشته ی مذکور من بخش "فلزات گرانبهاء" مراجعه شود.

ارزش مصرف صریح و مشخصی به دست می آورد که از وظائف ویژه ی اجتماعی آن ناشی می گردد.

نظر به این که کلیه ی کالاهای دیگر معادل ویژه ی پول محسوب می شوند و پول معادل عام همه ی کالاهاست، آن ها در برابر پول که کالای عمومی است به منزله ی کالاهای خاص قرار می گیرند.^۴

چنان که دیدیم شکل پول تنها انعکاس تبلور یافته ای از روابط همه ی کالاهای دیگر در یک کالا است. بنابر این موضوع این که پول خود کالائی است فقط برای آن کسی کشف محسوب می شود که از شکل تمام شده و به سامان رسیده ی آن شروع می کند تا سپس به تحلیل آن بپردازد.^۵

ارزش کالائی که به پول تبدیل یافته است از جریان مبادله ناشی نمی شود بلکه شکل ارزشی خاص آن ناشی از این جریان است. مخلوط ساختن این دو تعریف به آن جا کشیده است که ارزش سیم و زر را مجازی و موهوم

^۴ - "پول کالای عمومی است" (Verri. Meditazioni Sulla Economia Politica p. ۱۶)
^۵ - "خود سیم و زر، که می توانیم آن ها را تحت عنوان فلزات گران بهاء بنامیم، کالا هستند و ارزش آن ها کم و زیاد می شوند. هنگامی که بتوان با وزن کم تری از فلز گران بهاء مقدار

بیش تری محصول یا کالای ساخته شده ی کشوری و امثال آن را خریداری کرد می توان برای فلز گران بهاء ارزش بالاتری قائل شد". (A Discourse on the General Notions of Money, Trade and Exchange, as they stand in relations to each other. By a Merchant, London ۱۶۹۵ p.۷)

"سیم و زر، خواه مسکوک باشد یا نه، با این که برای همه چیزهای دیگر به مثابه مقیاس سنجش به کار می رود خود مانند شراب، روغن، توتون، چیت یا پارچه کالا است" (A Discourse concerning Trade, and that in particular of the Eastindies etc. (London ۱۶۸۹. p. ۴)

"نه دارائی و ثروت کشور پادشاهی می تواند منحصرأ عبارت از پول باشد و نه ممکن است سیم و زر را از عداد کالاها خارج نمود" (The East India Trade a most profitable Trade. London ۱۶۷۷. p. ۴)

انگاشته اند^{۵۶}. و چون در مورد برخی از وظایف پول می توان علاماتی را جانشین آن نمود این اشتباه دیگر به وجود آمده است که گویا پول خود علامت ساده ای بیش نیست. ولی از طرف دیگر این پندار خود محتوی حدسی بود دایر بر این که شکل پولی شنی خارج از خود شنی و فقط عبارت از صورت تجلی روابط انسانی است که در پشت آن پنهان گردیده است.

بدین معنی هر کالا را می توان علامتی تلقی نمود. زیرا به مثابه ارزش فقط پوشه ی مادی برای کار انسانی ای است که در تولید آن مصرف شده است^{۵۷}

^{۵۶} - "زر و سیم پیش از آن که پول شوند به مثابه فلز دارای ارزشند" گالیانی (درباره ی پول صفحه ی ۷۲) (Galiani: Della Moneta, p. ۷۲) Locke لاک می گوید: "توافق عمومی مردم موجب آن شده که نقره، به سبب خواصش که آن را برای نقش پول شایسته کرده است، ارزشی مجازی دارا شود". به عکس لایو Law می گوید: "چگونه ملل مختلف ممکن بود بتوانند برای شنی معین ارزشی موهوم قائل شوند؟ ... چگونه ممکن بود که این ارزش ثابت و مستقر بماند؟" ولی خود او نیز بسیار کم از این مطلب سر در آورده است که می گوید: "نقره برحسب ارزش مصرفی که داشته است یعنی بر طبق ارزش واقعی خود مبادله شده و چون به عنوان پول مورد قبول واقع گردیده ارزش اضافی ای نیز کسب نموده است (une valeur additionelle)". (Jean Law: „Considerations sur le numeraire et le commerce. E. Daires: Edition des economistes financiers du XVIII^e siècle, p. ۴۷۰

^{۵۷} - "پول علامت آن ها (کالاها) ست": (V. de Forbinnais: „Elements du Commerce“ Nouv. Éd. Leyde, ۱۷۶۶. T. II. p. ۱۴۳ جذب می شود" (همان کتاب صفحه ۱۵۵). "پول علامت چیزی و نماینده ی آن چیز است" (Montesquieu: Esprit des Lois. Oeuvres. London,) (۱۷۶۷. T. II. p. ۲

"پول علامت ساده نیست زیرا خود او ثروت است و معرف ارزش ها نیست هم سنگ آن هاست" (Le Trosne: Del Intèrèt Social. P. ۹۱۰)

"هنگامی که مفهوم ارزش را در نظر می آوریم شنی فقط به عنوان علامتی دیده می شود و نه به خودی خود بلکه از جهت ارزشی که داراست نموده می شود" (هگل: فلسفه ی حقوق صفحه ۱۰۰) (Hegel: Philosophie Des Rechts, S, ۱۰۰)

خیلی پیش از اقتصادبیین حقوق دانان این عقیده را رواج داده بودند که پول جز علامت ساده ای بیش نیست و فلزات گران بهاء فقط دارای ارزشی موهوم هستند. این نوکران و مداحان اقتدار سلطنت در تمام قرون وسطی برای پادشاهان این حق را شناختند که سکه قلب بزنند و برای اثبات این حق به سنت های امپراطوران روم و نظریه ای که در کتاب پاندکت ها Pandectes (مجموعه قوانین روم قدیم) راجع به پول ثبت شده است توسل جستند. شاگرد

ولی اگر صفات اجتماعی اشیاء با صفات شنی ای که تعیینات اجتماعی کار بر طبق شیوه ی خاصی از تولید به دست می آورند به منزله ی علامات ساده ای تلقی کردند در عین حال مثل این اسب که گفته شود این صفات مخلوق دلبخواه اندیشه ی انسانی هستند و بس.

این شیوه ی موردپسند روشنگری سده ی هجدهم بود که چون هنوز نمی توانست سیر پیدایش اشکال اسرارآمیز مناسبات انسانی را بشکافد می خواست لااقل به طور موقت پرده ی بیگانگی را از روی آن ها بردارد.

سابقاً تذکر داده شد که شکل معادل یک کالا با تعیین کمی مقدار ارزشی آن ملازمه ندارد. وقتی دانسته شد که طلا پول و بنابر این با هر کالای دیگری قابل مبادله است تازه معلوم نیست که مثلاً ده فوند طلا چقدر ارزش دارد. مانند هر کالای دیگری پول فقط می تواند مقدار ارزشی خود را به صورت نسبی به وسیله ی کالاهای دیگر بیان نماید. ارزش خاص آن وابسته به زمان کاری اسب که برای تولید آن لازم است و به وسیله ی مقداری از هر کالای دیگر که همان اندازه زمان دربر داشته باشد بیان می گردد^{۵۸}. این تعیین نسبی

زیرک این مکتب فیلیپ دووا لوو Phllipe de Valois در فرمانی که در سال ۱۳۴۶ صادر نمود چنین می گفت "احدی نتواند و نباید تردید کند که... حرفه، عمل، وضع پشتوانه و هر فرمانی درباره ی ضرب و اجازه ی ضرب مسکوکات فقط به او جلال شاهانه ما تعلق دارد و نیز فقط ما را می رسد که بر طبق اراده و میل خود هر نرخ و هر بهایی که بخواهیم برای آن مقرر داریم". این یکی از دگم های حقوق روم بود که تعیین ارزش پول را مبتنی به فرمان امپراطور می کرد. اکیداً ممنوع بود پول به عنوان کالا تلقی شود. "هیچ کس مجاز نیست پول خریداری کند زیرا برای استفاده ی عموم ایجاد شده است و نمی تواند کالا باشد". در این باره تفسیر نیکی از جانب ژ. ف. پانی اینی G. F. Pagnini شده است. „Saggio sopra il

giusto pregio delle cose" (۱۷۵۱), Custodi, Parte Moderna T. II.

از جمله در بخش دوم نوشته خود است که پانی اینی علیه آقایان حقوق دانان پولمیک می کند.^{۵۸} اگر کسی بتواند در همان مدت زمانی که برای تولید یک بوشل گندم لازم داشته است، یک اونس نقره را از اعماق زمین پرو استخراج نموده به لندن بیاورد، هر یک از این دو، بهای طبیعی آن دیگری خواهد بود. ولی اگر وی در نتیجه ی کشف معادن جدید که استخراج از آن ها آسان تر است، بتواند دو اونس نقره به همان سهولتی که سابقاً فقط یک اونس به دست می آورد

مقدار ارزش در سرچشمه ی تولید طلا و به هنگام مبادله بلاواسطه انجام می گردد.

وقتی که طلا به عنوان پول به گردش می افتد ارزش آن بدواً تعیین گردیده است. در دهه های اخیر قرن هفدهم تحلیل و تجزیه ی پول کم کم به این نتیجه می رسید که پول خود کالائی است ولی این تحلیل فقط آغاز کار بود. دشواری در فهم این نکته نیست که پول کالا است بلکه مطلب در این اسب که چگونه و چرا کالائی پول است.^{۵۹}

هم چنان که در ساده ترین اکسپرسیون ارزش: X کالا $A = Y$ کالا B ، دیدیم شینی ای که مقدار ارزشی چیز دیگری به وسیله ی آن نموده شده است چنین جلوه می کند که گویا خود بدون وابستگی به این رابطه و مانند یک خاصیت طبیعی اجتماعی دارای شکل معادل است. ما این ظاهر دروغین را تا مرحله ای که استقرار می یافت پی گیری کردیم. به محض این که شکل معادل عام

فراهم کند، قیمت گندم با ده شلینگ در هر بوشل همان اندازه ارزان خواهد بود که سابقاً درمقابل ۵ شلینگ به نظر می آمد. *Caeteris paribus* (William Petty: A Treatise of Taxes and Contributions, London ۱۶۶۷. p. ۳۱). (در صورتی که شرایط دیگر مساوی باشند).

^{۵۹} - پس از آن که آقای پروفسور روشر Roscher چنین می آموزد که: "تعریف های غلطی که از پول شده است به دو دسته ی عمده تقسیم می شوند: برخی آن را بیش تر و بعضی آن را کم تر از یک کالا تلقی می کنند"، کاتولوگ پُر نقش و نگاری از آن چه درباره ی ماهیت پول نوشته شده به دست می دهد که حتی مختصر روشنائی ای هم به تاریخ حقیقی تئوری نمی اندازد و سپس نتیجه ی اخلاقی که از آن می گیرد این است: "ولی جای انکار نیست که اغلب علمای جدید اقتصاد به ویژگی هائی که پول را از کالاهای دیگر متمایز می سازد (پس چطور پول چیزی بیش تر یا کم تر از کالا است؟) به قدر کافی توجه نکرده اند... از این جهت واکنش نیمه مرکانتی لی ی کانتیت Ganith... کاملاً بی پایه نیست." (Wilhelm Roscher: Die Grundlagen der Nationalökonomie. ۳. Aufl. ۱۸۵۸. S. ۲۰۷- ۲۱۰)

بیش تر، کم تر، غیرکافی،- از این جهت،- نه کاملاً- واقعاً چه تعاریف دقیقی! و چنین عبارت پردازی های النقاطی و استادامآبانه را آقای روشر "اسلوب آناتومیکیوفیزیولوژیک" اقتصاد سیاسی نامیده است! با وجود این ما مرهون یک کشف ایشان هستیم و آن عبارت از این اسب که "پول کالای مطبوعی" است.

به صورت طبیعی نوع مخصوصی از کالا وابسته شد یا به شکل پول متبلور گردید، استقرار و تثبیت این پدیده به انجام رسیده است.

بدواً چنین به نظر نمی رسد که چون کالائی از جهت این که امتعه دیگر ارزش خود را به وسیله ی آن بیان می کنند پول شده است بلکه بالعکس این طور نمایش داده می شود که چون آن کالا پول شده است سایر کالاها ارزش خود را به وسیله ی آن می نمایند.

تحولی که واسطه ی این جریان بود بدون این که اثری به جای گذاشته باشد در حاصل و نتیجه ی خود ناپدید می شود. کالاها، بدون این که سهم آن ها در این جریان دیده شود، شکل ارزشی خود را ساخته و پرداخته در کالائی می یابند که خارج از آن ها و در جنب آن ها موجود است.

این اشیاء یعنی زر و سیم به همان شکلی که از سینه ی زمین بیرون می آیند خود در عین حال به منزله ی تجسم بی واسطه ی هر کار آدمی هستند. جنبه ی سحرآمیز پول از این جا سرچشمه می گیرد.

رابطه ی اتوم* مانند انسان ها در درون پروسه ی اجتماعی تولید خویش و بالنتیجه چهره ی عینی آن مناسبات تولیدی، که مستقل از نظارت و عمل فردی آگاهانه ی آن هاست، بدواً در این مورد که محصولات کار به طور عموم صورت کالا به خود می گیرند نمایان می شود.

بنابر این معمای پول فتیشی جز معمای خیره کننده ی کالا فتیشی، که روشن شد، چیز دیگری نیست.

* - Atomistische Verhalten غرض از رابطه ی اتم مانند یا اتم وار مناسبات مجزی و متفرق تولیدکنندگان است.

فصل سوم:

پول یا گردش کالا

۱- اندازه گیر ارزش ها

برای ساده کردن مطلب همه جا در این نوشته فرض می کنیم که فقط زر پول کالا است.

نخستین وظیفه ی زر این اسب که ماده ای در اختیار جهان کالاها می گذارد تا ارزش خود را در آن بیان کنند، یا ارزش ها را به صورت مقادیری که هم نامند و کیفیت مساوی دارند و از لحاظ کمیت قابل سنجش هستند بنمایاند. بدین نحو طلا به مثابه اندازه گیر همگانی ارزش ها عملی می کند و فقط به مناسبت همین وظیفه است که طلا آن ویژگی کالای معادل شدن را به دست می آورد و سپس پول می گردد.

این پول نیست که کالاها را قابل سنجش می کند بلکه عکس آن صحیح است. چون کلیه ی کالاها به مثابه ارزش عبارت از کار تجسم یافته انسانی هستند و بالنتیجه به خودی خود قابل سنجشند می توانند ارزش های خود را جمعاً

در کالای معین و مخصوصی بسنجند و بدین طریق کالای مزبور را تبدیل به مقیاس مشترک ارزش خویش یعنی پول نمایند.

پول به عنوان مقیاس ارزش، صورت ضروری تجلی زمان کار است که خود ارزش نهانی کالاهاست.^{۶۰}

اکسپرسیون ارزشی یک کالا به طلا: (X کالا = A پول کالا) شکل پولی یا قیمت آن کالا است. اکنون یک معادله ی منفرد مثل یک تن آهن = ۲ اونس طلا کافی است برای این که ارزش آهن را اجتماعاً به نحو شایسته ای بنمایاند. این معادله دیگر احتیاج ندارد در صف معادلات کالاهای دیگر حرکت کند زیرا کالای معادل یعنی طلا اکنون صفت پول یافته است. پس بدین طریق شکل عمومی ارزش نسبی کالا از نو به چهره ی ابتدائی ی ساده یا مجزای شکل نسبی خود درآمده است. از طرف دیگر اکسپرسیون گسترش یافته ی ارزش نسبی یعنی زنجیره ی بی انتهای اکسپرسیون های ارزش نسبی شکل ویژه ی ارزش نسبی پول- کالا می گردد. اما این زنجیره اکنون در قیمت کالاها

^{۶۰} - سؤال درباره ی این که چرا پول خود بلاواسطه نماینده ی زمان کار نیست به طوری که مثلاً ورقه کاغذی X ساعت کار را نمایش دهد عیناً مثل این اسب که بپرسیم چرا در رژیم تولید کالاها محصولات کار باید به شکل کالا تجلی نمایند زیرا تصور کالا به خودی خود ملازمه با تجزیه ی آن به دو جزء دارد: کالا و پول کالا. و یا مثل این که بپرسیم چرا کار فردی نمی تواند بلاواسطه مانند کار اجتماعی یعنی ضد خودش تلقی شود. من این خیالبافی (utopie) توخالی را که می خواهد، براساس تولید کالائی، پول به صورت رسید کار در آید در جای دیگر به طور مشروح مورد بحث قرار داده ام (کارل مارکس، درباره ی انتقاد علم اقتصاد صفحه ۶۱ و بعد). فقط در این جا متذکر می شوم که مثلاً رسید کاری که اوون (Owen) (*) تصور کرده است به همان اندازه عنوان پول می تواند داشته باشد که یک برگ کنترل تناتر. اوون بدو کاری را که اجتماعی شده است فرض می کند یعنی شکلی از تولید را در نظر می گیرد که درست نقطه ی مقابل تولید کالائی است. برگ تصدیق کار فقط به این درد می خورد که سهم انفرادی تولیدکننده را در کار جمعی و هم چنین حق انفرادی وی را در مورد حصه ی معینی از محصول مشترک مشخص نماید. ولی اوون در نظر نداشته است که تولید کالائی را مفروض بداند و سپس بخواهد با سرهم بندی های پولی از قید شرایط ضروری آن خلاص شود. (*) - رابرت اوون Rodert Owen سوسیالیست خیالباف انگلیسی (۱۷۷۱-۱۸۵۸).

به طور اجتماع داده شده است. کافی است صورت مظنه ی رسمی قیمت ها را وارونه بخوانیم تا مقدار ارزشی پولی که در کلیه ی کالاها ی ممکن نمایش داده شده است به دست آوریم. ولی به عکس پول خود هیچ قیمتی ندارد. برای این که پول در این شکل نسبی همگانی سایر کالاها شرکت نماید می بایست نفس پول در برابر خودش به عنوان معادل قرار داده شود.

قیمت کالاها یا شکل پولی شان، مانند شکل ارزشی آن ها، به طور کلی از صورت محسوس و واقعی هیئت جسمانی شان جداست و بنابر این فقط جنبه ی ذهنی یا تصویری دارد. ارزش آهن، پارچه، گندم و غیره، اگر چه نامرئی است، در خود این اشیاء وجود دارد. این ارزش به وسیله ی تساوای اشیاء با طلا، سنجش آن ها نسبت به طلا متصور می شود، رابطه ای که می توان گفت فقط در سر اشیاء دور می زند. بنابر این بر نگهبان کالا است که زبان خود را بر فرق آن ها نهد و یا به دورشان کاغذی بپیچد تا بهاءشان را به دنیای خارج اعلام نماید.^{۶۱} چون بیان ارزش کالاها به زر ذهنی است برای انجام این عمل نیز می توان فقط زری ذهنی و تصویری به کار برد.

^{۶۱} - وحشی یا نیمه وحشی از زبانش استفاده ی دیگری می کند. درباره ی ساکنین ساحل غربی خلیج بافین Baffinsbay (واقع در اقیانوس اطلس شمال آمریکا) کاپیتان پاری Parry متذکر می شود که "در این مورد (غرض مبادله ی محصولات است) دو بار زبان خود را به روی شئی مورد معامله می کشند و پس از آن چنین به نظر می رسد که معامله را صحیحاً انجام یافته تلقی می کنند". در نزد اسکیموهای خاوری نیز مبادله کننده به همین طریق کالا را هر بار در حین تصرف می لیسند. پس اگر در شمال زبان به مثابه عضو تصرف به شمار می رود جای شگفتی نیست که در جنوب شکم به عنوان عضو تملک انباشته شده تلقی شود و یک نفر کافر (Kaffre, Cafre) قبایل جنوب شرقی آفریقا) ثروت کسی را برحسب فریبهی شکم گمانه زند. این کافر ها مردم هوشمندی هستند زیرا هنگامی که گزارش رسمی بهداشت انگلستان در سال ۱۸۶۴ با کمال تأسف تشخیص می دهد که قسمت اعظم طبقه ی کارگر از مواد چربی آور محروم است دکتر Harvey هاروی نامی که مسلماً کاشف گردش خون هم نیست در همان سال به وسیله ی نسخه های نیرنگ آمیزی به بورژوازی و اشراف نوید می داد که آن ها را از شرّ زیادی پیه و چربی نجات دهد، و از این راه بر دارائی خود می افزود.

هر صاحب کالانی می داند که وقتی ارزش کالاهای خود را به شکل قیمت یا به صورت طلای مجازی بیان می کند هنوز خیلی مانده است تا آن ها را به طلا تبدیل نماید و برای این که میلیون ها ارزش کالا را به طلا تخمین زند به کوچک ترین قیراطی از طلای واقعی احتیاج ندارد.

پس پول در وظیفه ی ارزش سنجی خود فقط پولی ذهنی و مجازی است.

این وضع موجب گل کردن تنوری های جنون آمیزی شده است^{۶۲}. با این که برای انجام وظیفه ی ارزش سنجی فقط پول تصویری به کار می رود، قیمت مطلقاً مربوط به ماده ی واقعی پول است. ارزش یعنی مقداری از کار انسانی که مثلاً در یک تن آهن گنجیده به وسیله ی مقدار تصویری ای از پول کالا که محتوی همان قدر کار است نموده شده است.

برحسب این که کدام یک از طلا، نقره یا مس مقیاس ارزش باشد، ارزش یک تن آهن با قیمت های کاملاً متفاوت نموده می شود و نماینده مقادیر مختلفی از زر و سیم یا مس است. پس اگر دو کالای مختلف مثلاً طلا و نقره توأمأً به عنوان مقیاس ارزش به کار روند، کلیه ی اجناس دارای دو بیان مختلف، قیمت یکی به طلا و دیگری به نقره خواهد بود. این دو بهاء تا زمانی که زر و سیم رابطه ی ارزشی ثابتی دارند (مثلاً ۱: ۱۵) در کمال راحتی در کنار هم می مانند. اما هر تغییری که در این رابطه پیدا شود نسبت بین قیمت برحسب طلا یا برحسب نقره کالاها را به هم می زند و عملاً ثابت می کند که دوگانه بودن مقیاس ارزش با وظیفه ی ارزش سنجی تناقض دارد.^{۶۳}

^{۶۲} - رجوع شود به کتاب انتقاد تألیف کارل مارکس قسمت "تنوری ها درباره ی واحد مقیاس پول" صفحه ۵۳ و بعد.

^{۶۳} - حاشیه ی چاپ دوم- "هر جا که طلا و نقره قانوناً و توأمأً به عنوان پول یعنی مقیاس ارزش در جنب یکدیگر قرار گرفتند همواره کوشش شده است بیهوده این دو را همانند و هم چون ماده ی واحدی تلقی نمایند. اگر تصور شود که مقدار زمان واحدی از کار باید به طور

کالاهانی که قیمتشان تعیین شده است عموماً به شکل ذیل نموده می شوند:

a کالا $x = A$ طلا؛ b کالا $z = B$ طلا؛ c کالا $y = C$ طلا و غیره که در آن a، b، c، نماینده ی مقادیر معینی از کالاهای A، B، C، هستند و x و y و z معرف مقادیر معینی از طلا.

پس ارزش های کالاها به کمیات مجازی و مختلف المقداری از طلا تحویل شده اند. بدین طریق با وجود تنوع بسیاری که در کالاها از نظر جسمانی وجود دارد همه به مقادیری هم اسم، به مقادیری از طلا تبدیل یافته اند. ارزش ها به صورت مقادیر مختلفی از طلا به عنوان واحد مقیاس بسط و تکامل می یابند. سپس این واحد مقیاس خود تحول پیدا می کند و در نتیجه ی تقسیم به اجزاء صحیح معیار می گردد. طلا، نقره و مس قبل از آن که پول شوند در وزن فلزی

ثابت در نسبت معینی از طلا و نقره نموده شود در حقیقت چنین فرض شده است که نقره و طلا از یک ماده اند و حجم معینی از فلز کم ارزنده تر یعنی نقره جزء ثابتی از حجم مشخصی از طلاست. از سلطنت ادوارد سوم تا ژرژ دوم تاریخ سیستم پولی انگلستان عبارت از یک رشته پیوسته از اختلافاتی است که در نتیجه ی تصادم بین تعیین قانونی رابطه ی ارزش بین طلا و نقره و نوسان های واقعی ارزش این دو فلز به وقوع پیوسته است. گاهی ارزیابی طلا فزونی داشت و زمانی از آن نقره. فلز کم ارزیابی شده از جریان خارج می شد، ذوب می گشت و صادر می گردید. سپس قانونی رابطه ی ارزشی دو فلز را تغییر می داد ولی دیری نمی گذشت که این ارزش اسمی جدید مانند همان قدیمی باز با نسبت واقعی ارزش در تضاد قرار می گرفت. - در دوران ما تنزل موقتی و بسیار ناچیز طلا نسبت به نقره در نتیجه ی تقاضای نقره در چین و هندوستان موجب بروز همین پدیده به مقیاس عظیم تری در کشور فرانسه شده است یعنی صدور نقره و جانشینی آن در جریان به وسیله ی طلا. - در سال های ۱۸۵۵، ۱۸۵۶، ۱۸۵۷ فزونی واردات طلا نسبت به صادرات آن در کشور فرانسه به ۴۱/۸۵۰/۰۰۰ لیره استرلینگ بالغ می شد در صورتی که صدور نقره معادل ۱۴/۷۰۴/۰۰۰ لیره استرلینگ بر ورودش پیشی داشت.

در کشورهای که هر دو فلز قانوناً مقیاس ارزش به شمار می آیند و یا هر دوی آن ها باید در پرداخت پذیرفته شوند ولی هر کس می تواند به میل خود به طلا یا نقره پرداخت کند، فلزی که ارزشش ترقی کرده است صرف برمی دارد (agio) و مانند هر کالای دیگر بهای خود را با فلزی که گران ارزیابی شده است می سنجد در حالی که فقط فلز اخیر الذکر به عنوان مقیاس ارزش به کار می رود. تمام تجربه ی تاریخی ای را که در این زمینه به دست آمده است می توان چنین خلاصه کرد: آن جایی که قانوناً دو کالا وظیفه ی ارزش سنجی را انجام می دهند همواره فقط یکی از آن ها عملاً این مقام را احراز می کند" (کارل مارکس، درباره ی انتقاد... صفحات ۵۲، ۵۳).

خود دارای چنین معیارهائی هستند به طوری که مثلاً یک فوند* به عنوان واحد اندازه به کار می رود و از طرفی به اونس** و غیره تقسیم می گردد و از طرف دیگر با اضعافی از قبیل سنتنر*** و غیره جمع می شوند.^{۶۴}

بنابر این در هر جریان فلزی اسامی معیارهای اوزان که قبلاً وجود دارند نخستین نام های معیار پول یعنی واحد قیمت ها می گردند. طلا از حیث اندازه گیر ارزش ها و از جهت معیار قیمت ها دو وظیفه ی کاملاً مختلف انجام می دهد. از این حیث که تجسم اجتماعی کار انسانی است اندازه گیر ارزش هاست و از لحاظ وزن معینی از فلز معیار قیمت هاست. طلا به مثابه اندازه گیر ارزش برای تبدیل ارزش های مختلف کالاهای متنوع به قیمت، یعنی مقادیر مجازی ای از طلا به کار می رود. و به عنوان معیار قیمت همین مقادیر طلا را اندازه می گیرد.

مقیاس ارزش ها به این درد می خورد که کالاها را به عنوان ارزش بسنجد اما معیار قیمت بالعکس مقادیر طلا را از روی کمیت معلومی از طلا اندازه می گیرد ولی نه ارزش کمیتی از طلا را برحسب وزن یک کمیت دیگر. برای معیار قیمت ها لازم است که وزن مشخصی از طلا به عنوان واحد مقیاس تعیین شده باشد. این جا مانند هر اندازه گیری بین مقادیر هم اسم ثبات

* - Pfund (به فرانسه Livre)

** - ounce

*** - Zentner (به فرانسه Quintal)

^{۶۴} - حاشیه ی چاپ دوم- این امر شگفت انگیز که در انگلستان اونس طلا به عنوان واحد مقیاس پول به اجزاء صحیح منقسم نشده است به شرح زیر توضیح داده می شود: "در ابتدا پول ما بر مبنای نقره تنظیم یافته بود و به همین جهت است که اونس نقره همواره به اجزاء صحیح مسکوک تقسیم می شود. اما چون طلا بعداً در سیستم پولی ای وارد شد که منحصرأ برحسب نقره ترکیب یافته بود اونس طلا نمی توانست به صورت عده ای از مسکوکات صحیح الاجزاء ضرب شود." (Maclaren: History of the currency. London ۱۸۵۸, p. ۱۶)

رابطه‌ی سنجش مسلماً ضروری است. بنابر این تا کمیت معین واحد و ثابتی از طلا به عنوان واحد مقیاس به کار می‌رود معیار قیمت‌ها وظیفه‌ی خود را هر چه بهتر انجام خواهد داد. طلا فقط از این جهت می‌تواند به عنوان مقیاس ارزش به کار رود که خود حاصل کار است و بنابر این تغییر در ارزش آن امکان‌پذیر است.^{۶۰}

بدیهی است که ارزش طلا ممکن است تغییر کند بدون این که کوچک‌ترین تأثیری در وظیفه‌ی آن به عنوان معیار قیمت‌ها داشته باشد. تغییرات حاصله در ارزش طلا هر چه باشد باز همواره مقادیر مختلفی از طلا با هم در همان رابطه‌ی ارزشی خواهند ماند. فرضاً که ارزش طلا ۱۰۰۰٪ تنزل کند باز ۱۲ اونس طلا دوازده مرتبه بیش‌تر از یک اونس ارزش خواهد داشت و در مورد قیمت‌ها مطلب فقط بر سر رابطه‌ی اسب که بین مقادیر مختلفه طلا وجود دارد و بس.

از طرف دیگر نظر به این که ترقی یا تنزل یک اونس طلا تغییری در وزن آن به وجود نمی‌آورد، وزن اجزاء صحیح آن نیز تغییر نمی‌کند و طلا به عنوان معیار ثابت قیمت‌ها، ولو هر تغییری هم در ارزش آن حاصل شود، هم چنان به وظیفه‌ی خود ادامه می‌دهد. هم چنین تغییر ارزش طلا مانع از اجراء وظیفه‌ی ارزش‌سنجی آن نیست. این تغییر در همان حال عارض کلیه‌ی کالاها می‌شود و بنابر این اگر چه اکنون همه برحسب طلا به قیمتی

^{۶۰} - حاشیه‌ی چاپ دوم- در نوشته‌های انگلیسی یک نوع درهمی غیرقابل توصیفی درباره‌ی مقیاس ارزش‌ها (Measure of Value) و معیار قیمت‌ها (Standard of Value) وجود دارد. دائماً وظایف و بنابر این اسامی با هم اشتباه می‌شوند.

بیش تر یا کم تر بیان می شوند* (در صورتی که سایر شرایط مساوی باشند) ارزش نسبی و متقابل آن ها در همان وضع باقی می ماند.

همان فرضی که درباره ی نمود ارزش یک کالا به وسیله ی ارزش مصرف کالائی دیگر شد درباره ی سنجش کالائی به طلا نیز عیناً متصور است یعنی در زمان معین برای تولید مقداری طلا مقداری کار مصرف شده است. به طور کلی قوانینی که فوقاً راجع به اکسپرسیون ساده ی ارزش نسبی بیان کردیم درباره ی نوسان هانی که در قیمت کالاها عارض می شود معتبر است. ترقی عمومی قیمت کالاها در صورتی امکان پذیر است که یا با وجود ثابت ماندن ارزش پول ارزش کالاها ترقی کند و یا در صورت ثابت ماندن ارزش کالاها ارزش خود پول تنزل نموده باشد و بالعکس تنزل عمومی قیمت کالاها در صورتی ممکن است که یا با وجود ثابت ماندن ارزش پول ارزش کالاها تنزل نماید و یا در صورت ثابت ماندن ارزش کالاها ارزش پول ترقی کرده باشد.

از این مقدمه به هیچ وجه چنین نتیجه نمی شود که ترقی ارزش پول بالضروره موجب تنزل متناسبی در قیمت کالاها گردد و یا پائین افتادن ارزش پول ملازمه با ترقی متناسبی در بهای اجناس داشته باشد. چنین تأثیری فقط در مورد کالاهائی که دارای ارزش ثابت هستند صادق است. آن کالاهائی که مثلاً ارزششان در یک زمان و به نسبت ترقی ارزش پول بالا می رود عیناً قیمت خود را نگاه می دارند. حال اگر ارزش کالاها کندتر یا تندتر از ارزش پول ترقی کند تنزل یا ترقی قیمتشان وابسته به تفاوتی است که بین نوسان های ارزش آن ها و تغییرات ارزش پول موجود است و غیره.

*- در متن این تعبیر با کلمات لاتینی *Caeteris paribus* ادا شده و سپس ترجمه ی آلمانی آن بین دو هلال گذاشته شده است.

اکنون باز به مطالعه‌ی شکل قیمت بپردازیم. کم‌کم اسامی پول که از اوزان فلز متفرع شده است به جهات چندی که پاره‌ای از آن‌ها تاریخی است با نام‌های پیشین تفاوت پیدا می‌کند، از آن جمله است:

۱- رواج مسکوکات خارجی در نزد اقوامی که کم‌تر ترقی کرده اند مثلاً در روم قدیم مسکوکات طلا و نقره در ابتدا به صورت کالاهای خارجی جریان داشت. اسامی این مسکوکات خارجی با نام‌های اوزان بومی متفاوت بود.

۲- با تکامل ثروت و وظیفه‌ی مقیاس ارزش بودن از فلز کم به‌تر به فلز پُربه‌تر انتقال می‌یابد. نقره جانشین مس می‌شود و طلا جای نقره را می‌گیرد هر چند که این تتالی برخلاف وقایع نگاری شاعرانه به نظر آید.^{۶۶} مثلاً فوند نامی است که به یک فوند واقعی نقره داده شده بود ولی به محض این که طلا به عنوان مقیاس ارزش جانشین نقره شد همین اسم بر طبق رابطه‌ای که بین زر و سیم وجود داشت شاید به ۱/۱۵ فوند طلا اطلاق شد. از این جا دیگر فوند به عنوان نام پول از فوند به مثابه نام متداول وزن طلا جدا گردید.^{۶۷}

۳- تقلب‌هایی که در جریان قرون متمادی به وسیله‌ی شاهان در پول شده است و در حقیقت از وزن بدوی مسکوک چیزی جز اسم باقی نگذاشته است^{۶۸} در نتیجه‌ی این تحولات تاریخی جدائی بین نام‌های پولی وزن فلزات و اسامی

^{۶۶}- به ویژه آن که این وقایع نگاری هنوز ارزش عمومی تاریخی هم نیافته است.
^{۶۷}- حاشیه‌ی چاپ دوم- "مسکوکاتی که امروز اسامی آن‌ها مجازی اسب قدیمی‌ترین پول‌های عموم ملت‌ها هستند. ولی همه‌ی آن‌ها زمانی حقیقی بوده اند و چون حقیقت داشته اند به عنوان پول رایج به حساب آمده اند "گالیانی" صفحه ۵۳ Galiani, Della Moneta
^{۶۸}- حاشیه‌ی چاپ دوم- از این جهت است که لیره انگلیسی از ثلث وزن اصلی خود کم‌تر و لیره‌ی اکوسی قبیل از اتحاد فقط معرف ۱/۳۶ آن و لیور فرانسوی ۱/۴۷ و ماراودی Maravedi اسپانیولی کم‌تر از ۱/۱۰۰۰ وریس Reis پرتغالی قسمت بسیار از آن هم کوچک‌تری است.

معمولی اوزان فلزی برای مردم امری عادی شد و چون از طرفی معیار پول کاملاً قراردادی و از طرف دیگر محتاج به قبول اجتماعی است مآلاً تعیین قانونی آن پیش می‌آید. وزن معینی از فلز بهادر مثلاً یک اونس طلا رسماً به اجزاء صحیحی تقسیم می‌شود که به آن قانوناً نام فوند، تالر و غیره می‌دهند. این جزء صحیح که به عنوان واحد مخصوص مقیاس پول تلقی می‌شود، به نوبه ی خود به اجزاء صحیح دیگری تقسیم می‌گردد که نام های قانونی شیلینگ، پنی و غیره می‌یابند.^{۶۹}

بعداً، چون پیش، اوزان معینی از فلز معیار پول فلزی قرار می‌گیرند. آن چه تغییر یافته تقسیم و اسم گذاری آن هاست. قیمت ها یا مقادیری از طلا که در درونشان ارزش کالاها به طور مجازی انتقال یافته است اکنون در اسامی پولی یا شمار نام هائی از معیار طلا که قانوناً پذیرفته شده اند بیان می‌گردند. به جای این که بگویند یک چارک گندم مساوی با یک اونس طلاست در انگلستان چنین گفته خواهد شد: یک کوارتر گندم مساوی است با سه لیره استرلینگ و ۱۷ شیلینگ و ده پنس و نیم.

بدین صورت کالاها ضمن اسامی پولی، ارزش خود را به یکدیگر می‌گویند و هر موقع که لازم آید چیزی را از لحاظ ارزش و بنابر این به شکل پول تثبیت نمود، پول به عنوان شمارش به کار می‌رود.^{۷۰}

^{۶۹} - آقای داوید اورکوهارت David Urquhart در نوشته ی خود به نام (Familiar Words) این امر شگفت آور! را که در روزگار ما یک لیره انگلیسی واحد مقیاس پول انگلستان، تقریباً معادل ۱/۴ اونس طلاست متذکر شده می‌نویسد: این قلب واحد پول است نه تعیین معیار". وی این "نامگذاری مزورانه ی" وزن طلا را مثل همه ی موارد نتیجه ی مداخله دست نبرنگ ساز تمدن می‌داند.

^{۷۰} - حاشیه ی چاپ دوم- "هنگامی که از آنآخارسیس Anacharsis سوال شد نزد یونانیان پول به چه کار آید جواب داد برای شمارش" آتئائوس کتاب چهارم جلد ۴۹ طبع دوم Schweighäuser ۱۸۰۲ صفحه ی ۱۲۰ (Athenaeus: Deiphos phistai)

نام هر چیز کاملاً خارج از ماهیت آن است. اگر من بدانم فردی یعقوب نام دارد چیزی از این انسان ندانسته ام. هم چنین در میان نام های پول: فوند، تالر، فرانک، دوکا و غیره هرگونه اثری از رابطه ی ارزشی ناپدید می شود. معنای پنهانی این علانم جفری از آن جهت بیش تر مبهم و پیچیده می شود که اسامی پولی در عین این که مبین ارزش کالاها هستند اجزاء صحیح وزن معینی از فلز یعنی معیار پول را نیز نشان می دهند.^{۷۱}

از طرف دیگر ضروری است که ارزش، برای مشخص شدن از پیکرهای رنگارنگ جهان کالا، به سوی این شکل توخالی عینی که صرفاً اجتماعی است تحول یابد.^{۷۲}

^{۷۱} - حاشیه ی چاپ دوم - "از آن جا که پول به عنوان مقیاس قیمت ها با همان شمار نام هائی که برای تعیین بهای کالاها به کار می رود نموده می شود، به نحوی که مثلاً ارزش یک اونس طلا و یک تن آهن را می توان با سه لیره و ۱۷ شیلینگ و ده پنس و نیم بیان نمود، این شمار نام ها را قیمت مسکوکی آن خوانده اند (Münzpreis, pris de monnais). از آن جا این تصور عجیب پیدا شده است که گویا طلا (یا نقره) به نفس ماده خود ارزیابی می شوند و برخلاف عموم کالاهای دیگر دولت برای آن ها قیمت ثابتی تعیین کرده است. بدین طریق تعیین شمار نام های وزن مشخصی از طلا را با تعیین ارزش این اوزان اشتباه کرده اند" کارل مارکس کتاب انتقاد... صفحه ی ۵۲.

^{۷۲} - مقایسه شود با "تئوری های مربوط به واحد مقیاس پول" در کتاب انتقاد علم اقتصاد صفحه ی ۵۳ و بعد.

خیالبافی هائی راجع به تنزل یا ترقی "بهای پول" شده است یعنی درباره ی این که دولت بتواند رأساً به اوزان بیش تر یا کم تری از طلا و نقره نام های پولی یا قانونی ای بدهد که قبلاً به اوزان دیگری از فلز قیمتی بر طبق قانون داده شده است و از این رو به خود اجازه دهد که با ۱/۴ اونس طلا به جای ۲۰ شیلینگ، ۴۰ شیلینگ در آینده ضرب کند- این خیالبافی ها، در صورتی که هدفش عملیات غیرمدبرانه ی مالی علیه بستانکاران دولتی یا شخصی نباشد بلکه به مثابه "داروی اقتصادی معجزه آسائی" تلقی گردد، به نحوی چنان کامل به وسیله ی ویلیام پتی در کتابش تحت عنوان (۱۶۸۲ Quantulumcumque Concerning) بیان شده است که جانشینان بلافصل وی Money, to the Lord Marquess of Halyfax سر ددلی نورث Sir Dudley North و جون لاک John Locke (برای این که از متأخرین نگفته باشیم) جز سطحی کردن آن نتوانسته اند کار دیگری صورت دهند. ویلیام پتی از جمله می گوید: "اگر ثروت ملتی را می توان با فرمانی ده برابر کرد شگفت آور است که دولت های ما مدت ها پیش به صدور چنین فرمان هائی مبادرت نکرده اند" (همان اثر صفحه ی ۳۶).

قیمت، نام پولی کاری است که در کالا تجسم یافته است. بنابر این هم سنگ قرار دادن کالا و مقدار پولی که نام آن قیمت کالا است خود مصادره به مطلوب است.^{۷۳} هم چنان که به طور کلی اکسپرسیون ارزش نسبی یک کالا همواره بیان هم سنگ بودن دو کالا است.

ولی از این که قیمت به مثابه نماینده ی مقدار ارزشی کالا، نماینده ی رابطه ی مبادله ای آن با پول نیز هست نباید چنین نتیجه گرفت که نماینده ی رابطه ی مبادله ای کالا با پول بالعکس نماینده ی مقدار ارزشی کالا نیز هست. فرض کنیم در یک کوارتر گندم و دو لیبره استرلینگ (تقریباً نیم اونس طلا) مقداری مساوی از کار اجتماعاً لازم قرار گرفته باشد. دو لیبره استرلینگ بیان پولی مقدار ارزشی یک چارگ گندم یا بهای آن است.

حال اگر اوضاع و احوالی اجازه دهد یا وادار کند که یک چارگ گندم به سه لیبره استرلینگ و یا به یک لیبره استرلینگ قیمت گذاری شود آن گاه یک لیبره یا سه لیبره استرلینگ از لحاظ بیان مقدار ارزشی گندم کوچک تر یا بزرگ تر از میزان واقعی هستند ولی با این وجود قیمت گندم به شمار می آیند زیرا اولاً شکل ارزشی گندم به صورت پول هستند و ثانیاً نماینده ی رابطه ی مبادله ای آن با پول اند.

چنان چه شرایط تولید به همان حال باقی بماند و یا اگر نیروی بارآور کار هم چنان مانده باشد برای از نو تولید کردن یک چارگ گندم باید به همان میزان پیشین زمان کار اجتماعاً لازم مصرف گردد. این امر نه به اراده ی تولیدکنندگان گندم وابستگی دارد و نه منوط به میل دارندگان دیگر کالا است.

^{۷۳} - "باید تن به قبول این امر داد که ارزش یک میلیون به پول بیش تر از همان قدر ارزش به کالا است" (Le Trosne: De l'Intérêt Social. P ۹۲۲) و بنابر این پذیرفت "که ارزشی ارزنده تراز هم ارز خویش است".

پس مقدار ارزشی کالا مبین رابطه ی ضروری و ذاتی ای است که پروسه ی آفرینش کالا را به زمان کار اجتماعی پیوند می دهد. هنگامی که مقدار ارزشی مبدل به قیمت می شود این رابطه ی ضروری به صورت نسبت مبادله ای یک کالا با کالای دیگری که پول است و در خارج از آن وجود دارد بروز می کند. ولی در این رابطه ممکن است هم مقدار ارزشی کالا بیان شود و هم بیشی یا کمی ای که در نتیجه ی اوضاع و احوال مشخصی عارض آن می گردد.

پس امکان وجود یک اختلاف کمی بین قیمت و مقدار ارزشی یا به عبارت دیگر امکان انحراف قیمت از مقدار ارزشی در خود شکل قیمت خوابیده است.

این امر به هیچ وجه نقص این شکل نیست بلکه به عکس موجب می شود که وی به صورت شکل شایسته ی آن شیوه ی تولیدی در آید که در درون آن نظم و قاعده تنها از راه قانون کورکورانه حد وسط می تواند بی نظمی را جبران نماید. شکل قیمت تنها امکان یک اختلاف کمی بین مقدار ارزشی و قیمت، یعنی بین مقدار ارزشی و بیان پولی خویش را، دربر ندارد بلکه می تواند تضادی کیفی نیز در نهاد خود بپروراند به نحوی که قیمت، با این که خود شکل ارزشی کالا است، اصلاً مبین هیچ ارزشی نشود. چیزهائی که به خودی خود کالا نیستند مانند وجدان و شرافت و غیره ممکن است برای صاحبانشان در مقابل پول معامله پذیر شوند و بدین طریق به وسیله ی بهاشان شکل کالا پیدا کنند. پس ممکن است چیزی به طور صوری قیمت دار شود بدون این که ارزش داشته باشد. در این جا اکسپرسیون قیمت مانند پاره ای از مقادیر ریاضی موهوم است. از سوی دیگر، شکل مجازی قیمت ممکن است محتوی یک رابطه ی واقعی یا رابطه ای باشد که از آن متفرع شده است. مانند

قیمت زمینی بایر که چون هیچ گونه کار انسانی در آن صرف نشده فاقد ارزش است.

قیمت نیز، مانند شکل نسبی ارزش به طور کلی، ارزش کالایی مانند یک تن آهن را بدین نحو بیان می کند که مقدار معینی از معادل (مثلاً یک اونس طلا) بلافاصله با آهن قابل مبادله است اما عکس آن صدق نمی کند که آهن نیز بلافاصله با طلا مبادله پذیر باشد.

پس برای این که کالایی بتواند عملاً اثر ارزش مبادله پیدا کند باید پیکر طبیعی خود را ترک گوید و از طلای فقط مجازی به طلای حقیقی مبدل شود، هر چند این تحول جوهری برایش به اندازه ی "مفهوم" هگلی گذار از جبر به اختیار، یا به قدر جدائی خرچنگی از جلدش و یا به اندازه ی مشقاتی که ژرم* یکی از آباء کلیسا برای ترک قالب ابوالبشر کهن سال تحمل کرد، تلخ و دشوار باشد.^{۷۴}

هر کالا، مثلاً آهن، می تواند به وسیله ی قیمت در جنب صورت واقعی خود چهره ی ارزش ذهنی یا صورت طلای مجازی داشته باشد ولی برایش امکان پذیر نیست که در عین حال به طور واقعی هم آهن باشد و هم طلا. برای این که به کالا قیمتی داده شود کافی است که آن را با طلای مجازی برابر قرار داد. ولی برای این که بتواند برای صاحبش خدمت معادل عام را

* - St. Jérôme یا Hieronymus یکی از علمای مذهب مسیح کلیسای لاتین (تولد بین سال های ۳۴۰ و ۳۸۰- وفات ۴۲۰) - ترجمه ی تورات به زبان لاتین از اوست.

^{۷۴} - اگر ژرم مقدس در او ان جوانی با گوشت مادی بسی جنگید، چنان که از نبردهایش در بیابان با تصاویر زنان زیبایی که در برابرش مجسم می شدند بر می آید، در دوران پیری ناچار شد که با گوشت روحانی پیکار کند. مثلاً وی می گوید: "من در عالم روحانی، خویشتن را در برابر داور دادور می دیدم، صدائی از من پرسید کیستی؟ گفتم من مسیحی ام، با صدائی رعد آسا جهان داور دادور بانگ برآورد که تو دروغ می گوئی تو سبب سرون مآبی (گرافه گوئی) بیش نیستی."

انجام دهد لازم اسب که جای آن کالا را طلا بگیرد. اگر صاحب آهن مثلاً خود را در برابر کسی ببیند که کالائی از عالم دل دارد و بخوهد قیمت آهن خود را به عنوان این که دارای شکل پول است در نزد او بستاید آن شوخ همان جوابی را به وی خواهد داد که پطرس مقدس در بهشت به دانتته* داد هنگامی که وی فورمول های اصول دین را از بر می خواند:

Assai bene è trascorsa

D' esta moneta già la lega e 'l peso,

Ma dimmi se tu l' hai nella tua borsa. **

شکل قیمت با بیرون راندن کالاها در برابر پول ملازمه دارد و نیز متضمن ضرورت این برون راندگی است. از سوی دیگر اگر طلا به مثابه مقیاس ذهنی ارزش به کار می رود از این جهت است که قبلاً به عنوان پول کالا در جریان مبادلات رواج یافته است. بنابر این در پس اندازه گیر ارزش ها پول سخت و صدادار در کمین نشسته است.

* - دانتته الی گیری Dante Alighieri (۱۲۶۵ - ۱۳۲۱) - بزرگ ترین شاعر ایتالیائی در دوران زوال قرون وسطی. اثر مشهور او "کمدی الهی" است که در آن تضادهای دوران گذار جامعه ی ایتالیا از فنودالیزم قرون وسطائی به جامعه ی بورژوائی منعکس شده است.

** - ترجمه ی اشعار ایتالیائی متن چنین است: "این سکه هم از حیث وزن و هم از جهت عیار نیکو آزمایش شده است اما بگو تو خود از آن چه در همیان داری؟" از کمدی الهی - بهشت. ترانه ۲۴.

۲ - وسیله ی گردش (دوران)

الف) دگرسازی (استحاله ی) کالاها

هم چنان که دیده شد پروسه ی مبادله ی کالاها متضمن روابط متضادی است که دافع یکدیگرند. تحول کالا این تضادها را از میان بر نمی دارد بلکه شکلی به وجود می آورد که تضادها بتوانند در درون آن حرکت کنند. به طور کلی این اسلوبی است که به وسیله ی آن تضادهای واقعی حل می شوند. مثلاً این خود تضادی است که یک جسم دائماً به طرف جسم دیگری بیافتد و در عین حال دائماً از آن فرار کند. بیضی یکی از اشکال حرکت است که در درون آن هم این تضاد تحقق می یابد و هم حل می شود.

تا آن جا که روند مبادله ی کالاها را از دستی که برای آن ارزش مصرف محسوب نمی شوند به دستی منتقل می کند که برای آن ارزش مصرف هستند، جریان مبادله عبارت از تبادل اجتماعی مواد است. محصول نوعی از کار مفید جانشین دیگری می شود. وقتی کالا به جایی می رسد که به عنوان ارزش مصرف به کار می رود آن گاه از محیط مبادلات به محیط مصرف می افتد. در این جا فقط محیط اولی مورد توجه ماست. پس بر ماست که تمام سیر تحول را از جهت شکل یعنی تنها از لحاظ تغییر شکل یا دگرگونی کالاها، که خود وسیله ی تبادل اجتماعی مواد است، مورد مطالعه قرار دهیم.

دشواری درک این تغییر شکل، قطع نظر از عدم وضوح مفهوم خود ارزش، مرهون این امر است که هر تغییر شکل کالا به وسیله ی مبادله دو کالا انجام

می گیرد، یکی کالای معمولی و دیگری پول کالا. اگر تنها این مرحله محسوس، یعنی مبادله ی کالا با طلا، مورد توجه قرار گیرد، درست آن چه باید دیده شود، یعنی تغییراتی که عارض شکل می گردد، از نظر دور می ماند. این نکته از نظر دور می ماند که طلا به مثابه کالائی ساده خود پول نیست و کالاهای دیگر که قیمت خویش را برحسب طلا تعیین می کنند در حقیقت با شکل پولی خود سنجیده می شوند.

نخست کالاهای به طور مادرزاد بی آن که طلا یا قندی به آن ها مالیده شده باشد وارد میدان مبادلات می شوند. جریان مبادلات موجب تجزیه ی کالا به کالا و پول می گردد یعنی موجب بروز یک تضاد خارجی می شود که به وسیله ی آن کالاهای تضاد درونی خود را که ارزش مصرف و ارزش بودن است بیان می کنند. در این تضاد کالاهای در برابر پول مانند ارزش های مصرف در مقابل ارزش مبادله قرار می گیرند. از سوی دیگر هر دو جهت این تضاد کالا هستند و بنابر این مبین وحدت ارزش مصرف و ارزشند. اما در هر یک از دو قطب تضاد این وحدت اضداد معکوس دیده می شود و این خود در عین حال رابطه ی متقابل آن ها را می نماید.

کالا به طور واقعی ارزش مصرف است در صورتی که وجود ارزشی آن فقط به طور مجازی به وسیله ی قیمت نموده می شود و قیمت نیز کالا را با طلائی که به مثابه صورت ارزشی واقعی وی در برابرش قرار گرفته است مربوط می سازد.

به عکس ماده ی طلا تنها نقش مصالح ارزشی یعنی پول را ایفا می کند. پس طلا به طور واقعی ارزش مبادله است. ارزش مصرفش مجازاً در سلسله اکسپرسیون های نسبی ارزش نموده می شود. در این سلسله اکسپرسیون ها،

طلا با کالاهائی که در برابر وی قرار گرفته اند، به مثابه محیطی که اشکال مصرفی واقعی وی را منعکس می سازند، مربوط می گردد. این اشکال متضاد کالاها اشکال واقعی حرکت در روند مبادلاتی آن ها هستند.

اکنون بیانیم و با یکی از صاحبان کالا، مثلاً آشنای قدیمی خودمان نساج، به صحنه ی پروسه ی مبادله یعنی بازار امتعه برویم. قیمت کالایش که عبارت از ۲۰ ذرع پارچه است معین شده است. قیمتش دو لیره استرلینگ است. وی کالایش را با دو لیره استرلینگ مبادله می کند و سپس، چون مردی از تخم و ترکه ی قدیم است، دو لیره استرلینگ را از نو با توراتی خانوادگی که دارای همان بهاست مبادله می نماید. پارچه که برای وی کالائی حامل ارزش بود در برابر طلا که چهره ی ارزشی آن تلقی می گردد بیرون رانده می شود و این چهره ی ارزشی نیز از نو در برابر کالای دیگری که تورات است، و به مثابه شنی مصرفی در خاخره ی نساج می چرخد و باید احتیاجات پرورشی را برآورد، از کف وی خارج می گردد. پس پروسه ی مبادله ی کالا با دو تغییر شکل متضاد و مکمل یکدیگر انجام می گیرد: تبدیل کالا به پول و تبدیل مجدد آن از پول به کالا^{۷۰}. مراحل تغییر شکل کالا در عین حال معاملات دارنده ی کالا هستند- فروش یعنی مبادله ی کالا با پول؛ خرید یعنی مبادله ی پول با کالا، و وحدت هر دو معامله که عبارت است از فروش برای خرید.

^{۷۰} - هراکلیت می گفت: "از آتش همه چیز و از همه چیز آتش برمی خیزد هم چنان که از زر خواسته و از خواسته زر به دست می آید"

F. Lassalle: Die Philosophie Herakleitos des Dunkeln. Berlin ۱۸۵۸. Bd. I. S. ۲۲۲

حاشیه ای از لاسال در این مورد (صفحه ۲۴ حاشیه سوم) به طور نادرست پول را فقط به مثابه علامت ارزش توضیح می دهد.

اکنون اگر نساج بخواهد به آخرین نتیجه ی معامله ی خود توجه کند ملاحظه خواهد کرد که به جای پارچه توراتی به دست آورده و در عوض کالای اولی خود صاحب کالای دیگری شده که همان قدر ارزش دارد ولی از لحاظ سودمندی متفاوت است. سایر وسایل زندگی و تولید خود را نیز با اعمالی مشابه همین عمل به دست می آورد. از نظر او مجموع جریان فقط وسیله ای اسب برای مبادله ی محصول کار خود با حاصل کار دیگری یعنی مبادله ی محصولات.

پس روند مبادله ی کالاها با دگرسازی های زیرین انجام می گیرد:

کالا _____ پول _____ کالا

*ک _____ پ _____ ک

حرکت ک- ک بر طبق محتوی مادیش عبارت از معاوضه ی کالا با کالا یعنی تبادل مواد کار اجتماعی است که چون به نتیجه رسید به نفس جریان خاتمه می دهد.

ک- پ، نخستین دگرسازی کالا یا فروش. جهش ارزش کالا از کالبد کالانی خود به پیکر طلا، چنان که در جای دیگر متذکر شده ام، به منزله ی جهش مرگ زای (salto mortale) کالاست. اگر این جهش موفقیت نیافت ضرری به خود کالا نمی خورد بلکه زیان آن متوجه صاحبش می گردد. همان طور که تقسیم اجتماعی کار، کار او را یک جهت نموده نیازمندی های وی را چند جانبه کرده است. درست به همین جهت است که محصول وی فقط به مثابه ارزش مبادله به کارش می خورد. اما فقط در پول است که این محصول

* - حروفی که در متن اصلی آلمانی آمده W - G - W است. ما به جای آن از حروف فارسی (ک. پ. ک) استفاده نموده ایم. هم چنین می توان از حروف فرانسه که در ایران برای فورمول های علمی معمول تر است (M- A - M) استفاده نمود.

می تواند شکل معادل عامی به دست آورد که اجتماعاً مورد پذیرش باشد. ولی پول در جیب غیر است. برای این که بتواند پول را از جیب غیر بیرون آورد قبل از هر چیز کالا باید برای دارنده ی پول ارزش مصرف داشته باشد و بنابر این کاری که در مورد آن کالا صرف شده در شکل اجتماعاً سودمندی انجام شده باشد و یا این که به مثابه حلقه ای از تقسیم اجتماعی کار به شمار آید.

اما تقسیم اجتماعی کار ارگانیزم خودرونی است که تاروپود آن در پشت سر تولیدکنندگان کالاها بافته شده است و بافته می شود. ممکن است کالا محصول طریقه ی جدیدی از کار باشد که مدعی رفع نیازمندی نونی است یا می خواهد خود رأساً محرک احتیاج تازه ای گردد. نوع مشخصی از کار که تا دیروز یکی از اجزاء وظایف مختلفه یک تولید کننده ی کالا به شمار می آمد، ممکن است امروز از این پیوستگی جدا شود، خودمختار گردد و به همین جهت محصول جزئی خود را مانند کالای مستقلی به بازار بفرستد. امکان دارد که اوضاع و احوال برای این پروسه جدائی موافق یا نامساعد باشد. امروز محصول یک احتیاج اجتماعی را رفع می کند ممکن است فردا محصول مشابهی جزئاً یا کلاً جای او را بگیرد. با این که کار نساج ما از حلقه های با عنوان تقسیم اجتماعی کار محسوب می شود. درست به همین سبب ارزش مصرف ۲۰ ذرع پارچه اش هم تضمین شده نیست. چنان چه نیازمندی جامعه به پارچه، که خود مانند همه ی احتیاجات دیگر میزان و حدودی دارد، به وسیله ی رقباء نساج برآورده شد، محصول دوست ما زائد، خارج از حد و بالنتیجه بی فایده می شود. البته دندان اسب پیش کشی را نمی شمارند ولی نساج ما برای تقدیم پیش کش و هدیه به بازار نمی آید. معذک به فرض این که ارزش مصرف محصول وی به جای مانده باشد و بالنتیجه کالایش موفق به درآوردن پول

شود تازه این سؤال پیش می آید که چقدر پول می تواند بیرون کشد؟ شکی نیست که جواب این سؤال از پیش به وسیله ی قیمت کالا که نماینده ی مقدار ارزشی کالا است، داده شده است. ما از برخی اشتباه حساب های کاملاً ذهنی دارنده ی کالا، که بلافاصله به نحو عینی در بازار اصلاح می شود، صرف نظر می کنیم و فرض می کنیم که وی در مورد محصولش بیش از زمان متوسط کاری که اجتماعاً لازم است صرف نکرده است. در این صورت قیمت کالا فقط نام پولی همان مقدار کار اجتماعی ای است که در محصول شینیت یافته است. ولی بدون اجازه نساج ما و پشت سر او شرایط کهنه ی تولید در مورد بافندگی به دور افکنده شده است. آن چه تا دیروز به طور مسلم زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید یک ذرع پارچه به شمار می رفت امروز دیگر نیست و این مطلبی است که دارنده ی پول به سرعت می کوشد از روی فهرست قیمت های رقبای مختلفه دوست ما ثابت نماید. بدبختی وی این اسب که عده ی بافندگان در دنیا زیاد است.

در خاتمه فرض می کنیم که هر قطعه پارچه ای که به بازار آمده محتوی زمان کار اجتماعاً لازم است. ولی با این وجود ممکن است که در مجموع این قطعات پارچه زمان کاری زائد مصرف شده باشد. اگر شکم بازار قادر به فرو بردن کلیه ی پارچه به قیمت عادی از قرار ذری دو شیلینگ نباشد دلیل بر آن اسب که بخشی زیادتر از حد لزوم از مجموع زمان کار اجتماعی به صورت بافندگی مصرف شده است. نتیجه ی آن عیناً مثل موردی است که هر یک از نساجان بیش از زمان کار اجتماعاً لازم برای محصول فردی خود صرف کرده باشد. در این جاست که می توان گفت: باهم گرفتار، باهم گل دار* .

* - ضرب المثل آلمانی: Mitgefangen, mitgehungen

پارچه‌ی موجود در بازار به مثابه تنها یک قلم جنس به شمار می‌رود و هر قطعه پارچه مانند جزئی از آن به حساب می‌آید. و در واقع ارزش هر ذرع پارچه‌ی انفرادی هم جز ترکیب بند مقدار اجتماعاً مشخصی از یک نوع کار همگون انسانی چیز دیگری نیست.

چنان که دیدیم کالا عاشق پول است ولی "راه عشق حقیقی هرگز هموار نیست"^{*}

„ the course of true love never does run smooth“

ترکیب کمی دستگاه اجتماعی تولید، که اعضاء منفصل آن- membra disjecta- در سیستم تقسیم کار نمودار می‌شوند، مانند ترکیب کیفی این دستگاه، خودرو و تصادفی است. به همین سبب است که کالا داران ما در می‌یابند که همان تقسیم کاری که آن‌ها را به صورت تولیدکنندگان مستقل انفرادی در آورده موجب شده است که روند تولید اجتماعی و مناسبات آن‌ها در داخل این پروسه مستقل از خودشان باشد، و نیز خودمختاری اشخاص نسبت به یکدیگر در سیستم وابستگی عینی و همه جانبه‌ی ای تکمیل گردد.

تقسیم کار محصول کار را مبدل به کالا می‌کند و به همین سبب تبدیل آن را به پول ضرور می‌سازد. در عین حال موفقیت این استحاله را به اتفاق و تصادف واگذار می‌کند. ولی فعلاً نفس پدیده مورد مطالعه است و بنابر این باید جریان آن عادی فرض شود. به طور کلی تا آن جا که این جریان انجام می‌یابد و بنابر این کالا غیرقابل فروش نیست تغییر شکل آن همواره واقع می‌شود ولو این که ممکن است در این تغییر شکل، به طور غیرعادی، چیزی از ماهیت یعنی مقدار ارزشی کالا کاسته و یا بر آن افزوده شود.

* - عبارت از شکسبیر است در نمایش نامه‌ی "رؤیای یک شب تابستان".

در مورد یکی از دارندگان کالا، طلا جانشین کالایش می شود و برای دیگری کالا جای طلای وی را می گیرد. پدیده محسوس همانا دست به دست شدن یا تغییر جای کالا و زر، ۲۰ ذرع پارچه و ۲ لیره استرلینگ یعنی مبادله ی آن هاست. ولی کالا با چه مبادله می شود؟ با شکل عام ارزشی خودش. و زر با چه عوض می شود؟ با یکی از اشکال ویژه ارزش مصرف خودش. چرا زر به مثابه پول در برابر پارچه قرار می گیرد؟ برای این که قیمت پارچه، دو لیره استرلینگ، یا نام پولیش، آن را از پیش با زر به مثابه پول در نسبت قرار داده است. به هنگام انتقال است که کالا شکل ابتدائی خود را رها می کند یعنی در آن لحظه که ارزش مصرفش به طور واقعی طلانی را که قیمت فقط نمودار آن است، به خود جذب می نماید. پس واقعیت یافتن قیمت یا صورت صرفاً ذهنی شکل ارزشی کالا در عین حال معکوساً موجب واقعیت یافتن ارزش مصرف صرفاً ذهنی پول نیز می شود، یعنی تغییر شکل کالا به پول در عین حال تغییر شکل پول به کالاست. پروسه ی واحد دارای دو جهت است، از قطب کالادار فروش است و از قطب مقابل صاحب پول، خرید. یا به عبارت دیگر فروش خرید است، ک- پ در عین حال پ- ک است.^{۷۶}

تا این جا به جز مناسبات دارندگان کالا، رابطه ی دیگری از لحاظ اقتصادی بین انسان ها نشناخته ایم، یعنی رابطه ای که در درون آن صاحبان کالا تنها هنگامی می توانند مالک محصول کار غیر شوند که حاصل کار خود را انتقال داده باشند. بنابر این در برابر صاحب کالائی طرف دیگر فقط بدان سبب

^{۷۶} - "هر فروشی خرید است" دکتر کنه Quesnay در کتاب "مباحثات درباره ی تجارت و کارهای پیشه وران.

-Dialogues sur le Commerce et les Travaux des Artisans

فیزیوکرات ها، چاپ Daire بخش اول، پاریس ۱۸۴۶ صفحه ۱۷۰- و یا همان طور که کنه در کتاب "پندهای عمومی" خود، Maximes Gènerales می گوید: "فروختن خریدن است".

می تواند به عنوان دارنده ی پول قرار گیرد که یا محصول کارش طبیعتاً صورت پول دارد یعنی مواد پولی از قبیل طلا و غیره است و یا آن که کالای خودش قبلاً یک بار تغییر جلد داده و شکل مصرفی بدوی خویش را ترک کرده است. بدیهی است برای این که طلا بتواند وظیفه ی پولی خویش را انجام دهد بایستی از نقطه ای به بازار کالاها وارد شده باشد. این نقطه در سرچشمه ی تولید خود طلاست که هم آن جا به عنوان محصول بلاواسطه ی کار با محصول هم ارزش دیگری مبادله می شود. ولی از این پس دیگر وی همواره منعکس کننده ی قیمت و واقعیت یافته ی کالاهاست.^{۷۷} قطع نظر از موردی که دادوستد طلا با کالا در منشاء خود تولید طلا وقوع می یابد، طلا در دست هر دارنده ی کالا عبارت از صورت جدائی وی از کالائی است که بیرون رانده است یا به عبارت دیگر حاصل فروش یا نخستین تغییر شکل کالا: ک- پ است.^{۷۸}

طلا از آن جهت پول ذهنی یا اندازه گیر ارزش شده است که کالاهای دیگر ارزش های خود را با آن می سنجند و آن را به مثابه عکس تصویری چهره ی مصرفی خویش و صورت ارزشی خود می پذیرند. طلا بدان سبب پول واقعی شده است که کالاها، به وسیله ی واگذاشت همه جانبه ی خود، زر را به مثابه صورت جدائی واقعی یا چهره ی دگرگون شده ی مصرفی خویش تلقی نموده اند و بنابر این آن را به منزله ی چهره ی واقعی ارزش های خود قرار داده اند. کالا در شکل ارزشی خود هرگونه اثر ارزش مصرف دیرینه یا کار

^{۷۷} - "قیمت هیچ کالا جز با قیمت کالائی دیگر قابل پرداخت نیست" (مرسیه دلارپویر: نظام طبیعی و ذاتی اجتماعات سیاسی)

Mercier de la Rivière: L'Ordre naturel et essentiel des sociétés politiques. „Physiocrates“, èd Daire. I I^c partie, p. ۵۵۴).

^{۷۸} - "برای داشتن این پول باید فروش شده باشد" (از همان مصنف و کتاب صفحه ۵۴۳)

سودمند ویژه ای را که موجودیتش مرهون آن اسب به دور می افکند تا خویشتن را به هیئت اجتماعی همگون و یک کاسه کار بشری مبدل سازد. بنابر این از خود پول نمی توان دریافت که وی با چه نوع کالائی مبادله شده است. همه ی کالاها در شکل پول به هم شبیه اند. پس ممکن است پول از لجن باشد ولو این که لجن خود پول نیست.

اکنون فرض می کنیم که دو سکه طلائی که در مقابل آن نساج ما کالایش را منتقل نمود هیکل مسخ شده ی یک کوارتر گندم باشد. فروش پارچه (ک-پ) در عین حال خرید آن اسب (پ-ک). ولی این پروسه از جانب فروش پارچه حرکتی را آغاز می کند که به ضد خود منتهی می شود یعنی خرید تورات و از جانب خرید پارچه به حرکتی پایان می دهد که با ضد آن شروع شده بود یعنی با فروش گندم. ک-پ (پارچه- پول) که نخستین مرحله ی ک-پ-ک (پارچه- پول- تورات) است در عین حال عبارت از همان پ-ک (پول- پارچه) آخرین مرحله حرکت دیگری از ک-پ-ک یعنی (گندم- پول- پارچه) است. نخستین تغییر شکل یک کالا یعنی تبدیل آن از شکل کالا به صورت پول در عین حال همواره دومین استحاله متقابل کالای دیگر یعنی رجعت آن از شکل پول به شکل کالا است.^{۷۹}

پ-ک دومین دگرسانی یا استحاله ی نهائی کالا: خرید

نظر به این که پول صورت جدائی یافته ی همه ی کالاهای دیگر و یا نتیجه ی غیریت یافتن* همگانی آن هاست، خود، کالای غیریت پذیر مطلق

^{۷۹} - چنان که گذشت به استثناء تولیدکننده ی طلا یا نقره که محصول خود را بدون این که چیزی قبلاً خریده باشد مبادله می کند.
* - Alienation در معنای فلسفی کلمه.

است. پول کلیه ی قیمت ها را وارونه می خواند و بدین طریق در پیکر همه ی کالاها به نحوی منعکس می شود که گویی آن ها مصالحی هستند که به منظور کالا گرداندن پول تسلیم وی شده اند. در عین حال قیمت ها، که به منزله ی چشمک های عاشقانه ی کالا به سوی پول اند، حد تبدیل پذیری آن یعنی کمیت خود او را نشان می دهند. نظر به این که کالا وقتی پول شد خود ناپدید می شود، از خود پول معلوم نمی شود که چگونه به دست دارنده اش رسیده و یا چه چیزی در قبال آن تغییر شکل داده است. منشاء آن هر چه باشد بویی از آن به مشام نمی رسد، Non olet. اگر از طرفی پول معرف کالای فروش رفته است از سوی دیگر نماینده ی کالاهائی است که قابل خرید هستند.^{۸۰}

پ- ک یعنی خرید، در عین حال فروش یعنی ک- پ است. پس آخرین تغییر شکل یک کالا در عین حال نخستین دگرسانی کالای دیگر است. برای نساج ما جریان زندگی کالایش به توراتی، که وی از نو با ۲ لیره استرلینگ مبادله نمود، ختم می شود. ولی فروشنده ی تورات دو لیره استرلینگ را که نساج از کیسه شل کرده است صرف خریداری عرق دو آتسه می کند. پ- ک، مرحله ی نهائی پ- ک- پ (پارچه- پول- تورات)، در عین حال یعنی نخستین مرحله ی نهائی ک- پ- ک (تورات- پول- عرق) است. چون تولیدکننده ی کالا فقط یک نوع محصول تولید می کند غالباً آن را به طور عمده می فروشد در صورتی که احتیاجات متعددی وی را وادار می کند که قیمت حاصله یا مبلغ دریافتی را دائماً در خریده‌های بسیاری پخش نماید. پس یک فروش مبداء خریده‌های متعدد

^{۸۰} - "اگر پول در دست ما نماینده ی اشیائی است که ممکن است ما میل خریداری آن ها را داریم هم چنین وی معرف اشیائی است که ما در برابر این پول فروخته ایم" (مرسیه دولاریویر در همان کتاب سابق الذکر صفحه ی ۵۸۶)

کالاهاى مختلف مى گردد. بدین طریق تغییر شکل نهانى یک کالا مجموعه اى از نخستین استحضالات کالاهاى دیگر را به وجود مى آورد.

اکنون اگر بیانیم و تغییر شکل تام یک کالا، مثلاً پارچه را، در نظر بگیریم بدو مى بینیم که این تغییر شکل از دو حرکت متضاد که متقابلاً مکمل یکدیگرند ترکیب شده است یعنی ک- پ و پ- ک. این دو تغییر شکل متضاد کالا در دو عمل اجتماعى متضاد دارنده ی کالا انجام مى گیرد و در دو جنبه ی اقتصادى همین دارنده ی کالا منعکس مى گردد. به عنوان عامل فروش دارنده ی کالا فروشنده است و به مثابه عامل خرید، خریدار. هم چنان که در هر تحول کالا هر دو شکل آن، یعنی شکل کالا و شکل پول همزمان ولى در دو قطب مقابل وجود دارند، همان دارنده ی کالا نیز هنگامى که فروشنده است در برابر خریدار دیگر و زمانى که خریدار است در برابر فروشنده ی دیگرى قرار مى گیرد. و نیز هم چنان که یک کالا پیاپی دو تغییر شکل متضاد را از سر مى گذراند، یعنی از کالا به پول و از پول به کالا بدل مى شود، همان طور یک دارنده ی کالا نقش فروشنده و خریدار را متناوباً ایفا مى کند. این حالات ثابت نیستند بلکه در جریان گردش کالاها پیوسته از شخصى به شخص دیگر منتقل مى شوند.

در ساده ترین صورت خود، تغییر شکل تام هر کالا مستلزم چهار نوک (حد) و سه *Personae dramatis* (شخص معامله کننده) است. بدو کالا در برابر پول که صورت ارزشى اوست، ولى در جیب غیر داراى واقعیت مادى محسوسى است، قرار مى گیرد. دارنده ی کالا بدین طریق در برابر دارنده ی پول واقع مى شود. به محض این که کالا به پول تبدیل شد، پول که ارزش مصرف یا جانش در همین عالم در کالبد کالاهاى دیگر هستى دارد، شکل

گذرای معادل کالا می شود. پول، نقطه ی انتهای نخستین تغییر شکل، در عین حال مبداء حرکت دومین تطور است. بدین طریق فروشنده ی معامله اول در معامله ی دوم خریدار می شود در حالی که صاحب کالای سومی در این جا به عنوان فروشنده در برابرش قرار می گیرد.^{۸۱}

دو مرحله ی حرکت متعکس استحاله ی کالاها دوری را تشکیل می دهند بدین قرار: شکل کالا- ترک این شکل- رجعت به شکل کالا. شکی نیست که خود کالا در این مورد به صورت متضادی تعبیر شده است. در ابتدای حرکت، کالا برای صاحبش ارزش مصرف نیست، و در نقطه ی انتها برای وی ارزش مصرف است. هم چنین پول در بادی امر به صورت تبلور سفت و سختی از ارزش تجلی می کند که کالا در آن مستحیل می شود و سپس خود فقط به مثابه شکل معادل همان کالا محو می گردد.

دو تغییر شکلی که تشکیل دهنده ی دور یک کالا هستند در عین حال موجب دگرسانی های جزئی و متعکس دو کالای دیگر می شوند. همان کالا (پارچه) زنجیره ی دگرسانی های ویژه ی خود را آغاز می کند و به استحاله ی تام کالای دیگری (گندم)، پایان می دهد. وی به هنگام نخستین تغییر خود، یعنی فروش، رأساً این دو نقش را انجام می دهد. به عکس وقتی که به صورت پیله طلا خود نیز راه کالاهای دیگر را در پیش می گیرد، در عین حال به نخستین دگرسانی کالای سومی خاتمه می دهد.* پس دوری که زنجیره ی استحالالات

^{۸۱} - "پس چهار حد (termes) و سه طرف معامله وجود دارد که یکی از آن ها دوبار وارد جریان می شود" (لوترون: درباره ی سود اجتماعی ص ۹۰۸)

(Le Trosns: De l'Interèt Social, p. ۹۰۸)

*- برای روشن ساختن این مطلب همان مثالی را که خود مارکس گرفته است اختیار می کنیم. وقتی صاحب پارچه جنس خود را با پول مبادله نمود نخستین مرحله دور خاص پارچه را انجام داده است. ولی دارنده ی پول قبلاً گندم خود را در مقابل آن پول فروخته بود و اکنون با

هر کالا طی می کند به طور ناگسستگی به دورهای کالاهای دیگر می پیوندد. مجموعه ی این پروسه عبارت از دوران یا گردش کالاهاست.

دوران کالاهای نه تنها صورتاً با معاوضه ی مستقیم محصولات فرق دارد بلکه ذاتاً نیز با آن متفاوت است. به عقب برگردیم و نظری به آن چه گفته شد بیافکنیم. نساج به هر جهت پارچه را با تورات، یعنی کالای خودی را با جنس بیگانه، عوض کرده است. ولی این پدیده فقط درباره ی او حقیقت دارد. فروشنده ی تورات، که اصولاً چیز گرم را بر سرد ترجیح می دهد، به هیچ وجه در فکر این که پارچه را با تورات مبادله کند نبود هم چنان که نساج به هیچ وجه آگاهی ندارد که پارچه اش در قبال گندم مبادله شده است و غیره.

کالایی که از آن B است جانشین کالای متعلق به A می شود ولی A و B متقابلاً کالاهای خود را مبادله نمی کنند. البته ممکن است که A و B متقابلاً از یکدیگر بخرند ولی چنین رابطه ی ویژه ای به هیچ وجه معلول مناسبات عمومی دوران کالاهای نیست. در این جا از طرفی دیده می شود چگونه مبادله ی کالاهای حدود انفرادی و محلی معاوضه ی مستقیم محصولات را در هم می شکند و تبادل مواد کار انسانی را توسعه می بخشد. از سوی دیگر محیط کاملی از پیوندهای خود روی اجتماعی به وجود می آورد که برای معامله

آن مبلغ پارچه را خریداری می کند. بنابر این معامله ی پارچه در عین این که نخستین تغییر شکل (دگرسانی) پارچه است آخرین تحول دور گندم به شمار می رود. اما فروشنده ی پارچه به نوبه ی خود با پولی که از فروش آن کالا به دست آورده توراتی می خرد و بدین طریق مرحله ی نهائی دور پارچه انجام می شود در حالی که برای تورات یعنی کالای سوم تازه نخستین مرحله ی دگرسانی پایان می یابد. بنابر این تبدیل پارچه به پول در عین این که دور خاص پارچه را شروع می کند به دور تام گندم نیز پایان می دهد و سپس هنگامی که پول با تورات مبادله می شود در عین پایان یافتن دور تام پارچه مرحله ی اول دور خاص کالای سوم یعنی تورات باز می شود.

کنندگان غیرقابل کنترل است. اگر بافنده می تواند پارچه بفروشد برای این اسب که دهقان قبلاً گندم فروخته، اگر باده پرستی تورات می فروشد از آن جهت است که نساج سابقاً پارچه فروخته و اگر عرق گیر آب سوزان می فروشد از آن روست که دیگری قبلاً آب حیات جاودان به فروش رسانده است و غیره.

به همین سبب دَوَران کالاها مانند معاوضه ی مستقیم محصولات نیست که با جا به جا شدن یا دست به دست شدن ارزش های مصرف خاموش گردد. پول در پایان زنجیره ی دگرسانی های یک کالا از آن جریان بیرون می افتد ولی ناپدید نمی شود. همواره خود را به روی نقطه ای از دَوَران می افکند که در اثر خروج کالاها خالی مانده است. مثلاً در مورد استحاله ی تام پارچه، یعنی پارچه- پول- تورات، بدواً پارچه از دَوَران خارج می شود و پول جای گزین آن می شود، سپس تورات از گردش بیرون می افتد و باز پول جای آن را می گیرد. جانشین شدن کالائی به وسیله ی کالای دیگر در عین حال موجب آن می شود که پول کالا به دست ثالثی بیافتد^{۸۲}. دَوَران پیوسته ی پول عرق می کند.

هیچ چیز باطل تر از این عقیده قشری نیست که ادعا می کند، چون هر فروشی خرید است و بالعکس، دَوَران کالاها باید بالضرورة با تعادل فروش ها و خریده ها ملازمه داشته باشد. اگر منظور از این عقیده چنین باشد که عده ی فروش های واقعاً انجام یافته برابر با همان عده از خریده است این خود حشو قبیحی بیش نیست. ولی غرض از ابراز این نظر اثبات این مدعاست که گویا

^{۸۲} - حاشیه ی چاپ دوم- با وجود بداهت این پدیده، اقتصاددانان و از جمله هواداران عامی آزادی تجارت (Freihändler Vulgaris, Libre-èchangiste vulgaire) اغلب آن را از نظر دور داشته اند.

فروشنده خریدارش را به بازار جلب می کند. فروش و خرید به مثابه رابطه ی متقابل بین دو شخصی که در دو قطب متضاد قرار گرفته اند، یعنی صاحب کالا و دارنده ی پول، عمل واحدی است. ولی به مثابه معاملات شخص واحدی خرید و فروش دو عمل هستند که در قطبین متضاد واقع شده اند. بنابر این یگانگی خرید و فروش با این امر ملازمه پیدا می کند که اگر کالا پس از افتادن در قرع کیمیاگری دَوَران به صورت پول در نیامد، یعنی اگر دارنده ی کالا نفروخت و یا صاحب پول نخرید، بی فایده شود. و نیز همین یگانگی مستلزم آن است که اگر پروسه با موفقیت قرین شد یک نوع وقفه یا انقطاع کمابیش طولانی در زندگانی کالا پیش آید. نظر به این که نخستین دگرسانی کالا در آن واحد هم فروش است و هم خرید، این پروسه جزئی در عین حال خود، پروسه ی مستقلی است. فروشنده کالا دارد و خریدار پول، یعنی کالائی که شکل گردش پذیری خویش را، اعم از این که زودتر یا دیرتر به بازار بیاید، حفظ می کند. تا کسی خریدار نباشد هیچ کس نمی تواند بفروشد. ولی هیچ کس مجبور نیست چون خود چیزی فروخته است بلافاصله خرید نماید. دَوَران، عوایق زمانی، مکانی و شخصی ای را که در معاوضه ی مستقیم محصولات هست، درست بدین طریق درهم می شکند که یگانگی بلاواسطه ای را که در معامله ی بده و بستان بین انتقال حاصل کار خودی و تصرف حاصل کار غیر وجود دارد، با تضاد بین فروش و خرید به جدائی بدل می کند. این که گفته می شود پروسه های متقابل و مستقل از یکدیگر دارای وحدت درونی هستند در عین حال بدان معنی است که تحرک وحدت داخلی آن ها ضمن تضادهای خارجی انجام می گیرد. اگر استقلال خارجی آن هائی که از داخل به هم وابسته اند، (زیرا مکمل یکدیگرند)، بخواهد تا نقطه ی معلومی پیشتازی کند،

وحدت حق خود را با شدت و خشونت به وسیله ی یک بحران به اثبات می رساند.

تضادی که ذاتاً در درون کالا هست (یعنی تضاد ناشی از ارزش مصرف و ارزش، از کار انفرادی که باید در عین حال خود را به مثابه کار اجتماعی بلاواسطه بنمایاند، از کار مشخص ویژه که در عین حال به مثابه کار مجرد عام تلقی می شود و نیز از شخصیت دادن به اشیاء و شینیت بخشیدن به اشخاص) اشکال تکامل یافته، حرکت خود را، در تضادهای استحاله ی کالاها به دست می آورد. پس این اشکال امکان بروز بحران ها، ولی فقط امکان بروز آن ها را، دربر دارند.

تبدیل این امکان به واقعیت مستلزم تحقق اوضاع و احوال و شرایط بسیاری است که از لحاظ دَوران ساده ی کالاها هنوز به هیچ وجه مطرح نیستند.^{۸۳}

پول به عنوان واسطه ی گردش کالاها وظیفه ی وسیله ی دَوران را عهده دار است.

^{۸۳} - به ملاحظات من درباره ی جیمس میل James Mill در کتاب "انتقاد از علم اقتصاد... صفحه ۷۴ تا ۷۶ مراجعه شود. در این مورد دو نکته هست که اسلوب مداحی اقتصادپون را مشخص می سازد. اولاً یکی گرفتن گردش کالاها با معاوضه ی مستقیم محصولات به وسیله ی چشم پوشی ساده از تفاوت های آن ها. ثانیاً کوشش در انکار تضادهای پروسه ی تولید سرمایه داری بدین نحو که مناسبات بین عوامل تولید سرمایه داری را به روابط ساده ای که از دوران کالاها ناشی می شود مبدل نمایند. اما تولید کالائی و گردش کالاها پدیده هائی هستند که ولو در حدود و میزان متفاوت، به مختلف ترین شیوه های تولید تعلق دارند. بنابر این تا هنگامی که هنوز وجوه افتراق خاص این شیوه های تولید دانسته نیست و تنها به مقولات مجرد گردش کالاها که بین آن ها مشترک است وقوف هست نمی توان درباره ی آن ها قضاوت کرد. در هیچ علمی به غیر از علم اقتصاد ممکن نبوده است که با مطالبی مبتدل و پیش پا افتاده این قدر بلند پروازی شده باشد چنان که مثلاً ژان باتیست سه Jean Baptiste Say چون دریافته است که کالا محصول است به خود اجازه می دهد درباره ی بحران ها حکم کند.

ب) پویه پول

تغییر شکلی که به وسیله ی آن مبادله ی مواد بین محصولات کار انجام می گیرد، یعنی ک- پ- ک، موجب می شود که یک ارزش به مثابه کالا مبداء پروسه را تشکیل دهد و باز به همان نقطه به شکل کالا برگردد. بنابر این حرکت کالاها دوری را تشکیل می دهد. از طرف دیگر همین شکل، حرکت دورانی پول را نفی می کند. نتیجه ی آن عبارت از دور شدن پیوسته ی پول از نقطه مبداء خویش و عدم بازگشت به همان نقطه است. تا هنگامی که فروشنده شکل دگرسان شده ی کالای خود یعنی پول را نگاه داشته است کالا هنوز در نخستین مرحله ی استحاله خود است یا به عبارت دیگر فقط نیمه ی اول دور خویش را طی کرده است. وقتی که پروسه ی فروش برای خرید تکمیل شد، پول نیز بار دیگر از دست دارنده ی اولی خود دور شده است. بی شک اگر نساج پس از خریداری تورات از نو پارچه بفروشد باز پول به دستش می آید ولی این پول در نتیجه ی دوران ۲۰ ذرع پارچه ی اول برنگشته است چه با آن دوران، پول از دست وی دور شده، به دست تورات فروش رفته است. پول فقط به وسیله ی تجدید یا تکرار همان پروسه ی دوران، منتها در مورد کالائی دیگر، باز به دست نساج می رسد و این جا نیز مانند پیش با همان نتیجه پایان می یابد. پس شکل حرکتی که مستقیماً به وسیله ی دوران کالاها به پول داده می شود عبارت از دور شدن دائمی آن از نقطه ی مبداء و دویدن آن از دست یک صاحب کالا به دست دیگری یا پویه پول است

(currency, cours de la monnaie)

جریان پول نشان دهنده ی تکرار پیوسته و یک نواخت پروسه ی یکسانی است. کالا همیشه در جهت فروشنده و پول، به مثابه وسیله ی خرید، همواره در جهت خریدار قرار دارد.

پول وظیفه ی خود را به مثابه وسیله ی خرید هنگامی انجام می دهد که به بهای کالا واقعیت بخشیده باشد. وقتی که پول قیمت کالا را واقع ساخت کالا از دست فروشنده به دست خریدار منتقل می شود و در عین حال خود از پیش خریدار به نزد فروشنده می جهد تا همین پروسه را با کالای دیگری از سر بگیرد. موضوع این که، شکل یک جانبه ی حرکت پول از شکل دو جانبه ی حرکت کالا سرچشمه می گیرد، آشکار نیست.

ماهیت دوران کالاهاست که این ظاهر متضاد را به وجود می آورد. نخستین دگرسانی کالا تنها به مثابه حرکت پول دیده نمی شود بلکه حرکت خود کالا را نیز نمایان می سازد ولی دومین دگرسانی کالا فقط مانند حرکت پول به نظر می رسد. در نیمه ی اول دوران، کالا جای خود را با پول عوض می کند. با این عمل در عین حال شکل مصرفی کالا از دوران خارج می شود و در محیط مصرف می افتد.^{۸۴}

چهره ی ارزشی وی یا تجسم پولیش جای او را می گیرد. در نیمه دوم دوران، کالا دیگر نه با پوست طبیعی خاص خود، بلکه با جلد زرینش می شتابد. از این رو ادامه ی حرکت کاملاً به گردن پول می افتد و همان حرکتی که برای کالا مستلزم دو پروسه ی متخالف است، در مورد حرکت خاص پول، با پروسه همواره واحدی ملازمه پیدا می کند که عبارت از

^{۸۴} - حتی اگر فروش کالا پی در پی انجام شود، پدیده ای که هنوز در این جا برای ما مطرح نیست، با سر رسیدن فروش قطعی (آخرین فروش)، کالا از محیط دوران به محیط مصرف می افتد تا مانند وسائل زندگی یا وسیله ی تولید مورد استفاده قرار گیرد.

تغییر جای پول با کالانی همیشه دیگر است. بنابر این چنین جلوه می کند که نتیجه ی گردش کالاها یعنی جانشین نمودن کالانی به جای کالای دیگر از تغییر شکل خود کالا حاصل نمی شود بلکه این نتیجه در اثر وظیفه ای که پول به عنوان وسیله ی دَوَران انجام می دهد به دست می آید و گویا پول کالاها را که به خودی خود بی حرکت هستند به گردش می اندازد، آن ها را از دست آنان که برایشان ارزش مصرف نیستند به دست کسانی که برایشان ارزش مصرفند، همواره در جهت عکس حرکت پول، منتقل می کند.

پول دائماً کالاها را از محیط دَوَران دور می کند در حالی که خود دائماً جای دَوَرانی آن ها را می گیرد و بدین طریق خود را از نقطه ی مبداء خویش دور می کند. بنابر این با وجود این که حرکت پول فقط نمودار دَوَران کالاهاست به عکس چنین جلوه می کند که گویا دَوَران کالاها خود نتیجه ی حرکت پول است.^{۸۵}

از سوی دیگر وظیفه ای که پول به عنوان وسیله ی دَوَران انجام می دهد از آن جا ناشی می شود که خود، ارزش مجزا و استقلال یافته ی کالاهاست. پس حرکتش به مثابه وسیله ی دَوَران، در واقع حرکت شکلی ویژه ی کالاهاست. لذا این حرکت نیز باید به طور محسوس در پویه ی پول منعکس گردد. چنین است که مثلاً پارچه بدواً شکل کالانی خویش را به شکل پولی خود تبدیل می کند. آخرین جزء نخستین استحاله ی کالا (ک - پ) یعنی شکل پول بعداً نخستین جزء آخرین تغییر شکل کالا، (پ- ک) یعنی تبدیل مجدد آن به تورات می شود. ولی هر یک از این دو تغییر شکل به وسیله ی مبادله ای بین کالا و

^{۸۵} - "وی (پول) حرکت دیگری به غیر از آن چه که فرآورده ها به او تحمیل می کنند ندارد" (لوترون: درباره ی سود اجتماعی صفحه ی ۸۸۵. Le Trosne: De l'Intèrèt Social, p. ۸۸۵)

پول، به وسیله ی جا به جا شدن متقابل آن ها انجام می گردد. همان سکه های پول به مثابه صورت جدا شده ی کالا به دست فروشنده می رسند و سپس به مثابه شکل غیریت یابنده ی مطلق کالا از دست او بیرون می روند. سکه های پول دو بار جای خود را عوض می کنند. نخستین استحاله ی پارچه این سکه ها را به جیب نساج می ریزد و دومین تغییر، آن ها را از جیبش بیرون می کشد. پس هر دو تغییر شکل همان کالا در تغییر محل دوگانه ای که پول در جهت عکس انجام می دهد منعکس می گردد.

به عکس اگر دگرسان شدن کالا فقط یک جانبه واقع شود یعنی خواه تنها یک سلسله فروش یا خواه تنها یک سلسله خرید انجام گیرد، آن گاه همان پول بیش از یک بار جای خود را عوض نمی کند. دومین تغییر محل پول همواره نمودار دومین استحاله ی کالا یعنی بازگشت آن از شکل پول است.

در تکرار متواتر تغییر جای همان سکه ها نه تنها سلسله دگرسانی های یک کالای منفرد انعکاس می یابد بلکه به طور کلی در هم پیچیدگی استحالات بی شمار جهان کالاها نیز منعکس می گردد. این نکته به خودی خود مفهوم است که تمام آن چه در این مرحله ذکر می شود تنها درباره ی مورد مطالعه ی کنونی ما یعنی شکل ساده ی گردش کالاها صدق می کند.

هر کالا با نخستین گام خود در دوران و با اولین تغییر شکل خویش، از گردش، که در آن همواره کالای تازه ای وارد می شود، بیرون می افتد. به عکس پول به مثابه وسیله ی دوران همیشه خود را در محیط گردش نگاه می دارد و در درون آن پیوسته پویان است. بنابر این سوالی که پیش می آید این است: چقدر پول در این محیط دائماً جذب می شود.

در هر کشور روزانه استحالات بی شماری از کالاها انجام می شود که همزمان یکدیگرند و بالنتیجه از لحاظ مکانی در جنب هم و در یک جهت حرکت می کنند یا به عبارت دیگر فروش های ساده ای از یک سو و خریدهای ساده ای از سوی دیگر وقوع می یابند. بنا بر قیمت خود کالاها قبلاً با مقادیر معینی از پول مجازی متساوی فرض شده اند. چون شکل دوران بی واسطه ای که اکنون مورد مطالعه است کالا و پول را پیوسته به طور واقعی و جسمانی در برابر یکدیگر قرار می دهد یعنی یکی را در قطب فروش و دیگری را در قطب مقابل آن که خرید است می گذارد، حجم وسایل گردشی که برای پروسه ی دورانی جهان کالاها لازم است قبلاً به وسیله ی مجموع بهای کالاها مشخص گردیده است. در حقیقت پول فقط آن مبلغ طلائی را که در مجموع قیمت کالاها به طور مجازی بیان شده است به نحو واقعی معرفی می کند. بنابراین این تساوی این دو مجموع به خودی خود مفهوم است.

ولی ما می دانیم که اگر ارزش کالاها ثابت بماند، قیمت آن ها با تغییر در ارزش خود طلا (مایه پول) متناسباً ترقی می کند، در صورتی که ارزش طلا تنزل نماید، و تنزل می کند، چنان چه ارزش طلا ترقی نموده باشد. اگر مجموع قیمت کالاها بدین طریق بالا و پائین رود ناچار باید حجم پولی که در گردش است به همان نسبت ترقی یا تنزل کند. تغییری که در حجم وسایل دوران به وجود می آید، در این مورد مسلماً از خود پول ناشی می شود ولی نه از وظیفه ای که پول به مثابه وسیله ی دوران انجام می دهد بلکه منشاء آن وظیفه ای است که پول به عنوان اندازه گیر ارزش ایفا می کند. قیمت کالاها بدواً به نسبت معکوس ارزش پول تغییر می کند و سپس حجم وسایل دوران به نسبت مستقیم قیمت کالاها تغییر می یابد. همین پدیده به طور کامل در موردی

نیز بروز می کند که مثلاً ارزش طلا تنزل نکرده باشد ولی نقره به مثابه مقیاس ارزش جانشین آن گردد و یا بدون این که ارزش نقره ترقی یافته باشد طلا جای او را در وظیفه ی ارزش سنجی بگیرد. در حالت اول لازم می آید که مقدار نقره وارد در دَوْران بیش تر از مقدار طلانی باشد که قبلاً جریان داشت و در حالت دیگر مقدار طلای در گردش کم تر از مقدار پیشین نقره خواهد بود. در هر دو حالت ارزش مایه پول، یعنی کالائی که وظیفه ی مقیاس ارزش را انجام می دهد، تغییر کرده و بنابر این در بیان قیمتی ارزش کالاها تغییر حاصل شده و بالنتیجه حجم پولی که در گردش است و به منظور واقعیت بخشیدن به این قیمت ها به کار می رود نیز تغییر نموده است. چنان که دیده شد، در محیط دَوْران کالاها روزنی هست که طلا (نقره و خلاصه مایه پول) از آن جا به صورت کالائی که ارزش مشخصی دارد به درون محیط مزبور وارد می شود. این ارزش به هنگام انجام وظیفه ی پول به عنوان مقیاس ارزش یعنی در موقع قیمت گذاری، مفروض و معلوم است. اکنون اگر مثلاً ارزش خود ارزش سنج تنزل کند، در مرحله ی اول این تنزل در تغییر قیمت آن کالاهائی آشکار می گردد که مستقیماً در سرچشمه ی تولید فلزات بهادار با آن ها مانند کالا مبادله می شوند. به ویژه در مراحل کم تر رشد یافته ای از جامعه ی بورژوائی بخش بزرگی از کالاهای دیگر تا مدتی هم چنان با ارزش کهنه شده ی مقیاس ارزش، که دیگر جنبه ی غیرواقعی دارد، سنجیده می شوند. ولی در اثر رابطه ی ارزشی ای که بین کالاها موجود است این تغییر از کالائی به کالای دیگر سرایت می کند و کم کم زر بهاء یا سیم بهای کالاها، طبق نسبتی که به وسیله ی ارزش خود آن ها تعیین می شود، تعدیل می گردد تا آن جا که بالاخره ارزش عموم کالاها برحسب ارزش جدید پول

فلزی سنجیده شود. این پروسه همتراز شدن با ازدیاد روزافزون فلزات پُربهاء همراه است، که به جای کالاهای مستقیماً با خود مبادله شده به بازار سرازیر می شوند. بنابر این به همان نسبت که اصلاح قیمت‌گذاری کالاها عمومیت می یابد، یا به همان نسبت که ارزش کالاها برحسب ارزش جدید تنزل یافته ی فلز، که تا نقطه ی معینی به تنزل خویش ادامه می دهد، برآورده می شود، مقدار فلز اضافی ای نیز که برای تحقق بخشیدن به قیمت ها لازم است فراهم گردیده است.

توجه یک جانبه به حوادثی که در دنبال کشف معادن جدید طلا و نقره پیش آمد، در قرن هفدهم و به ویژه در سده ی هجدهم به این نتیجه ی خطا کشاند که گویا قیمت کالاها از آن جهت ترقی کرده که مقدار بیش تری طلا و نقره به مثابه وسیله ی دَوران به کار افتاده است. در توضیحاتی که ذیلاً خواهد آمد ارزش طلا را به همان مقداری فرض می کنیم که واقعاً به هنگام برآورد قیمت ها مقرر گردیده است.

بنابر این فرض می توان گفت که حجم وسائل دَوران منوط است به مجموع قیمت کالاهائی که تحقق یابنده اند. اکنون باز اگر قیمت هر نوع از کالا را برآورده شده فرض کنیم آن گاه روشن است که مجموع قیمت کالاها وابسته به حجم کالاهائی است که در گردش اند. فشار زیادی به مغز لازم نیست تا این نکته درک شود که اگر بهای یک کوارتر گندم دو لیره استرلینگ باشد، قیمت ۱۰۰ کوارتر گندم ۲۰۰ لیره و قیمت ۲۰۰ کوارتر ۴۰۰ لیره و غیره خواهد بود و بنابر این با افزایش حجم گندم ناچار باید حجم پولی نیز که به هنگام فروش جای خود را با گندم عوض می کند افزایش یابد.

هرگاه حجم کالاها معلوم فرض شود آن گاه حجم پولی که در گردش است با نوسانات قیمت کالاها کم و زیاد می شود. حجم پول از آن جهت افزایش می یابد یا کاهش می پذیرد که مجموع قیمت کالاها، در نتیجه ی تغییراتی که در بهای آن ها پیدا می شود، بالا و پائین می رود. در این مورد به هیچ وجه لازم نیست که قیمت همه ی کالاها با هم ترقی یا تنزل کند. ترقی قیمت تعداد معلومی از کالاهای عمده در حالتی و یا تنزل بهای آن ها در مورد دیگر، کافی اسب برای این که جمع مبلغ قیمتی را که باید در ازاء همه ی کالاهای مورد گردش پرداخت شود بالا و پائین ببرد و بدین نحو مقدار بیش تر یا کم تری از پول را به گردش در آورد. اعم از این که تغییر قیمت کالاها انعکاسی از تغییر واقعی ارزش باشد و یا صرفاً از نوسانات قیمت بازار ناشی شده باشد، تأثیر آن در مورد حجم وسائل دوران یک سان است.

فرض می کنیم فروش های چندی، مثلاً یک کوارتر گندم، ۲۰ ذرع پارچه، یک تورات و ۴ بشکه عرق، بدون بستگی به یکدیگر در یک زمان و لذا از لحاظ مکانی در توازی با یکدیگر، انجام شده باشند، یا به عبارت دیگر استحالات ناقصی وقوع یافته باشند. اگر قیمت هر یک از این اقلام ۲ لیره استرلینگ و بنابر این مجموع قیمتی که برای انجام این معاملات لازم اسب ۸ لیره استرلینگ فرض شود آن گاه لازم اسب که حجم پولی معادل ۸ لیره استرلینگ در دوران وارد شود. حالا اگر به عکس همین کالاها اجزاء آن سلسله از دگرسانی هائی باشند که ما شناخته ایم یعنی چنین: یک کوارتر گندم- ۲ لیره استرلینگ- ۲۰ ذرع پارچه- ۲ لیره استرلینگ- یک تورات- ۲ لیره استرلینگ- ۴ بشکه عرق- ۲ لیره استرلینگ، آن گاه ۲ لیره استرلینگ به ترتیب موجب گردش کالاهای مختلف می شود در حالی که یکی بعد از

دیگری قیمت آن ها و لذا قیمت مجموع آن ها نیز که ۸ لیره استرلینگ است به وسیله ی همان ۲ لیره تحقق می یابد تا بالاخره در دست عرق ساز متوقف می گردد. بدین طریق دو لیره مزبور چهار بار چرخ می زند. این تغییر مکان های مکرر یک مسکوک معرف تغییر شکل دوگانه ی کالاها و حرکت آن ها به وسیله ی دو مرحله ی دَوْرانی متضاد و هم چنین نمودار پیوستگی استحالات کالاها ی مختلف است.^{۸۶}

مراحل متقابل و مکمل یکدیگری که به وسیله ی آن این پروسه به راه می افتد نمی توانند از لحاظ مکانی در عرض هم باشند بلکه باید زماناً در دنبال یکدیگر قرار گیرند. بنابر این چون پروسه ی مزبور برحسب زمان سنجیده می شود یا به عبارت دیگر تعداد تغییر محل های همان مسکوکات در زمان معین، سرعت سیر پول را اندازه گیری می کند.

فرض می کنیم که پروسه ی دَوْرانی آن چهار کالا مثلاً یک روز طول می کشد. در این صورت مجموع مبلغی که برای تحقق بخشیدن به قیمت ها لازم است به ۸ لیره استرلینگ بالغ می گردد، تعداد چرخ هائی که همان مسکوک در اثنای روز می زند ۴ و حجم پول در گردش ۲ لیره استرلینگ است یا به عبارت دیگر برای مدت زمان مفروضی از پروسه ی دَوْران چنین خواهیم داشت:

مجموع قیمت کالاها

عده تغییر مکان های مسکوک همنام

= حجم پولی که به مثابه وسیله ی دَوْران در گردش است

^{۸۶} - "این خود، فرآورده ها هستند که آن را (پول را) به حرکت در می آورند و وادار به گردش می کنند و غیره... سرعت حرکت آن (یعنی پول) کمیتش را جبران می کند. هنگامی که لازم اسب بدون این که آنی توقف کند از دستی به دست دیگر می لغزد" (Le Trosne کتاب پیش گفته صفحات ۹۱۵ و ۹۱۶)

این قانون عمومیت دارد. در واقع پروسه ی دَوْرانی یک کشور در مدت زمان معین، از طرفی مشتمل بر فروش ها (و نیز خریدها) یا استحاللات ناقص بسیاری است که به طور پراکنده، همزمان و از لحاظ مکانی در عرض یکدیگر انجام می شوند بدون آن که همان مسکوکات بیش از یک بار جای خود را تغییر دهند و یا بیش از یک بار چرخ زنند. و از طرف دیگر سلسله های بسیاری از استحاللات کمابیش حلقه واری را دربر می گیرد که برخی در عرض یکدیگر حرکت می کنند و پاره ای به هم پیوسته و درآمیخته اند و در درون آن همان مسکوکات عده ی بیش تر یا کم تری چرخ می زنند. پس مجموع تعداد چرخ هائی که کلیه ی مسکوکات همنام؛ وارد در دَوْران، می زنند، تعداد متوسط چرخ هائی را که هر مسکوک انفراداً زده است، یعنی سرعت متوسط پویه ی پول را به دست می دهند. حجم پولی که مثلاً در آغاز پروسه ی دَوْرانی روزانه در جریان وارد می گردد طبعاً وابسته به مجموع قیمت کالاهائی است که همزمان و از نظر مکانی در عرض یکدیگر، در گردش قرار گرفته اند. ولی می توان گفت که در درون این پروسه هر مسکوک، مسنول مسکوک دیگر می شود. هر گاه یکی از مسکوکات بر سرعت سیر خود بیافزاید ناچار سرعت مسکوک دیگر را کُند می کند و یا آن را کاملاً از محیط دَوْران بیرون می راند زیرا محیط مزبور فقط می تواند آن حجمی از طلا را جذب کند که اگر در متوسط تعداد چرخ زدن ها واحدهای منفرد طلای مزبور ضرب شود، با مجموع قیمتی که باید تحقق یابد برابر گردد. اگر تعداد چرخ های مسکوکات پولی افزایش یابد، حجم پول در جریان خواهد کاست و هر گاه تعداد چرخ های مزبور کاهش پذیرد به حجم پول مورد دَوْران افزوده خواهد شد. چون حجم پولی که می تواند به مثابه وسیله ی دَوْران عملی کند

در مقابل سرعت متوسط معلومی به جریان افتاده است، کافی است که مثلاً تعداد مشخصی اسکناس یک لیره ای در جریان وارد کرد تا بتوان به همان مقدار لیره طلا از جریان خارج نمود. این همان شیوه ای اسب که کلیه ی بانک ها به آن آشنائی کامل دارند.

هم چنان که به طور کلی در مسیر پول فقط پروسه ی دَوْرانی کالاها، یعنی گردش آن ها به وسیله ی استحاللات متقابل، نموده می شود، ناپدید شدن سریع کالاها از محیط دَوْران و جانشینی آن ها با همان سرعت به وسیله ی کالاهای دیگر، آشکار می گردد.

بنابر این در سرعت سیر پول وحدت سیال مراحل متضاد و مکمل یکدیگر یعنی تبدیل شکل مصرفی به شکل ارزشی و تبدیل مجدد آن از صورت ارزشی به صورت مصرفی یا به عبارت دیگر دو پروسه ی فروش و خرید، نمایان می شود. بالعکس در کُند شدن جریان پول، جدائی و خودمختار شدن متقابل این پروسه ها، انفصال تغییر شکل ها و بالنتیجه انقطاع تبادل مواد بروز می کند. بدیهی است نمی توان منشاء این انقطاع و وقفه را از خود دَوْران دریافت. دَوْران تنها خود پدیده را به ما نشان می دهد و بس. اما چون مشاهده ی عامی این اسب که به هنگام کُندی سیر پول، در کلیه ی نقاط محیط دَوْران پول کم تر نمایان می شود و ناپدید به نظر می رسد، بر آن می شود که توضیح این پدیده را در غیرکافی بودن کمیّت وسائل دَوْران جست و جو نماید.^{۸۷}

^{۸۷} - "چون پول.. مقیاس عادی فروش ها و خریدهاست، هرکس چیزی برای فروش دارد و نمی تواند خریداری بیاید به سهولت چنین می پندارد که سبب آن نبودن پول در کشور یا استان است و لذا همه کس فریاد می زند که پول نیست. ولی این اشتباه بزرگی است... این کسانی که فریاد پول می زنند چه می خواهند؟ اجاره دار شاکلی است زیرا گمان می برد اگر پول در کشور بود وی می توانست در مقابل محصولات خود قیمت خوبی دریافت دارد... پس آشکار است که

پس مقدار کل پولی که، در هر بهری از زمان، به عنوان وسیله ی دَوْران انجام وظیفه می کند از طرفی منوط است به مجموع قیمت عموم کالاهاى درگرددش و از سوى دیگر وابسته به جریان آهسته تر یا تندتر پروسه های دَوْرانی متضاد آن هاست که طبق آن معلوم می شود چندمین جزء مجموع قیمت کالا ممکن است به وسیله ی همان عده از مسکوکات تحقق یابد. ولی مجموع قیمت کالاها خود با حجم و هم چنین با قیمت هر نوع معینی از کالا بستگی دارد. اما سه عامل ذیل: حرکت قیمت ها، حجم کالاهاى درگرددش و بالاخره سرعت جریان پول، خود می توانند در جهات مختلف و به نسبت های متفاوتی تغییر نمایند و بنابر این مجموع قیمتی که برای تحقق لازم اسب و هم چنین حجم وسائل دَوْران ، که تابع آن ست، ممکن است ترکیبات عدیده ای

وی به پول احتیاج ندارد بلکه بهای خوبی برای غله و دام خود می خواهد تا بتواند آن ها را به فروش رساند ولی نمی تواند... چرا وی قیمت خوبی پیدا نمی کند؟...
 ۱- یا آن که غله و دام به قدری در کشور زیاد است که اغلب آن هائی که به بازار می آیند مانند او احتیاج به فروش دارند و عده ی خریدار کم است. یا ۲- بازار عادی صادرات متوقف شده است... و یا ۳- مصرف تقلیل یافته است مانند موردی که در اثر فقر بسیاری از مردم توانائی ندارند به میزان سابق برای زندگی خود خرج کنند. پس در حقیقت از دید پول نیست که موجب فروش رفتن محصولات اجاره دار می شود بلکه باید یکی از این سه علت که بازار را فلج کرده است رفع شود... به همین نحو است که تاجر یا دکاندار پول لازم دارند یعنی آنان نیز چون بازار متوقف است احتیاج به آب کردن خواسته هائی دارند که مورد دادوستد آن هاست... هیچ گاه رونق یک ملت بیش از هنگامی نیست که خواسته ها به سرعت از دستی به دست دیگر می روند!"

(Sir Dudley North: Discourses upon Trade. London ۱۶۹۱, p. ۱۱- ۱۵)
 تمام داستان سرانی های هرن شواند Herrenschwand بدین طریق خلاصه می شود که تضادهای وابسته به ذات کالا را که در درون کالاها بارز می گردند می توان به وسیله ی از دیداد وسائل دَوْران از میان برداشت. اما از توهّمات عامیانه، که وقفه در پروسه ی تولید و دَوْران را به حساب کم یابی وسائل دَوْران می گذارد، به هیچ وجه عکس آن نتیجه نمی شود که کم یابی واقعی وسائل دَوْران، چنان که مثلاً در اثر سرهم بندی های رسمی تحت عنوان "تنظیم کردش پول" regulation of currency به وجود می آید، نمی تواند به نوبه ی خود موجب رکود وقفه گردد.

پیدا کنند. ما در این جا فقط به برشماری آن ترکیباتی که در تاریخ قیمت کالاها مهم ترند می پردازیم.

در صورت ثابت ماندن قیمت کالاها، افزایش حجم وسایل دَوَرن ممکن است یا در اثر افزایش حجم کالاهای وارد درگردش یا در نتیجه ی کاهش سرعت جریان پول و یا به سبب تأثیر این هر دو با هم اتفاق افتد. بالعکس کاهش وسایل دَوَرن ممکن است در نتیجه ی کم شدن حجم کالاها و یا در اثر ازدیاد جریان پول وقوع یابد.

در حالی که قیمت کالاها عموماً ترقی نماید حجم وسایل دَوَرن در صورتی می تواند ثابت بماند که حجم کالاهای در گردش به نسبت افزایش قیمت ها نقصان یابد و یا با وجود ثابت ماندن حجم کالاهای درگردش، سرعت جریان پول با همان آهنگی که قیمت ها ترقی می کنند بالا رود. حجم وسایل دَوَرن در صورتی می تواند تنزل نماید که حجم کالاها سریع تر از قیمت ها تنزل کند و یا سرعت جریان پول تندتر از قیمت ها بالا رود.

درمورد سقوط عمومی قیمت ها حجم وسایل دَوَرن در صورتی می تواند ثابت بماند که حجم کالاها به همان نسبتی که قیمتشان تنزل کرده است ترقی نماید و یا این که از سرعت جریان پول به نسبت تنزل قیمت ها کاسته شود. بر حجم وسایل دَوَرن در صورتی ممکن است افزوده شود که حجم کالاها سریع تر از تنزل قیمت ها ترقی کند یا سرعت دوران تندتر از تنزل قیمت کالاها کاهش یابد.

تغییرات عوامل مختلفه ممکن است متقابلاً اثر یکدیگر را خنثی کنند و به نحوی که با وجود عدم ثبات دائمی آن ها مجموع مبلغی که برای تحقق

بخشیدن به قیمت کالاها لازم است ثابت بماند و بالنتیجه حجم پولی که در گردش است نیز تغییری نکند.

در واقع اگر دوره های نسبتاً طولانی تری در نظر گرفته شود در هر کشور سطح متوسط ثابت تری از حجم پول در گردش مشاهده می شود؛ و به استثناء اختلالات شدیدی که به طور ادواری از بحران های تولیدی و تجاری ناشی می شود و به ندرت نیز از تغییر ارزش خود پول سرچشمه می گیرد، انحرافات از این سطح متوسط به مراتب کم تر از آن اسب که در نظر اول انتظار آن می رود.

می توان قانونی را که به موجب آن کمیّت وسائل دوران وابسته به مجموع قیمت کالاهای در گردش و شتاب متوسط جریان پول است^{۸۸} به این نحو نیز

^{۸۸} - برای این که تجارت ملتی بچرخد اندازه و نسبت معینی پول ضروری است که از آن حد پائین تر یا بالاتر موجب لطمه به تجارت است هم چنان که در خرده فروشی میزان معینی پول سیاه (Farthings) لازم اسب تا بتوان پول نقره را خرد کرد و آن پرداخت هائی را که نمی توان با کوچک ترین مسکوک نقره انجام داد بدین وسیله تسویه نمود... هم چنان که نسبت تعداد پول های سیاه لازم در دواستد با عده ی خریداران و تواتر خریدهائی که انجام می دهند و بیش از همه با ارزش کوچک ترین مسکوک نقره بستگی دارد، همان طور نیز نسبت پول مسکوک که برای بازرگانی ما ضرورت دارد (طلا و نقره) وابسته به تواتر معاملات و مبلغ پرداخت هاست"

(W. Petty: A Treatise of Taxes and Contributions, London ۱۶۶۷ p. ۱۷
تئوری هیوم Hume از طرف آ. یانگ A. Young علیه ج. استوارت J. و دیگران در کتاب محاسبات سیاسی Political Arithmetic (لندن ۱۷۷۴) مدافعه شد و حتی فصل ویژه ای هم تحت عنوان "قیمت وابسته به کمیّت پول است" در صفحه ی ۱۱۲ و بعد به آن اختصاص داد. من در کتاب انتقاد و غیره صفحه ی ۱۴۹ متذکر شده ام که: "وی (آدام اسمیت) مسئله ی کمیّت مسکوکات در گردش را به سکوت برگزار کرده است در حالی که وی کاملاً به خطا پول را فقط به مثابه یک کالای ساده تلقی کرده است" این تذکر من تنها تا آن جا درست است که آدام اسمیت پول را ex officio (از لحاظ حرفه ای) مطرح می کند. در برخی موارد از جمله مثلاً هنگامی که به انتقاد از سیستم های گذشته ی علم اقتصاد می پردازد صحیح می گوید که: "در هر کشور مقدار پول مسکوک به وسیله ی ارزش کالاهائی تنظیم می شود که پول باید آن ها را به گردش در آورد"... ارزش اجناسی که در هر کشور سالیانه خرید و فروش می شود با مقدار معینی پول ملازمه دارد تا کالاها را به گردش اندازد و آن ها را بین مصرف کنندگان توزیع نماید ولی بیش تر از آن چه لازم اسب نمی تواند مورد استفاده قرار

بیان نمود: چنان چه مجموع ارزش کالاها و سرعت متوسط استحاللات آن ها معلوم باشد، کمیت پول در جریان یا پول مایه، بسته به ارزش ویژه ی خود پول است.

توهم این که به عکس قیمت کالاها منوط به حجم وسائل دَوَرن هستند و حجم خود این وسائل دوران نیز وابسته به حجم پول مایه ی موجود (Geldmaterial) در کشور است^{۸۹} نزد نمایندگان اولیه ی این تصور از این فرض باطل سرچشمه گرفته است که گویا کالاها بی قیمت و پول بی ارزش وارد پروسه ی دَوَرن می شوند و سپس گویا قسمت صحیحی از تَلّ کالا با قسمت صحیحی از کوه فلز معاوضه می شود.^{۹۰}

دهد. مجرای دَوَرن ضرورتاً مبلغی را که برای پُرکردن آن لازم اسب به خود جذب می کند ولی بیش از آن نمی پذیرد" (ثروت ملل، کتاب چهارم- فصل یکم- بند ۳ Wealth of Nations). آدام اسمیت با همین شیوه ex officio اثر خود را با مدح و افری از تقسیم کار آغاز می کند و سپس در کتاب آخر که به منابع درآمدهای دولتی اختصاص داده شده است وی بدین مناسبت آن چه استادش فرگوزون A. Ferguson در ذمّ تقسیم کار گفته است تکرار می کند.

^{۸۹} - "محققاً قیمت اشیاء در نزد هر ملت به تناسب ازدیاد مقدار طلا یا نقره بین مردم ترقی می کند. بنابر این اگر طلا یا نقره در نزد ملتی کم شود قیمت عموم کالاها به تناسب کاهش پول تنزل می کند" (جی. واندرلینت: پول جواب همه چیز، لندن ۱۷۳۴ صفحه ی ۵ "Essays" هیوم برای من کوچک ترین تردیدی باقی نمی گذارد که هیوم این اثر معتبر واندرلینت را می شناخته و مورد استفاده قرار می داده است. هم چنین نظریه ی مبنی بر وابستگی قیمت ها به حجم وسائل دوران در نزد بریون Barbon و حتی مصنفین خیلی قدیمی تر از او نیز دیده می شود. واندرلینت می گوید: "آزادی مطلق تجارت نه تنها هیچ گونه اشکالی به وجود نمی آورد بلکه فقط سودمندی بسیار بزرگی دربر دارد... در واقع اگر پول نقد ملتی در نتیجه ی این تجارت کمبود حاصل کند- و این وظیفه ی مقررات محدودکننده است که از آن جلوگیری نمایند- بر ملت های دیگری که پول نقد را به چنگ می آورند قطعاً به زودی معلوم خواهد شد که قیمت کلیه ی اشیاء به تناسب ازدیاد پول ترقی می کند و... محصولات مانوفاکتوری و سایر کالاهای ما به زودی چنان ارزان خواهد شد که مجدداً موازنه ی بازرگانی به سود ما می چرخد و در نتیجه ی آن باز پول به سوی ما جریان می یابد. (همان کتاب صفحه ی ۴۴)

^{۹۰} - این که هر کدام از انواع کالاها انفراداً به مناسبت قیمت خود، یکی از عناصر تشکیل دهنده ی قیمت کل تمام کالاهای در گردش محسوب می شود، بدیهی است. ولی آن چه

ج) مسکوک، علامت ارزش

شکل مسکوک از وظیفه ی پول به مثابه وسیله ی دوران سرچشمه می گیرد. جزئی از وزن طلا در قیمت با نام پولی کالاها تصویر شده است باید در دوران ، به صورت قطعات زر هم اسم یا مسکوک، در مقابل کالاها قرار گیرد. ضرب سکه مانند تعیین واحد مقیاس قیمت ها وظیفه ی خاص دولت

به هیچ وجه قابل درک نیست این اسب که گویا ارزش های مصرفی که با یکدیگر قابل سنجش نیستند باید به طور یک کاسه با تمام حجم طلا و نقره ی موجود در یک کشور مبادله شوند. اگر مجموع کالاها را به کالای کل واحدی تحویل کنیم که هر کالا فقط قسمت صحیحی از آن را تشکیل دهد آن گاه نمونه ی محاسبات زیبایی از آن به دست خواهد آمد از این قرار: کالای کل = X قطار طلا، کالای A = قسمت صحیحی از کالای کل = همان قسمت صحیح از X قطار طلا. چنین چیزی را مونتسکیو با کمال حسن نیت گفته است: "اگر حجم سیم و زری را که در جهان وجود دارد با مجموع کالاها ی موجود بسنجیم محققاً هر جنس یا کالای مشخصی نیز می تواند با جزء معینی از حجم زر و سیم مقایسه شود. فرض کنیم که تنها یک جنس یا یک کالا در جهان وجود دارد یا فقط کالای واحدی خریداری می شود که مانند پول قابل تقسیم است. این قسمت از کالای مزبور با بخشی از توده ی پول تطبیق می کند مثلاً نصف کل یکی از آن ها با نصف کل دیگری و غیره... استقرار بهای اشیاء همواره به طور اساسی وابسته به نسبت کل اشیاء به مجموع مقدار علائم پولی است" (مونتسکیو: روح القوانین، مجموعه آثار، لندن جلد سوم صفحه ۱۲). درباره ی بسط این نظریه به وسیله ی ریکاردو و شاگردانش جیمس میل J. Mill و لورد اورستون Lord Overston و غیره به کتاب "درباره ی انتقاد و غیره" صفحات ۱۴۰-۱۴۶ و ۱۵۰ و بعد مراجعه شود.

آقای جان استوارت میل با منطق التقاطی عادی خود موفق شده است در عین حال هم عقیده ی پدرش جیمس میل و هم عقیده ی مقابل آن را بپذیرد. اگر متن کتاب اساسی وی: اصول علم اقتصاد با دیباچه ی آن (چاپ اول) که در آن استوارت میل خود را آدم اسمیت زمان خویش معرفی می کند، مقایسه شود، شخص نمی داند از زودباوری این مرد تعجب کند یا از خوش باوری مردم که بنا به گفته ی خود او وی را مانند آدم اسمیت پذیرفته اند در صورتی که شباهت او به آدم اسمیت همان اندازه است که شباهت ژنرال ویلیامس کارس *Williams Kars* فارسی به دوک دو ولینگتون *Wellington* – تمام تحقیقات ویژه ی آقای ج. استوارت میل را در زمینه ی علم اقتصاد، که نه از نظر وسعت مطلب چنگی به دل می زند و نه از لحاظ محتوی؛ می توان در جزوه ی کوچکی یافت که در سال ۱۸۴۴ تحت عنوان: „Some Unsettled Questions of Political Economy“ منتشر گردید. اما لاک *Locke* مستقیماً از رابطه بین بی ارزشی طلا و نقره و وابستگی ارزش آن ها به کمیت سخن می گوید: "چون انسان ها توافق کرده اند که برای طلا و نقره ارزشی مجازی قائل شوند... ارزش درونی ای که در این فلزات مشاهده می شود چیزی جز کمیت نیست." (لاک: *Some Considerations* etc, ۱۶۹۱ آثار وی چاپ ۱۷۷۷ جلد دوم صفحه ی ۱۵)

است. لباس های متنوع ملی ای که زر و سیم به صورت مسکوکات به تن دارند و در بازار جهانی از تن می کنند، نشان دهنده ی جدائی بین محیط داخلی یا ملی گردش کالاها و محیط عمومی آن ها یعنی بازار جهانی است. پس طلای مسکوک و طلای شمش از اصل جز به ظاهر با هم تفاوتی ندارد و طلا همواره از شکلی به شکل دیگر تبدیل پذیر است^{۹۱}. ولی راه خروج از ضراب خانه در عین حال گذار به سوی بوته ی زرگدازی است. مسکوکات طلا ضمن جریان سانیده می شوند، بعضی بیش تر و برخی کم تر. پروسه ی جدائی بین عنوان طلا و جوهر طلا یعنی محتوی اسمی و محتوی واقعی آن آغاز می شود. مسکوکات طلای هم اسم دارای ارزش های متفاوت می گردند زیرا در وزن آن ها اختلاف حاصل می شود. طلا به مثابه وسیله ی دوران از طلا مانند مقیاس قیمت ها انحراف پیدا می کند و بنابر این دیگر معادل واقعی کالاهائی نیست که قیمت آن ها به وسیله ی وی تحقق می یابد. تاریخ این اغتشاش همانا تاریخ پول مسکوک در قرون وسطی و در زمان جدید تا قرن هجدهم است. گرایش خود به خودی پروسه دوران در جهت تبدیل باطن زرین مسکوک به ظاهری از طلا، یا مبدل ساختن سکه به نشانه ای از محتوی

^{۹۱} - به هیچ وجه قصد ندارم به موضوع حق ضرب و جزئیاتی از این قبیل بپردازم. در جواب به آدام مولر Adam Müller، رمانتیک گزافه گوی (Sycophante) که از "جوانمردی بزرگ منشانه"ی دولت انگلستان که "مجاناً سکه ضرب می کند" در شگفت است این قضاوت سیر دادلی نورث Sir Dudley North را متذکر می شوم: "طلا و نقره مانند کالاهای دیگر جزو و مد خاص خود را دارند. تا از اسپانی مقداری از آن می رسد... به برج (مقصود برج لندن است) انتقال می یابد و ضرب می شود. کمی بعد موضوع ارسال شمش به منظور صادرات پیش می آید. اگر شمش وجود نداشته باشد و اتفاقاً هم ضرب شده باشد چه باید کرد؟ باز از نو سکه ها را آب می کنند و از این جهت ضروری نمی رسد زیرا دارنده ی طلا برای ضرب آن مخارجی نکرده است. ولی ملت زیان می بیند زیرا وی باید حتی برای دسته گاهی که خوراک خرهاست چیزی بپردازد. اگر تاجر (نورث شخصاً یکی از بزرگ ترین بازرگانان زمان شارل دوم بوده است) مجبور می بود که بهای ضرب مسکوک را بپردازد بدون تأمل نقره خود را به برج نمی فرستاد و پول مسکوک همواره ارزشی بالاتر از نقره غیرمسکوک می داشت." (North: Discourses etc. p. ۱۸)

رسمی فلزی آن، حتی ضمن جدیدترین قوانین درباره ی حد سایش فلز یا حد استعمالی که در وراء آن سکه ی طلا از رواج می افتد، یا از صورت مسکوک خارج می شود، شناخته شده است.

در صورتی که خود جریان پول، محتوی واقعی مسکوک را از محتوی رسمی آن، و وجود فلزی آن را از وجود وظیفه ای وی جدا می کند، پس در نهاد خود چنین امکانی را نهفته دارد که در مورد انجام وظایف مسکوک به جای پول فلزی علانی از فلزات دیگر یا سمبول هائی را قرار دهد. موانع فنی ضرب مسکوکاتی از طلا و نقره با وزن بسیار کم و نیز این واقعیت که از ابتدا فلزات دانی به جای فلزات عالی به عنوان مقیاس ارزش به کار رفته (نقره به جای طلا و مس به جای نقره) و تازماتی که فلزات عالی تر آن ها را از مقامشان خلع نکرده اند به مثابه پول جریان داشته اند، نقش تاریخی علانم نقره ای و مسی را چون دستیاران طلا آشکار می سازد. این مسکوکات در آن بخش هائی از گردش کالاها جانشین طلا می شوند که پول سریع تر جریان دارد و بالنتیجه زودتر سائیده می شود یعنی در آن بخش هائی که خرید و فروش در مقیاس بسیار کوچکی پی در پی انجام می گیرد. برای این که این تابعین نتوانند به طور قطع جانشین طلا گردند، قانوناً حدود بسیار پائینی تعیین می شود که فقط تا آن میزان پرداخت آن ها به جای طلا پذیرفته است.

محیط های مخصوصی که در آن انواع مختلفه مسکوک رواج دارد ناگزیر با یکدیگر در می آمیزند. پول خرد در جنب طلا از آن جهت پیدا می شود که بتوان بدان وسیله کسور کوچک ترین سکه ی طلا را پرداخت. طلا دائماً در

جریان خرده فروشی وارد می شود ولی در نتیجه ی مبادله اش با پول خرد همواره نیز از آن محیط بیرون رانده می شود.^{۹۲}

محتوی فلزی علائم نقره ای یا مسی خودسرانه به وسیله ی قانون تعیین می گردد. این مسکوکات ضمن جریان از مسکوکات طلا هم زودتر سائیده می شوند. بنابر این وظیفه ی مسکوکی آن ها عملاً به کلی مستقل از وزنشان یعنی مستقل از هرگونه ارزشی است. وجود سکه ای طلا از جوهر ارزشی آن کاملاً جدا می شود. لذا اشیائی که نسبتاً بی ارزشند مانند قطعات کاغذ می توانند به جای وی وظیفه ی مسکوک را انجام دهند. در علائم فلزی پول هنوز تا اندازه ای این خصلت صرفاً نشانه ای پوشیده است. در پول کاغذی این صفت به چشم می خورد. پس دیده می شود که *Ce n'est que le premier pas qui coûte* (دشواری فقط در قدم اول است).

این جا فقط بحث در اطراف پول کاغذی دولتی است که جریان اجباری دارد. پول کاغذی، بلاواسطه از گردش فلزی بیرون می آید. به عکس، پول اعتباری مستلزم مناسباتی است که از نقطه نظر دوران ساده ی کالاها هنوز برای ما به کلی مجهول است. معذک بد نیست به این نکته ضمناً اشاره شود که، هم چنان که پول کاغذی به معنای واقعی خود از وظیفه ی پول به مثابه

^{۹۲} - "اگر پول نقره از میزانی که برای پرداخت های کوچک لازم اسب هیچ گاه تجاوز نکند، غیرممکن است که از آن به قدر کافی برای پرداخت های عمده جمع آوری نمود... استفاده از طلا در پرداخت های بزرگ با به کار بردن آن در معاملات کوچک ضرورتاً ملازمه پیدا می کند". آن هائی که مسکوک طلا در دست دارند برای خریدهای کوچک نیز از آن استفاده می کنند و با کالای مورد خریداری بقیه ی حساب را به صورت پول نقره دریافت می نمایند. بدین طریق زیاد بود پول نقره، که در غیر این صورت برای خرده فروشی ایجاد مزاحمت می نمود، بیرون کشیده می شود و از نو به گردش عمومی باز می گردد. ولی اگر پول نقره به اندازه ای زیاد وجود داشته باشد که بتوان پرداخت های کوچک را مستقل از طلا انجام داد آن گاه تاجر خرده فروش برای خریدهای کوچک پول نقره دریافت می کند که از آن پس بالضروره در نزد وی انباشته می شود." (David Buchanan: „Inquiry into the Taxation and Commercial Policy of Great Britain.“ Edinburgh, ۱۸۴۴, pp. ۲۴۸, ۲۴۹.

وسیله‌ی دوران سرچشمه می‌گیرد، ریشه‌ی طبیعی پول اعتباری از وظیفه‌ی پول به عنوان وسیله‌ی پرداخت آب می‌خورد^{۹۳}. بلیط‌های کاغذی که بر روی آن‌ها اسامی پول مانند یک لیره استرلینگ، پنج لیره استرلینگ و غیره چاپ شده است، از خارج به وسیله‌ی دولت، به درون پروسه‌ی دوران فرو ریخته می‌شود. تا آن‌جا که این بلیط‌ها واقعاً به جای مبلغی طلای همنام خود جریان دارند، در حرکت خویش فقط قوانین پویه خود پول را منعکس می‌سازند. قانون ویژه‌ای برای گردش اسکناس^{*} تنها می‌تواند از رابطه‌ی نمایندگی آن نسبت به طلا سرچشمه بگیرد. و این قانون هم بسیار ساده است از این قرار: صدور اسکناس محدود به کمیت طلا (یا نقره)‌ای است که بایستی واقعاً جریان داشته باشد و اسکناس نشانه‌وار معرف آن است. در حقیقت مقدار

^{۹۳} - وان- مانو- این Wan- Mao- In ماندارین خزانه به خود اجازه داد که طرحی تقدیم حضور پسر آسمان نماید که منظور پنهانی آن تعویض بروات خزانه امپراطوری چین به اسکناس‌های قابل تبدیل بانکی بود. ولی گزارش کمیته بروات خزانه در تاریخ آوریل ۱۸۵۴ سر و تن او را پاک و تمیز شست. این مسئله که آیا وی میزان مقرر چوب خیزران را نیز نوش جان کرده یا نه اعلام نشده است. "کمیته"ی مذکور در پایان گزارش خود چنین گفته است: "کمیته با کمال دقت طرح پیشنهادی را مورد مطالعه قرار داد و چنین دریافت که همه چیز آن به سود بازرگانان است و در آن هیچ چیز سودمندی به نفع دربار وجود ندارد". (تحقیقات سفارت امپراطوری روس در پکن راجع به چین "کتاب" ترجمه از روسی Aus dem Russischen تألیف دکتر ک. آبل Dr. K. Abel و ف. آ. مکلنبورگ F. A. Mecklenburg جلد اول. برلین ۱۸۵۸ صفحه ۴۷ و بعد).

درباره‌ی سایش دائمی مسکوکات طلا که ضمن جریان حاصل می‌شود، حکم ران بانک انگلستان، که به عنوان شاهد در کمیسیون مجلس اعیان (در مورد قوانین بانکی Bankactd) دعوت شده بود اظهار داشت "هر سال طبقه‌ی جدیدی از سوررن‌ها Sovereign (نه به معنای سیاسی آن بلکه آن سوورنی Sovereign که نام لیره استرلینگ است) سبک‌تر می‌شوند. (از نظر لغوی سوررن به معنای سلطان است و نام لیره طلا نیز هست. لطیفه‌ای که مقصود مصنف است و از بازی کلمات ناشی می‌شود معلوم است. مترجم) طبقه‌ای که امسال با وزن کامل تلقی می‌شود در اثر سایش آن قدر از وزنش کاسته می‌شود که سال بعد کفه‌ی ترازو را به ضرر خود متمایل می‌سازد."

(کمیسیون مجلس لردها ۱۸۴۸، شماره ۴۲۹ House of Lords' Committee)

* - کلمه‌ی اسکناس که در ایران به پول کاغذی اطلاق می‌شود مأخذ از کلمه‌ی روسی (آسیگناتسیا) است که خود از کلمه‌ی فرانسوی Assignats گرفته شده است.

طلانی که محیط دوران می تواند جذب کند همواره حول میزان متوسط مشخصی بالا و پائین می رود. با این وجود میزان متوسط مزبور در هیچ کشور هرگز پائین تر از حداقل مشخصی، که بنابر تجربه تعیین گردیده است، نمی افتد. این امر که حداقل مزبور دائماً ارکان تشکیل دهنده ی خود را عوض می کند، یعنی دائماً از مسکوکات طلای دیگری ترکیب می شود، طبعاً در اندازه و جریان ثابت آن در محوطه دوران هیچ گونه تغییری نمی دهد.

به همین جهت است که علائم کاغذی می توانند جانشین این حداقل شوند. اگر به عکس روزی کلیه ی مجاری دوران تا آخرین درجه خورند پول کشی خویش با پول کاغذی پُر شوند فردا ممکن است در اثر نوسانات گردش کالاها سرریز گردند. آن گاه هرگونه اندازه ای از بین می رود. هرگاه پول کاغذی از اندازه ی خود تجاوز نماید، یعنی اگر از آن مقدار سکه طلای همنام خود که واقعاً امکان جریان دارد بگذرد، قطع نظر از خطر بی اعتباری عمومی، پول کاغذی مزبور در درون جهان کالا فقط معرف مقدار طلانی خواهد بود که طبق قوانین ذاتی این محیط تعیین می گردد یعنی تنها معرف آن کمیتی از طلاست که نمایندگی آن را در عهده دارد. اگر مثلاً اسکناس های موجود به جای یک اونس طلا نماینده ی دو اونس طلا شوند، لیره استرلینگ که نام پول فرض شده است عملاً به جای $\frac{1}{4}$ اونس طلا $\frac{1}{8}$ اونس خواهد شد. عیناً همان تأثیر را دارد که گونی طلا در وظیفه ی خود به مثابه مقیاس قیمت ها تغییر نموده است. بنابر این همان ارزش هائی که سابقاً با قیمت یک لیره استرلینگ بیان می شدند اکنون به وسیله ی قیمتی بالغ بر دو لیره استرلینگ نموده می شوند.

پول کاغذی علامت طلا یا نشانه‌ی پول است. رابطه‌ی آن با ارزش کالاها فقط عبارت از این است که ارزش‌های مزبور به طور ذهنی در همان مقدار طلائی بیان شده‌اند که پول کاغذی نشانه‌وار و به طور محسوس نماینده‌ی آن است. پول کاغذی تا حدی علامت ارزش است که نماینده‌ی مقادیری طلاست که خود نیز مانند مقادیری از کالاهای دیگر مقدارهای ارزشی هستند.^{۹۴}

بالاخره این سؤال مطرح می‌شود که چرا علانم ساده و بی‌ارزشی می‌توانند جانشین طلا گردند؟ ولی چنان که دیده شد طلا فقط در صورتی به این نحو جانشین پذیر است که خود در انجام وظیفه‌ی مسکوکی با وسیله‌ی دورانی خویش مجزا یا مستقل شده باشد. اگر چه این استقلال هنگامی که مسکوکات مستعمل هم چنان به جریان خود ادامه می‌دهند نمودار می‌گردد ولی در حقیقت استقلال در اجراء این وظیفه در مورد هر یک از مسکوکات طلا به طور جداگانه واقع نمی‌شود. قطعات طلا فقط تا هنگامی که واقعاً در جریان هستند مسکوک یا وسیله‌ی دوران به شمار می‌آیند. ولی آن چه درباره‌ی هر یک از مسکوکات طلا بالانفراد صادق نیست در مورد حداقل حجم طلائی که پول کاغذی می‌تواند جانشین آن شود صدق می‌کند. این حجم همواره در محیط دوران باقی است و پیوسته به مثابه وسیله‌ی دوران انجام

^{۹۴} - حاشیه‌ی چاپ دوم- برای نشان دادن این که بهترین نویسندگان نیز تا چه اندازه درباره‌ی ماهیت و وظایف مختلفه‌ی پول دچار ابهامند شرح زیر را به طور مثال از فولارتن Fularten می‌آوریم: 'درباره‌ی آن چه مربوط به مبادلات ما در درون کشور است، تمام وظایفی را که معمولاً مسکوکات طلا و نقره انجام می‌دهند، بلیط‌های غیرقابل تبدیلی نیز می‌توانند به عهده گیرند که ارزش دیگری جز آن چه تصنعاً و برحسب قرارداد به وسیله‌ی قانون به آن‌ها داده شده است ندارند. واقعیتی که گمان می‌کنم نتواند مورد انکار قرار گیرد این است که: ارزشی از این نوع می‌تواند با کلیه‌ی هدف‌های یک ارزش ذاتی انطباق یابد و حتی احتیاج به وجود یک مقیاس ارزشی را نیز زائد سازد فقط به شرط این که کمیت صدور آن در حدود شایسته‌ای نگهداشته شود (Fullarton: Regulation of Currencies صفحه ۲۱، ۱۸۴۵، لندن، چاپ دوم) پس بدین قرار چون می‌توان در دوران علانم ساده‌ای از ارزش را جانشین پول کالا نمود، نقش پول به مثابه اندازه‌سنج ارزش‌ها و مقیاس قیمت‌ها زائد می‌شود!

وظیفه می‌کند و بنابر این بالاتحصر به عنوان حامل این وظیفه ی موجود است. پس حرکتش فقط پروسه های به هم پیچیده و متعکس استحالته کالاهای یعنی ک- پ- ک را نمایش می‌دهد که در درون آن تا در برابر کالا چهره ی ارزشیش قرار می‌گیرد باز فوراً ناپدید می‌شود. نمایش مستقل ارزش مبادله ی کالا در این جا فقط لحظه ی فرارِی است. بلافاصله کالای دیگری جای او را می‌گیرد. بنابر این در پروسه ای که پول پیوسته از دستی به دست دیگر می‌دود وجود صرفاً نشانه واری از پول کفایت می‌کند. به عبارت دیگر زندگی وظیفه ای پول وجود مادی وی را می‌بلعد. پول که انعکاس عینیت یافته و ناپدید شونده ای از قیمت کالاهاست در واقع فقط به مثابه نشانه ی نفس خود عمل می‌کند و بنابر این نیز می‌تواند جای خود را به علامتی واگذارد.^{۹۰} فقط لازم اسب که علامت پول دارای همان مقبولیت عینی و اجتماعی خود پول باشد و علائم کاغذی این مقبولیت را به وسیله ی جریان اجباری به دست می‌آورند. این اجبار دولتی جز در درون مرزهای جامعه ی معین یا به عبارت دیگر در محیط دوران داخلی مؤثر نیست ولی نیز فقط این جاست که پول در وظیفه ی خود به مثابه وسیله ی دوران یا مسکوک کاملاً گل می‌کند و بنابر این می‌تواند به صورت پول کاغذی شکل وجودی نی صرفاً وظیفه ای به دست آورد که ظاهراً از ماهیت فلزی آن جدا باشد.

^{۹۰} - از این که طلا و نقره به صورت مسکوک یا در وظیفه ی انحصاریشان به مثابه وسیله ی دوران، فقط علائم ساده ای از نفس خویش هستند، نیکلا باربون Nicolas Barbon چنین استنتاج کرده است که دولت ها حق دارند ارزش پول را بالا ببرند (to raise the money) یعنی مثلاً به کمیّت معینی از نقره که نامش گروشن Groschen است نام کمیّت بیش تری از نقره تالر Taler را بدهند و بدین طریق به بستانکاران خود به جای تالر گروشن (به جای ریال ده شاهی. مترجم) بپردازند. "پول سائیده می‌شود و با زیاد گشتن از دستی به دست دیگر سبک تر می‌گردد... آن چه مردم در معاملات مورد توجه قرار می‌دهند نامگذاری و مظنه ی پول است نه مقدار نقره ای آن. تنها قدرت دولتی است که فلز را پول می‌کند و بس".

(N. Barbon: A Discourse concerning coining etc. pp. ۲۹, ۳۰, ۲۵)

۳- پول

آن کالائی که به مثابه ارزش سنج انجام وظیفه می کند و از این رو خودش رأساً و یا نماینده اش به عنوان وسیله ی دوران نیز عمل می نماید، پول است. بنابراین این طلا (یا نقره) پول است. وی از یک طرف وظیفه ی پول بودن را وقتی انجام می دهد که لازم آید در پیکر واقعی زرین (یا سیمین) خویش و بنابراین این به صورت پول کالا خودنمائی کند، یعنی آن گاه که نه صرفاً ذهنی است چنان که در مورد اندازه گیری ارزش ها روی می دهد و نه بدان سان که در نقش وسیله ی دوران نماینده پذیر است. از طرف دیگر طلا (یا نقره) آن گاه وظیفه ی پول بودن را انجام می دهد که این وظیفه - اعم از این که رأساً یا به وسیله ی نماینده انجام یابد- فلز مزبور را در نقش یگانه چهره ی ارزشی یا تنها وجود شایسته ی ارزش مبادله در برابر کلیه ی کالاهای دیگر، که صرفاً ارزش های مصرف تلقی می شوند، تثبیت نماید.

الف) زراندوزی

دور پیوسته دو استحاله ی متقابل کالاها یا توالی سیال فروش و خرید، در پویه ی خستگی ناپذیر پول، در وظیفه ی وی به مثابه محرک دائمی دوران، جلوه گر می شود. به محض این که در سلسله استحالات گسستگی پدیدار شود و در پس فروش خریدی برای تکمیل آن نیاید، پول راکد می شود و یا چنان که

بواگیلبر* می گوید از حالت منقول به غیرمنقول و از مسکوک به پول تبدیل می گردد.

با نخستین توسعه ی گردش کالاها ضرورت و شهوت نگاهداری محصول اولین استحاله یعنی صورت دگرگون شده ی کالا یا عروسک زرین آن، نیز گسترش می یابد^{۹۶}. در این صورت فروش کالا به منظور خریداری کالای دیگری نیست بلکه برای این اسب که شکل پولی جانشین شکل کالائی شود. این تغییر شکل که فقط وسیله ی ساده ای برای تبدیل مواد بود خود هدف و مقصود بالاصاله می گردد. از این که صورت جدائی پذیرفته ی کالا بتواند به مثابه صورت مطلقاً غیریت یافته** وی یا تنها به شکل پول گذرا انجام وظیفه نماید جلوگیری می شود. پول به صورت گنج محجر می شود و فروشنده ی کالا زراندوز می گردد.

در ابتدای گردش کالاها فقط مازاد ارزش های مصرف به پول تبدیل می شود. بدین طریق طلا و نقره خود به خود بیان اجتماعی مازاد، یا ثروت می گردند. این شکل ساده لوحانه ی گنج سازی نزد اقوامی پاینده می شود که شیوه ی تولید سنتی و مبتنی بر رفع نیازمندی های داخلی آن ها با دانه سخت مسدود شده ای از احتیاجات تطبیق دارد. چنین است در مورد اقوام آسیائی و به طور مشخص در مورد هندیان.

* - (۱۷۱۴ - ۱۶۴۶) Pierre Le Pesant, Sieur de Boisguillebert اقتصاددان فرانسوی پیش آهنگ عقاید فیزیوکراتی که با وی اقتصاد کلاسیک فرانسه آغاز می گردد.
^{۹۶} - "دارائی نقدی به غیر از... دارائی جنسی تبدیل یافته به پول چیز دیگری نیست" (Mercier de la Riviere: L'Ordre naturel etc. p. ۵۵۷) "ارزشی جنسی فقط تغییر شکل داده است" (همان کتاب صفحه ۴۸۶).
** - غیریت در معنای فلسفی Alienation به کار رفته است.

واندرلینت* که گمان می کند قیمت کالاها وابسته به مقدار طلا یا نقره ی موجود در کشور است، از خود می پرسد به چه جهت کالاهای هندی این قدر ارزانند؟ و خود جواب می دهد: زیرا هندی ها پول دفن می کنند. وی چنین توضیح می دهد که از سال ۱۶۰۲ تا ۱۷۳۴ اینان معادل ۱۵۰ میلیون لیره استرلینگ نقره را که بدو از آمریکا به اروپا آمده بود دفن نموده اند^{۹۷}. از ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۶، یعنی در مدت ده سال، انگلستان معادل ۱۲۰ میلیون لیره انگلیسی نقره به هندوستان و چین (که قسمت اعظم آن دوباره از این کشور به هندوستان سرازیر شد) صادر نمود که بدو آن را در مقابل طلای استرالیایی مبادله کرده بود.

با گسترش بیش تر تولید کالائی هر تولیدکننده ی کالا مجبور است که *nervus rerum* (عصب اشیاء) و "وثیقه ی اجتماعی" را برای خویش تأمین نماید^{۹۸}، احتیاجاتش پیوسته نو می شوند و او را وادار می کنند که مستمراً کالاهای بیگانه بخرد در صورتی که تولید و فروش کالای ویژه خودش وقت لازم دارد و وابسته به حوادث است. برای این که بتواند بدون فروش خرید کند باید وی بدو فروخته باشد بدون این که چیزی خریداری کرده باشد. اگر این عمل در مقیاس عمومی انجام شود به نظر می رسد که با خود در تضاد قرار گیرد. ولی فلزات گران بهاء در سرچشمه ی تولید خود مستقیماً با

* - Jacobe Vanderlint اقتصاددان انگلیسی نیمه ی اول قرن هجدهم (وفات سال ۱۷۴۰) طرفدار تقسیم عادلانه ی ثروت و بالا بردن سطح زندگی طبقات پائین و متوسط و مدافع کارگران. کتاب معروف وی به نام Money answers all things (پول در جواب همه چیز) در سال ۱۷۳۴ در لندن انتشار یافت.
^{۹۷} - "با این عمل است که آنان قیمت خواسته ها و ساخته های خود را در سطح نازلی نگاه می دارند" (واندرلینت: کتاب فوق الذکر، صفحات ۹۵-۹۶).
^{۹۸} - "پول خود وثیقه ای ست"،

(John Bellers: Essays about the Poor, Manufactures, Trade, Plantations, and Im morality. London, ۱۶۹۹, p. ۱۳)

کالاهاى ديگر مبادله مى شوند. اين جا فروش انجام شده (از جانب دارنده ي کالا) بدون اين كه خريد واقع شده باشد (از طرف صاحب طلا يا نقره)^{۹۹} و فروش هاى بعدى كه پشت سر آن ها خريدهائى نيست صرفاً وسيله ي تقسيم بيش تر فلز گران بهاء در ميان همه صاحبان کالا مى شوند. بدين طريق در كليهِ ي نقاط معاملات اندوخته هاى از طلا و نقره به نسبت هاى مختلف به وجود مى آيد. با امكان نگاهدارى کالا به مثابه ارزش مبادله و يا ارزش مبادله به عنوان کالا، حرص طلاجوى بيدار مى شود. با توسعه ي گردش کالاها قدرت پول، يعنى اين شكل مطلقاً اجتماعى ثروت كه همواره آماده ي مبارزه است، افزايش مى يابد. "زر چيز معجزه آسانى است! كسى كه آن را در اختيار دارد، آقاى هر چيزى است كه دل خواه اوست. با طلا مى توان حتى ارواح را به بهشت وارد نمود" (كولومب، در نامه از ژاماتيک، ۱۵۰۳).

چون از پول نمى توان دريافت كه در برابر چه چيزى تبديل شده است، همه چيز خواه کالا و يا غير آن به پول بدل مى شود. همه چيز خريدى و قابل فروش مى گردد. دوران قرع اجتماعى بزرگى است كه همه چيز به درون آن فرو مى ريزد تا دوباره به صورت تبلور يافته پول از آن بدرآيد. در مقابل اين كيمياگرى حتى استخوان قديسين نيز ايستادگى ندارد و اشياء مقدس (*res sacrosanctae*) ظريف ترى كه خارج از معاملات انساني هستند (*extra commercium hominum*)^{۱۰۰} حتى از آن هم كم تر ياراي مقاومت در

^{۹۹} - خريد در معناى قاطع و دقيق كلمه مستلزم اين اسب كه طلا يا نقره شكل بدواً مبدل شده ي کالا يعنى به مثابه حاصل فروش باشند.

^{۱۰۰} - هانرى سوم پادشاه بسيار مسيحي فرانسۀ اشياء مقدس صومعه ها و غيره را مى ربود تا آن ها را تبديل به نقره كند. نقشى كه غارت ذخائر معبد دلف Delphes از طرف فوسه اى ها phocèens در تاريخ يونان بازي كرده معلوم است. چنان كه مى دانيم در نزد اقوام باستان خداوند کالاها در معابد مقام داشته است. اين معابد به منزله ي "بانك هاى مقدسى" بوده اند. فينيقى ها، كه بهترين قوم تاجرپيشه بوده اند، پول را چهره ي جدا شده ي عموم چيزها تلقى

برابر آن دارند. هم چنان که تفاوت کیفی بین کالاها در پول حل می شود، پول نیز از سوی خود به مثابه تراز قاطعی، هرگونه تفاوتی را زائل می کند.^{۱۰۱} اما پول خود کالائی است، خود شئی نی خارجی است که می تواند به تملک خصوصی هر کس در آید. بدین نحو نیروی اجتماعی به نیروی خصوصی و انفرادی اشخاص تبدیل می گردد. به همین جهت است که جامعه ی باستانی، پول را به منزله ی عامل مخرب نظام اقتصادی و اخلاقی خویش افشاء می کند.^{۱۰۲} جامعه ی جدید که در عین خردسالی گیسوان پلوتوس را گرفته و

می کردند. بنابر این طبق قاعده بود که دختران باکره ای که به هنگام جشن های ربه النوع عشق خویشتن را تسلیم بیگانگان می کردند و جوهی را که به مثابه کابین به دست می آوردند نثار ربه النوع مزبور نمایند.

۱۰۱-

"ای فلز پُربه‌اء، ای جادوی رخشنده، ای زرت از تو گشته زیبا، تیره گون از تو متور پست و الا پیر برنا، کذب حق، ناکس دلاور چیست گوئی‌دای خدایان! از چه رو این دیواصفر کاهنان و زاهدان را راند از معبد به معبر بالش آرامش بیمار بر باید ز بستر که بسازد دین و گاهی دین دهد بر باد یک سر مایه ی آموزش جرم است بی فرمان داور از جذامی دور سازد زشتی آن رنج منکر دزد را بر مسند اقبال سازد تاج بر سر بخشد او را شهرت و جاه و جلال و قدرت و فرّ وان عجوز شوم را سازد عروسی نیک منظر. دور شو ای دیو ملعون! ای پلید تیره گوهر!

(شکسپیر: Timon of Athens) (ترجمه ی شعر از: ا. ط)

۱۰۲- "زیرا هیچ چیز مانند پول این قدر باعث قوانین و آداب زشت در میان مردم نشده است. هم اوست که بین شهرها اختلاف می افکند و ساکنین را از خانه هاشان می راند. هم اوست که پاک ترین ارواح را به سوی آن چه برای انسان شرم آور و مشئوم است منحرف می سازد و به آن ها می آموزد که در همه چیز پلیدی و بی ایمانی بجویند." سوفوکلس (سوفوکل) Sophocle: آنتی گون Antigone (این نقل قول از سوفوکل در متن آلمانی عیناً از اشعارهای تونگ Hartung گرفته شده است. ترجیح داده شد که ترجمه ی فارسی از روی نثر فرانسه که به متن یونانی وفادارتر است به عمل آید. م.) "Deipnosophistai": Althenaeus:

از اعماق زمین بیرون می کشد^{۱۰۳}، گرال* زرین را به مثابه تجسم خیره کننده اساس زندگی خویش ستایش می کند.

کالا به مثابه ارزش مصرف احتیاج خاصی را رفع می کند و رکن ویژه ای از ثروت مادی را تشکیل می دهد. ولی ارزش کالا درجه ی نیروی جاذبه ای را که وی به روی کلیه ی ارگان ثروت مادی اعمال می کند می سنجد و بنابر این ثروت اجتماعی صاحبش را اندازه می گیرد. برای یک نفر بربر ساده ای که دارنده ی کالاست و یا حتی برای یک دهقان اروپای باختری ارزش از شکل ارزشی جدائی پذیر نیست و بنابر این افزایش اندوخته ی طلا و نقره در نزد وی با ارزش افزائی یک سان است. مسلم است که ارزش پول، خواه در نتیجه ی تغییر در ارزش خودش و خواه به دنبال تغییر در ارزش کالاها، تغییر می کند. ولی این امر نه می تواند از طرفی مانع شود که ۲۰۰ اونس طلا مانند سابق بیش تر از ۱۰۰ اونس و ۳۰۰ بیش از ۲۰۰ اونس و غیره ارزش داشته باشد و نه از سوی دیگر قادر به جلوگیری از این اسب که صورت فلزی و طبیعی این شئی هم چنان شکل معادل عمومی کلیه ی کالاها، یعنی تجسم اجتماعی و بی واسطه ی تمام کارهای انسانی، باقی بماند. میل پول اندوزی طبعاً پایان و اندازه ندارد. برحسب کیفیت یا بنا بر شکلش پول بی حد و مرز است یعنی نماینده ی عام ثروت مادی است زیرا بلاواسطه به هر کالائی تبدیل پذیر است.

^{۱۰۳} - "خست امیدوار است که حتی خود پلوتون را از اعماق زمین به در آورد"
* - Graal یا Saint-Graal ظرفی از باقوت که بنا به روایت مسیحیان عیسی مسیح آخرین طعام خود را در آن صرف کرده و سپس هنگامی که یکی از سربازان رومی با نیزه پهلوی او را درید یوسف آریمانی خون وی را در آن ظرف گرد آورد. بنا بر مذهب مسیح این خون اساس زندگی نوع بشر است.

ولی در عین حال هر مبلغ واقعی پول از لحاظ کمیت محدود و از همین رو فقط وسیله ی خریدی است که تأثیر آن محدود است. همین تضاد بین محدودیت کمی و نامحدود بودن کیفی پول است که دائماً زراندوز را به کوشش سیزیف* واری در راه انباشت بر می گرداند. وی دچار سرنوشت جهان گشائی می شود که با فتح هر کشور تازه مرز جدیدی را تسخیر کرده است.

برای این که بتوان طلا را به مثابه پول و بالنتیجه به عنوان رکن دفاینه سازی محکم نگاه داشت لازم اسب که از گردش آن جلوگیری نمود یعنی مانع از آن شد که به مثابه وسیله ی خرید در وسائل تمتع حل شود. بنابر این گنج ساز یا اندوختگر لذت جسمانی خویش را در مقابل بت زرین قربانی می کند. وی انجیل از خودگذشتگی را جدی می گیرد. ولی از سوی دیگر، وی فقط آن پولی را می تواند از گردش بیرون کشد که به صورت کالا خود به دوران تحویل داده است. هر قدر بیش تر تولید کند بیش تر امکان فروش دارد. بنابر این کار و کوشش، پس انداز و خست، خصائل اصلی او و زیاد فروختن و کم خریدن مجموعه ی علم اقتصاد وی را تشکیل می دهند.^{۱۰۴}

در جنب شکل مستقیم اندوخت، شکل ظریف و زیبای آن نیز گسترش می یابد که عبارت از به دست آوردن اشیاء زرین و سیمین است. این دارائی با ازدیاد ثروت جامعه ی بورژوائی توسعه پیدا می کند. بنا به گفته ی دیدرو

* - Sisyphus یا Sisyphus طبق روایات اساطیری یونان باستان پادشاه کرینت Corinth بود که در نتیجه ی راهزنی ها و بیدادگری های بی شمارش پس از مرگ محکوم به این شده است که در دوزخ سنگ عظیمی را به قله ی کوهی حمل کند و آن سنگ دائماً از کوه به پائین فرو می غلظد و وی ناچار است که پیوسته همان عمل را تکرار کند. در اصطلاح ادبیات اروپائی کار سیزیف یعنی کار پُر زحمتی که انتها ندارد و دائماً تکرار می شود و به آخر نمی رسد.

^{۱۰۴} - "افزایش عده ی خریداران هر کالا تا آن جا که مقدور است و کاستن از شماره ی فروشندگان تا حدی که امکان پذیر است، آن لولای اساسی است که کلیه ی اقدامات علم اقتصاد در حول آن می چرخد" (Verri: „Meditazioni etc. p. ۵۲)

(Diderot): * "Soyons riches ou paraissons riches" (یعنی دارا باشیم یا دولتمند جلوه کنیم). بدین نحو از طرفی بازار بیش از پیش وسیعی به وجود می آید که در آن طلا و نقره مستقل از وظیفه ی پولی خود معامله می شوند و از سوی دیگر یک منبع ذخیره ای پنهانی برای پول ایجاد می شود که به ویژه در دوران های پر تلاطم اجتماعی جریان پیدا می کند.

زراندوزی (گنج سازی) در اقتصاد گردش فلزی وظایف مختلفی ایفا می کند. نخستین وظیفه ی آن از شرایط جریان مسکوکات طلا یا نقره ناشی می شود. فوقاً ملاحظه شد که چگونه با نوسانات دائمی گردش کالاها، حجم پول در جریان از حیث وسعت، قیمت و سرعت، پیوسته کم و زیاد می شود. بنابراین لازم است که حجم مزبور قابل انقباض و انبساط باشد. گاهی ضرور است که پول به مثابه مسکوک از جریان بیرون رود و زمانی لازم است که مسکوک به مثابه پول به جریان فراخوانده شود. برای این که واقعاً حجم پول در جریان همواره بتواند با درجه اشباع محیط دوران تطبیق کند، لازم است که مقدار طلا یا نقره ی موجود در یک کشور بیش تر از کمیتی باشد که بنا بر وظیفه ی مسکوک و ضروری است. این شرط به وسیله ی شکل گنج شده ی پول انجام می گردد. در عین حال مخازن گنجینه ها به مثابه مجاری جذب و دفع پول مورد جریان به کار می روند. بدین طریق پول در گردش هیچ گاه مجاری دوران را سرریز نمی کند.^{۱۰۰}

* Denis Diderot (۱۷۱۳-۱۸۳۸) فیلسوف و نویسنده ی بزرگ فرانسوی، پیشوای انسیکلوپدیسیت ها Encyclopedistes و یکی از مهم ترین پیش قدمان ماتریالیسم در قرن هجدهم- در علم طبیعی دیدرو پیش قدم داروین محسوب می شود. یکی از رمان های معروف وی موسوم به Neveu de Raman را انگلس (شاه کار دیالکتیک) نامیده است.

^{۱۰۰} - "پیشرفت تجارت یک ملت ملازمه با وجود مبلغ مشخصی پول دارد (of specific money) که به مقتضای مناسبات تغییر می کند و گاهی مقدارش بزرگ تر و زمانی کوچک تر

ب) وسیله ی پرداخت

در شکل بلاواسطه ای که ما تا کنون از دوران کالاها مورد مطالعه قرار داده ایم، مقدار واحدی از ارزش همواره صورت دوگانه ای داشته است. در یک قطب کالا و در قطب مقابل پول. پس تماس دارندگان این کالاها با یکدیگر تنها به مثابه نمایندگان معادل هائی بوده است که متقابلاً در برابر هم قرار داشته اند. معذک با توسعه ی گردش کالائی مناسباتی نیز گسترش می یابند که در نتیجه ی آن انتقال کالا از وقوع قیمتت زماماً فاصله پیدا می کند. کافی اسب که در این جا از ساده ترین این مناسبات یاد شود. تولید نوعی از کالا زمان طولانی تر و تولید نوع دیگر زمانی کم تر لازم دارد. تولید کالاهاى متفاوت به فصول مختلف سال بستگی دارد. کالائی در خود محل بازار به وجود می آید ولی کالائی دیگر باید از بازار دور دست برسد. بنابر این یکی از کالاداران ممکن است به مثابه فروشنده درآید پیش از آن که دیگری مانند خریدار عمل کند. هنگامی که معاملات واحدی پیوسته بین همان اشخاص وقوع یابد، شرایط فروش کالاها برحسب شرایط تولید تنظیم می گردد. از سوی دیگر حق انتفاع در مورد کالاهاى نوع مشخصی، مانند یک خانه، برای مدت

است این جذرومد پول بدون کمک سیاستمداران خود به خود منظم می شود... بیستون ها متناوباً کار می کنند: اگر پول نادر باشد شمش ها ضرب می شود و اگر شمش ندرت یابد مسکوکات آب می شوند". (Sir D. North: Discourses upoa Trade, p. ۲۲)

جون استوارت میل که مدت ها کارمند کمپانی هند شرقی بود این امر را که هنوز در هندوستان زیورهای سیمین بی واسطه به مثابه اندوخته به کار می روند تأیید می کند. "هنگامی که نرخ سود بالاست زیورهای نقره را بیرون می آورند و با آن ها سکه می زنند و آن گاه که نرخ مزبور تنزل می کند این اشیاء به صورت سابق بر می گردند".

(J. Stuart Millis: Evidence, Reports on Bankacts ۱۹۵۷. No ۲۰۸۴)

سند پارلمانی مربوط به سال ۱۸۶۴ درباره ی صدور و ورود طلا و نقره به هندوستان، در سال ۱۸۶۳ ورود نسبت به صدور بالغ بر ۱۹/۶۵۲/۹۱۷ لیره استرلینگ بیشی داشته است. طی این قرن در هندوستان بیش از دو میلیون لیره استرلینگ سکه زده شده است.

زمان معینی فروخته می شود. در این گونه موارد فقط پس از انقضای مهلت است که خریدار واقعاً ارزش مصرف کالا را به دست آورده است. بنابراین این وی پیش از آن که قیمتی پرداخته باشد خرید کرده است. یکی از دارندگان کالا، کالای موجودی می فروشد و دیگری فقط به مثابه نماینده ی پول یا نماینده ی پول آتی خریداری می کند. فروشنده بستانگار و خریدار بدهکار می شود. نظر به این که استحالته ی کالا یا تحول شکل ارزشی آن در این جا دگرگون می شود، پول نیز در این مقام وظیفه ی دیگری پیدا می کنند و وسیله ی پرداخت می گردد.^{۱۰۶}

در این جا صفت بستانگار و بدهکار از گردش ساده ی کالاها سرچشمه می گیرد. دگرگونی شکل دوران به خریدار و فروشنده مهر تازه ای می زند. پس در مرحله ی اول چنین است که عین همان نقش های زودگذر و متناوب که به وسیله ی همان عوامل دوران تحت عنوان فروشنده و خریدار، ایفا می گردید، در این مورد نیز انجام می گیرد. معذک در این جا تضاد از ابتدا آن طور ملایم و ضعیف دیده نمی شود و قابلیت تبلور بیش تری دارد.^{۱۰۷} ولی همین خصوصیات نیز ممکن است مستقل از گردش کالائی بروز کند. مثلاً در دوران باستان مبارزه ی طبقاتی به طور عمده به صورت مبارزه بین

۱۰۶- مارتین لوتر Martin Luther بین پول به عنوان وسیله ی خرید و پول به مثابه وسیله ی پرداخت فرق می گذارد "تو برای من موجب زیان دوگانه ای هستی- این جا قادر به پرداخت نیستی و آن جا نمی توانم خرید کنم" (مارتین لوتر خطاب به کشیشان در موعظه ی ضد رباخواری. ویتنبرگ ۱۵۴۰)

Martin Luther: „An die pfarrherrn, Wider den Wucher zu prodigen.“
Wittenberg (۱۵۴۰)

۱۰۷- درباره ی مناسبات بستانکاری و بدهکاری میان بازرگانان انگلیسی در آغاز قرن هجدهم: "این جا در انگلستان بین بازرگانان آن چنان روح سنگ دلی حکمفرماست که مانند آن را نمی توان در هیچ جامعه و هیچ کشور دیگر جهان یافت". (An Essay on Credit and the Bankrupt Act, London, ۱۷۰۷. p. ۲)

بستانکار و بدهکار جریان می یابد که در روم با اضمحلال پلب* بدهکار و جانشینی آن به وسیله ی بندگان پایان می پذیرد. در قرون وسطی این مبارزه با شکست فئودال های بدهکار خاتمه می یابد که قدرت سیاسی آن ها با از بین رفتن پایه ی اقتصادیشان فرو می ریزد. اما شکل پولی (مناسبات بین بستانکار و بدهکار دارای شکل رابطه پولی است) در این مورد فقط منعکس کننده ی تضاد آشتی ناپذیر شرایط زندگی اقتصادی است که در عمق بیش تری قرار گرفته است.

باز به محیط دوران کالاها برگردیم. حضور همزمان دو معادل، یعنی کالا و پول، در دو قطب پروسه ی فروش معوق گردیده است. در این حال پول بدواً به مثابه اندازه گیر ارزش برای تعیین بهای کالای فروخته شده به کار می افتد. قیمتی که به موجب قرارداد برای کالای مزبور تعیین شده است، میزان تعهد خریدار یعنی مبلغ پولی را که وی در موعد مقرر بدهکار است می سنجد. و در ثانی پول به منزله ی وسیله ی ذهنی خرید عمل می کند. با این که پول فقط به صورت وعده ی خریدار وجود دارد موجب نقل و انتقال کالا می گردد. تنها در سررسید موعد پرداخت است که وسیله ی پرداخت به طور واقعی در دوران وارد می شود یعنی از دست خریدار به دست فروشنده می رسد.

چون پروسه ی دوران در مرحله ی اول خود قطع گردیده یا به عبارت دیگر صورت تغییر یافته کالا از دوران بیرون کشیده شده است، وسیله ی دوران به اندوخته (گنج) مبدل می شود. وسیله ی پرداخت در دوران وارد می شود

* - پلب Plebe توده ی دهقانان کوچک و پیشه وران رم باستان (قرن ۵ و ۴ قبل از میلاد) که با اعیان (پاتریسین ها Patriciens) برای تساوی حقوق مبارزه می کردند و سرانجام از لحاظ اقتصادی شکست خورده جای خود را به اقتصاد مبتنی بر بردگی سپردند. قسمت اعظم این طبقه در عداد زحمتکشان رم باستان در آمد و جزئی از آن با اعیان دوران امپراطوری درآمدیخت.

ولی پس از آن که کالا مدتی پیش از گردش به درآمده است دیگر پول واسطه‌ی پروسه نیست. وی پروسه را مستقلاً به مثابه وجود مطلق ارزش مبادله یا کالای عام به سرانجام می‌رساند. فروشنده کالا را به پول تبدیل می‌کرد تا به وسیله‌ی آن یکی از احتیاجات خویش را برآورد ولی اندوختگر به منظور حفظ کالا در شکل پولی آن و خریدار بدهکار برای آن که توانایی پرداخت داشته باشد، همین عمل را انجام می‌دهند. اگر مدیون بدهی خویش را نپردازد آن گاه دارائیش در معرض فروش اجباری قرار خواهد گرفت. بدین طریق اکنون دیگر در اثر ضرورتی اجتماعی که از خود مناسبات پروسه‌ی دوران سرچشمه گرفته است، صورت ارزشی کالا یعنی پول، خود هدف فروش می‌گردد.

خریدار پیش از آن که کالا را به پول تبدیل کرده باشد، پول را دوباره به کالا بدل می‌کند یا به عبارت دیگر مرحله‌ی دوم استحاله‌ی کالا را قبل از مرحله‌ی اول انجام می‌دهد. کالای فروشنده به گردش می‌افتد ولی قیمت آن به پول فقط در سندی تحقق می‌یابد که در شمار حقوق خصوصی است. کالای مزبور تبدیل به ارزش مصرف شده است پیش از آن که به پول بدل شده باشد. تکمیل نخستین استحاله‌ی وی مؤخرًا به دنبال می‌آید.^{۱۰۸}

^{۱۰۸} - حاشیه‌ی چاپ دوم - شرح ذیل که از اثر خود من اقتباس گردیده و در سال ۱۸۵۹ منتشر شده است معلوم می‌دارد که چرا در متن این کتاب من به شکل معکوس این حالت توجهی نکرده‌ام: "بلعکس، در پروسه‌پ-ک امکان دارد که پول به عنوان وسیله‌ی خرید واقعی ابراز گردد و بدین طریق پیش از آن که ارزش مصرف پول تحقق یافته باشد یا به عبارت دیگر قبل از آن که کالا منتقل شده باشد، قیمت کالا وقوع پیدا می‌کند. این مثلاً همان عملی است که هر روز در شکل معاملات پیش پرداخت انجام می‌گیرد. یا به صورتی که حکومت انگلستان تریاک ریوت ها Ryots را در هندوستان خریداری می‌کند (مقصود معاملات به صورت سلف است. م) ... معذک در این موارد پول فقط در همان شکل شناخته شده وسیله‌ی پرداخت عمل می‌کند... البته سرمایه نیز به صورت پول پیش پرداخته است... ولی این نقطه نظر در افق بحث دوران ساده قرار نمی‌گیرد."

در هر مدت مشخصی از پروسه ی دوران تعهداتی که موعدشان سررسیده است معرف مجموع بهای کالاهائی هستند که فروش آن ها این تعهدات را ایجاب نموده است. مقدار پولی که برای تحقق بخشیدن به این مبلغ لازم اسب در مرحله ی اول وابسته به سرعت جریان وسائل پرداخت است. این سرعت به دو حالت بستگی دارد: پیوستگی مناسبات بین بستانکاران و بدهکاران به نحوی که A پولی را که از بدهکار خود B وصول کرده است به طلبکارش C می پردازد و غیره- و فاصله ی زمانی که بین موعدهای مختلفه پرداخت وجود دارد. زنجیره پی در پی این پرداخت ها یا انجام متأخر نخستین استحاللات، ذاتاً با رشته ی درهم پیچیده دگرسائی هائی که فوقاً مورد مطالعه قرار دادیم متفاوت است. در حرکت وسائل دوران نه تنها پیوستگی فروشندگان و خریداران بیان می شود بلکه خود این پیوستگی نیز در درون پویه ی پول همراه آن به وجود می آید. در صورتی که حرکت وسائل پرداخت بیان کننده ی روابط اجتماعی آماده ای اسب که پیش از حرکت مزبور به وجود آمده است.

هم زمان بودن و در عرض یکدیگر انجام یافتن فروش ها موجب محدود شدن امکان جبران حجم مسکوکات به وسیله ی سرعت گردش پول می گردد. ولی به عکس همین همزمان و هم عرض بودن اهرم جدیدی را در مورد صرفه جوئی وسائل پرداخت به وجود می آورند. به تدریج که پرداخت ها در محل واحدی تمرکز می یابند خود به خود مؤسسات و اسلوب های ویژه ای برای پا به پا کردن (تهاتر) آن ها به وجود می آید. مثلاً واریزهائی که در دوران قرون وسطی در شهر لیون به عمل می آمده از این قبیل است. تنها کافی اسب که مطالبات A از B و B از C و C از A و غیره با یکدیگر

Karl Marx: Zur ۱۲۰ و ۱۹۹ علم اقتصاد صفحه ۱۹۹ و ۱۲۰ (Kritik etc. S. ۱۱۹, ۱۲۰)

مقابله شوند تا مانند مقادیر مثبت و منفی یکدیگر را تا میزان معینی متقابلاً ابطال نمایند. در این صورت فقط ترازنامه ی مدیونی باقی می ماند که باید تسویه شود. هر قدر تمرکز پرداخت ها وسیع تر باشد باقی فاضل آن بالنسبه کوچک تر و در نتیجه حجم وسائل پرداختی که وارد در گردش می شود کم تر خواهد بود.

وظیفه ی پول به مثابه وسیله ی پرداخت متضمن تضادی است که میانه پذیر نیست. تا هنگامی که پرداخت ها یکدیگر را جبران می کنند پول فقط به طور ذهنی به مثابه شمار پول یا اندازه گیر ارزش ها عمل می نماید. ولی به محض این که پرداخت های واقعی ضرورت یابند پول دیگر به مثابه وسیله ی دوران، به مثابه آن شکل گریزنده و واسط تبادل مواد وارد معرکه نمی شود، بلکه مانند تجسم انفرادی کار اجتماعی، چون وجود مستقل ارزش مبادله و به منزله ی کالای مطلق نمایان می گردد. این تضاد به هنگام بحران های تولیدی و تجاری که بحران پولی نامیده می شود به شدت بروز می کند.^{۱۰۹} این بحران تنها در جانی وقوع می یابد که زنجیره پی در پی پرداخت ها و سیستم مصنوعی برای تهاتر آن ها کاملاً رشد یافته باشد. در نتیجه ی اختلالات عمومی این دستگاه، این اختلال از هر کجا که سرچشمه گرفته باشد، پول ناگهان و بی واسطه صورت شمار پولی خود را که فقط به طور ذهنی وجود داشت ترک می کند و به پول سخت و جامد بدل می شود. دیگر

۱۰۹- باید بین بحران پولی ئی که در متن آمده و به مثابه مرحله ی خاصی از هر بحران عمومی تولیدی و تجاری تلقی شده است و نوع ویژه ای از بحران که نیز بحران پولی خوانده می شود فرق گذاشت. این بحران اخیر ممکن است مستقلاً بروز کند به نحوی که فقط واکنش وار در صنعت و تجارت تأثیر داشته باشد. این همان بحران هائی است که مرکز حرکتش سرمایه ی نقدی است و بنابر این محیط بلاواسطه اش بانک، بورس و مالیه است (یادداشت مارکس برای چاپ سوم)

نمی توان کالاهای پیش پا افتاده را به جای وی گذاشت. ارزش مصرف کالا بیهوده می شود و ارزشش در برابر شکل ارزشی خود ناپدید می گردد. همین دیروز بود که بورژوا در بخار روشنگرانه ای که از سرمستی رونق بازار برخاسته بود پول را وهم و خیال پوچ می خواند و ادعا می کرد که فقط کالا پول است و بس ولی اکنون این شعار که فقط پول کالا است، در بازار جهانی ظنین افکن است. هم چنان که گوزن تشنه در جست و جوی آب خنک بانگ می زند، روح بورژوا نیز فریاد واپولا برمی آورد و این یگانه ثروت و دارایی را می جوید^{۱۱۰}. در حین بحران تضادی که بین کالا و شکل ارزشی آن یعنی پول وجود دارد تا حد تناقض مطلق بالا می رود. بنابر این صورت تجلی پول نیز در این جا اهمیت خود را از دست می دهد. اعم از این که قرار باشد پرداخت به طلا یا به پول اعتباری و یا مثلاً با اسکناس انجام گردد، جوع پول همان که بود خواهد ماند^{۱۱۱}.

^{۱۱۰} - "این گذار ناگهانی سیستم اعتبارات به سیستم پولی وحشت تئوریک را به سراسیمگی عملی می افزاید و عاملین توران در برابر این راز پی نبردنی که از مناسبات خودشان ناشی شده است می لرزند" (کارل مارکس درباره ی انتقاد علم اقتصاد صفحه ی ۱۲۶).
 "فقرا کار ندارند زیرا توان گران پول ندارند تا آن ها را به کاری بگمارند با این که آنان همان زمین ها و همان نیروهای کار گذشته را که به وسیله ی آن خوراک و پوشاک تولید می کردند در اختیار دارند. اما هم اینانند که ثروت حقیقی ملتی را تشکیل می دهند نه پول" (ج).
 بلرس London, "Proposals for raising a Colledge of Industry", J. Bellers: (۱۶۹۶, p.۳)

^{۱۱۱} - این لحظات به وسیله ی "Amis du Commerce" (دوستان تجارت) چنین مورد استفاده قرار می گیرد: "به هنگام وقوع یکی از این حوادث (۱۸۳۹) یکی از بانکداران پیر و حریص (سیتی City) در اطاق خصوصی خود کشوی میز تحریری را که مقابلش نشسته بود باز نموده در برابر یکی از دوستان خود شروع به بیرون آوردن دسته های اسکناس کرد و با خرسندی آشکاری اظهار داشت که این مبلغ شش صد هزار لیره استرلینگ است که وی نزد خود نگاه داشته تا کمبود پول محسوس شود و پس از سه ساعت دیگر در همان روز تمام آن پول را به بازار خواهد ریخت".

"The Theory of the Exchanges. The Bank Charter Act of ۱۸۴۴, London ۱۸۶۴, p. ۸۱"

اکنون اگر مجموع مبلغ پولی را که در زمان معینی در جریان اسب مورد توجه قرار دهیم، دیده می شود که این مبلغ، با در دست بودن درجه ی شتاب وسائل دوران و وسائل پرداخت، مساوی خواهد بود: با مجموع قیمت کالاهائی که بایستی به فروش روند به اضافه ی مجموع پرداخت هائی که موعدهشان سررسیده است، منهای پرداخت هائی که در برابر یکدیگر پا به پا می شوند و بالاخره منهای تعداد دفعاتی که مسکوک واحد متناوباً گاهی به عنوان وسیله ی دوران و زمانی به مثابه وسیله ی پرداخت عمل می کند. مثلاً هنگامی که دهقان گندم خود را به ۲ لیره استرلینگ می فروشد، مبلغ مزبور به مثابه وسیله ی دوران به کار می رود. در سر موعد وی با همین پول قیمت پارچه ای را که نساج به او تسلیم نموده بود می پردازد. در این حال دو لیره ی مزبور به عنوان وسیله ی پرداخت به کار می رود. سپس نساج با همین پول توراتی را نقداً می خرد و از نو لیره های مزبور به عنوان وسیله ی دوران عمل می کنند و به همین قیاس. بنابر این در صورتی هم که قیمت ها و سرعت جریان پول و چگونگی تقسیم پرداخت ها در دست باشد دیگر حجم پولی که طی مدتی، مثلاً یک روز، در گردش است با حجم کالاهائی که در دوران است تطبیق نمی کند. پول هائی در جریانند که نماینده ی کالاهای مدت ها از گردش خارج شده ای هستند و نیز کالاهائی در گردشند که معادل پولی آن ها در آینده نمایان

روزنامه ایسرور (The Observer) ارگان نیم رسمی در ۲۴ آوریل ۱۸۶۴ متذکر می شود که: "شایعات بسیار شگفت آوری درباره ی وسائلی که به منظور ایجاد کمبود اسکناس به کار برده شده در جریان است... ولی هر اندازه شایعات مبنی بر این که چنین نیرنگ هائی به کار رفته است با تردید تلقی شود، چون گزارش ها در این باره متواتر است ناچار باید عملاً آن را متذکر گردید."

می شود. از سوی دیگر پرداخت هائی که هر روز تعهد می شود و آن هائی که هر روز موعدهشان سر می رسد مقادیر به کلی غیرقابل سنجشی هستند^{۱۱۲}.

پول اعتباری* مستقیماً از وظیفه ی پول به مثابه وسیله ی پرداخت سرچشمه می گیرد، چنان که فته طلب های مربوط به کالاهاى فروخته شده به نوبه ی خود به گردش درمی آیند و مطالبات را به کسان دیگری منتقل می کنند. از سوی دیگر هر قدر سیستم اعتبارات بسط می یابد به همان نسبت وظیفه ی پول به مثابه وسیله ی پرداخت نیز گسترش پیدا می کند. به مثابه وسیله ی پرداخت پول اشکال وجودی ویژه ای به دست می آورد که با آن اشکال در محیط معاملات بزرگ بازرگانی لانه می کند در حالی که مسکوکات طلا و نقره به طور عمده به محیط معاملات کوچک رانده می شوند.^{۱۱۳}

^{۱۱۲} - "مجموع فروش ها و خریدهایى که طی یک روز معین وقوع می یابند، در مقدار پولی که همان روز در گردش است تأثیر نمی کنند ولی در اغلب موارد تحویل به عده ی گوناگونی برات به عهده ی مقدار پولی می شوند که مؤخرأ در روزهای کمابیش دوری باید در جریان قرار گیرند... برات هائی که امروز امضاء می شوند و اعتباراتی که امروز گشایش می یابند لازم نیست که از حیث مقدار و مجموع مبلغ یا مدت با آن هائی که فردا یا روز بعد مورد تصدیق یا پذیرش قرار می گیرند شباهت داشته باشند. علاوه بر این بسیاری از برات ها و اعتباراتی که امروز موعده آن ها سر رسیده است با عده ی کثیری از تعهدات، که منشاء آن ها سلسله ای از تاریخ های غیرمعین را دربر می گیرد، مصادف می شوند. بدین طریق برات های ۱۲ ماهه، شش ماهه، سه ماهه و حتی به مدت یک ماه اغلب چنان با هم سر می رسند که حجم تعهدات موعده رسیده ی آن روز مشخص را بالا می برند." (The Currency Theory Reviewed; in a Letter to the Scottish people. By a Banker in England. (Edinburgh ۱۸۴۵, p. ۲۹, ۳۰ et passim Kreditgeld, Monnaie de Credit-*

^{۱۱۳} - به عنوان مثال برای این که نشان دهیم تا چه اندازه پول واقعی در معاملات بازرگانی به معنای اصلی آن کم دخالت می کند نبالاً الکوئی از ورود پول و پرداخت های سالیانه یکی از بزرگ ترین تجارت خانه های لندن (موریسون، دیلون و شرکاء Morrison, Dillon and Co.) را می آوریم. معاملات این تجارت خانه که در سال ۱۸۶۵ به میلیون ها لیره استرلینگ بالغ شده در این جا به مقیاس یک میلیون کوچک شده است.

در درجه ی معینی از بسط تولید کالائی، وظیفه ی پول به مثابه وسیله ی پرداخت به ماوراء محیط دوران کالاها تجاوز می کند. پول کالای عمومی قراردادهای می گردد^{۱۱۴}. بهره ی مالکانه، مالیات ها و غیره از صورت جنسی به نقدی تبدیل می شوند و تجربه ی امپراطوری روم برای وصول نقدی کلیه ی مالیات ها نشان می دهد که تا چه اندازه این تغییر وابسته به شرایط عام پروسه ی تولید است. فقر وحشتناکی که در زمان لویی چهاردهم دامنگیر مردم دهات فرانسه شده بود و بواگیلبر و مارشال وپان* بلیغا به افشاء آن دست زده اند تنها معلول افزایش مالیات ها نبود بلکه تبدیل مالیات جنسی به نقدی را باید یکی از علل آن به شمار آورد.^{۱۱۵}

دریافت ها	به لیره استرلینگ	پرداخت ها	به لیره استرلینگ
برات های وصولی بانکداران و تجار در رأس موعده	۵۳۳/۵۹۶	برات های قابل پرداخت در رأس موعده	۳۰۲/۶۷۴
چک های بانکداران و غیره قابل وصول به محض رویت	۳۵۷/۷۱۵	چک های صادره روی بانکداران لندن	۶۶۳/۶۷۲
اسکناس های بانک های ایالتی	۹/۶۲۷	اسکناس های بانک انگلستان	۲۲/۷۴۳
اسکناس های بانک انگلستان	۶۸/۵۵۴	طلا	۹/۴۲۷
طلا	۲۸/۰۸۹	نقره و مس	۱/۴۸۴
نقره و مس	۱/۴۸۶		
دریافت های پستی	۹۳۳		
جمع کل:	۱/۰۰۰/۰۰۰	جمع کل:	۱/۰۰۰/۰۰۰

(„Report from the Select Committee on the Bankacts“ Juli ۱۸۵۸, p. LXXI).

^{۱۱۴} - "معاملات تجاری چنان تحول یافته است که به جای مبادله ی کالا با کالا یا به جای دادوستد اکنون فروش و پرداخت انجام می گیرد و کلیه ی معاملات... در این زمان به صورت معاملات پولی در آمده است".

(„An Essay upon public Credit“ ۳. Ed. London ۱۷۱۰, p. ۸)

* پایه گذار مهندسی نظامی فرانسه و از Vauban(Sebastien Le Prestre de...) مخالفان جدی کولبرتیزم Colbertisme (ت ۱۶۳۳- و ۱۷۰۷)

^{۱۱۵} - "پول دژخیم همه چیز شده است" - "فن مالیه انبیبی شده است که مقادیر هنگفتی از اموال و اجناس را تبخیر می کند تا این محصول منحوس را به دست آورد" - ("پول به تمام نوع بشر اعلان جنگ داده است" Boisguillebert: „Dissertation sur la nature des

از سوی دیگر اگر در آسیا شکل جنسی بهره ی زمین که در عین حال رکن اساسی مالیات های دولتی را تشکیل می دهد، بر پایه ی مناسبات تولیدی استوار است که با یک نواختی طبیعت آسانی تجدید می شوند، این شکل پرداخت نیز به نوبه ی خود متقابلاً در نگاهداری شکل عتیق تولید تأثیر می کند. یکی از اسرار بقاء امپراطوری ترک همین است. چنان چه به دنبال بازرگانی خارجی نی که اروپا به ژاپن عطا کرده است بهره ی جنسی زمین به بهره ی نقدی مبدل گردد آن گاه باید فاتحه ی کشاورزی نمونه وار این کشور را خواند. شرایط اقتصادی محدود زندگانی کشاورزی از هم پاشیده خواهد شد.

در هر کشور رفته رفته برای پرداخت ها موعدهای عمومی معینی استقرار پیدا می کند. این موعدهای پرداخت، صرف نظر از جریان های ادواری دیگر تجدید تولید، تا حدی مبتنی بر شرایط طبیعی نی است که تولید را وابسته به تغییرات موسمی و فصلی می کند. هم چنین موعدهای مزبور پرداخت هائی را تنظیم می کنند که مستقیماً از دوران کالاها سرچشمه نمی گیرند مانند مالیات، بهره ی زمین و غیره. حجم پولی که برای انجام این پرداخت های پراکنده در سراسر جامعه و در روزهای معینی از سال لازم اسب موجب بروز اختلالات ادواری، ولی کاملاً سطحی، در سیستم وسائل پرداخت می گردد.^{۱۱۶}

richesses, de l'argent et des tributs“. Edition Daire „Economistes (financiers Paris ۱۸۴۳, Tome I. p. ۴۱۳, ۴۱۷, ۴۱۹)
^{۱۱۶} - آقای کریگ Craig در برابر کمیسیون رسیدگی پارلمان در ۱۸۲۶ می گوید: "دوشنبه پانتکوت (عید نازل شدن روح القدس به حواریون) سال ۱۸۲۴ در شهر ادینبورگ چنان تقاضای بلیط بانک شدت یافت که ساعت ۱۱ آن روز در ذخیره ی ما دیگر یک قطعه بلیط هم نماند. مرتباً کوشیدیم از بانک های مختلف قرض کنیم ولی در هیچ جا موفقیت نیافتیم و ناچار بسیاری از معاملات در روی ورقه ی کاغذ slips of paper تسویه شد. معذک تا ساعت سه بعدازظهر کلیه ی بلیط ها مجدداً به بانک هائی که از آن خارج شده بود برگشت.

از قانون سرعت جریان و سائل پرداخت چنین نتیجه می شود که در مورد کلیه ی پرداخت های ادواری، منشاء آن ها هر چه باشد، حجم ضروری و سائل پرداخت با طول دوره های پرداخت نسبت مستقیم* دارد.^{۱۱۷}

تکامل پول به مثابه وسیله ی پرداخت مستلزم انباشت پول برای تأدیه دیون در سر موعد است. در حالی که با پیشرفت جامعه ی بورژوازی گنج سازی به مثابه شکل مستقل تحول سپری می شود، بالعکس با این پیشرفت پول اندوزی به صورت ذخیره ی و سائل پرداخت توسعه می یابد.

آن ها فقط از دستی به دست دیگر رفته بودند". با این که میزان متوسط گردش اسکناس در اسکاتلند به کم تر از سه میلیون لیره استرلینگ بالغ می گردد، در برخی از روزهای پرداخت کلیه ی بلیط هائی که در دست بانکداران موجود است یعنی قریب به ۷ میلیون لیره استرلینگ به گردش در می آید. در این موارد اوراق بانکی فقط انجام وظیفه ی واحد و خاصی را به عهده دارند و به محض این که این وظیفه را انجام دادند مجدداً به بانک هائی که از آن جا صادر شده اند معاودت می کنند. (چاپ دوم- لندن ۱۸۴۵، صفحه ۸۵- حاشیه)،

(John Fullarton: Regulation of Currencies)

برای فهم آن چه در فوق گذشت باید افزود که در زمان نوشته ی فولارتون بانک های اسکاتلند در ازاء سپرده ی چک نمی دادند بلکه فقط سند صادر می کردند.

*- در نسخه ی آلمانی کتاب که از طرف انستیتو مارکس- انگلس- لنین مسکو به چاپ رسیده در این مورد چنین تذکر داده شده است: "در نسخه ی اصلی نسبت معکوس ذکر شده که مسلماً اشتباه تحریری است". در ترجمه ی فرانسوی کتاب (ترجمه ی ژوزف رواکه مارکس نیز در زمان حیات خود مشخصاً تصحیح نموده و تجویز کرده است) نسبت مستقیم قید شده است. بنابر این جای تردید نیست که "نسبت معکوس" قید شده در نسخه ی اصلی آلمانی کتاب اشتباه تحریری یا چاپی است.

^{۱۱۷} - در برابر این سؤال که: "اگر ضرورت اقتضا می کرد که سالیانه ۴۰ میلیون مبادله شود آیا برای گردش ها و چرخ هائی که مورد تقاضای بازرگانی است شش میلیون (طلا) کفایت می نمود یا نه؟" پتی Petty با استنادی معمولی خود چنین جواب می دهد: "من پاسخ می گویم بلی: برای مبلغ ۴۰ میلیون ۰/۵۲ یک میلیون کفایت می کند. به شرط این که گردش ها در چنان دوائر محدودی، مثلاً هفتگی، بچرخند، به نحوی که در مورد پیشه وران فقیر و کارگران واقع می شود، یعنی اینان روزهای شنبه پول دریافت می کنند و همان روز می پردازند. اگر معتدلک موعدها برحسب ربع سال باشند هم چنان که در نزد ما اجاره بها و مالیات ها عادتاً بدین طریق اخذ می شود، آن گاه ۱۰ میلیون لازم ست. پس اگر فرض کنیم که موعدهای مختلف در مدتی بین یک تا ۱۳ هفته باشند باید ۱۰ میلیون را به ۴۰/۵۲ افزود که نصف آن به پنج و نیم میلیون بالغ می گردد و بدین طریق پنج و نیم میلیون برای انجام معاملات کافی خواهد بود."

William petty: Political Anatomy of Ireland ۱۶۷۲ London ۱۶۹۱ p.۱۳, ۱۴

ج) پول جهانی

هنگامی که پول از محیط داخلی دوران خارج شد شکل های محلی از قبیل اندازه گیر قیمت ها، مسکوک، شمار پول و نشانه ی ارزش را، که در آن محیط عارض وی شده بود از دست می دهد و به صورت اصلی خود یعنی به شکل شمش فلز بهادار بر می گردد. در تجارت جهانی کالاها ارزش خویش را به نحو جهان شمول بسط می دهند. بنابر این در این جا نیز چهره ی مستقل ارزشی آن ها به مثابه پول جهانی در برابرشان قرار می گیرد. تنها در بازار جهانی است که پول وظیفه ی خویش را به طور کامل مانند کالائی انجام می دهد که شکل طبیعی آن در عین حال بلاواسطه صورت اجتماعی تحقق کار مجرد انسانی است. نحوه ی وجودی آن با مفهومش مطابقت پیدا می کند.

در محیط داخلی دوران تنها یک کالا می تواند مقیاس ارزش گردد و بالنتیجه به مثابه پول به کار رود. در بازار جهانی مقیاس دوگانه ای حکمفرماست، طلا و نقره.^{۱۱۸}

^{۱۱۸} - از این جا می توان به سخافت هر قانون سازی ای پی برد که بانک های ملی را وادار می کند فقط آن فلز بهاداری را ذخیره کنند که در داخل هر کشور وظیفه ی پول را انجام می دهد. به طور مثال "اشکالات ملوسی" را که بانک انگلستان از این ره گذر برای خود به وجود آورده است همه می شناسند. درباره ی دوره های عمده ی تاریخی که در ارزش نسبی طلا و نقره تغییریاتی بروز کرده است به کتاب "درباره ی انتقاد علم اقتصاد" تألیف کارل مارکس صفحه ی ۱۳۶ مراجعه شود.

ملحقه ی چاپ دوم: سر رابرت پیل Sir Robert peel کوشید به وسیله ی قانون بانک Bankact سال ۱۸۴۴ این اشکال را بدین نحو برطرف نماید که به بانک انگلستان اجازه داده شود اسکناس هائی با پشتوانه ی شمش نقره منتشر نماید به شرط این که ذخیره ی نقره هیچ گاه از ربع ذخیره ی طلا تجاوز نکند. ارزش نقره در این مورد از روی قیمت آن در بازار لندن (برحسب طلا) تعیین می شد.

ملحقه ی چاپ چهارم: یک بار دیگر ما در دوران تغییر شدید رابطه ی نسبی بین ارزش طلا و نقره واقع شده ایم. ۲۵ سال پیش نسبت ارزشی طلا به نقره = $\frac{1}{2} : 1$ بود ولی اکنون این نسبت تقریباً مساوی ۲۲: ۱ است و نقره باز پیوسته نسبت به طلا تنزل می کند. این امر به طور اساسی نتیجه ی تحولاتی است که در شیوه ی تولید این دو فلز رخ داده است. در گذشته طلا را

پول جهانی به مثابه وسیله‌ی عام پرداخت و وسیله‌ی عام خرید و مانند تجسم مطلق اجتماعی ثروت به طور عموم (Universal Wealth) به کار می‌رود. در مورد تسویه ترازنامه‌های بین‌المللی وظیفه‌ی پول به مثابه وسیله‌ی پرداخت برتری می‌یابد. از این‌جا شعار سیستم مرکانتیلی یعنی شعار ترازنامه‌ی تجاری، برخاسته است.^{۱۱۹}

تقریباً فقط به وسیله‌ی شستن قشرهای رسوبی زرخیز و از سائیدن سنگ‌های طلا دار به دست می‌آوردند. امروز این طریقه دیگر کافی نیست و با استخراج رگه‌های زرخیز خود کوارتس به عقب رانده شده است. با این‌که این اسلوب را قدما نیز می‌شناختند (دیودور Diodor، بخش ۳، ۱۲-۱۴) سابقاً در درجه‌ی دوم اهمیت قرار گرفته بود. از سوی دیگر نه تنها کان‌های عظیمی از نقره در باختر رشته‌جبال روشوز Rocheuses آمریکا کشف شده است بلکه استخراج از این کان‌ها و معادن نقره‌ی مکزیک در اثر استفاده از راه آهن که استعمال ماشین آلات جدید و حمل و نقل سوخت را امکان‌پذیر کرده، به مقادیر زیاد و با خرج کم عملی گردیده است. با وجود این بین دو فلز مزبور از لحاظ وضعی که در رگه‌ها دارند تفاوت فاحشی هست. طلا عموماً به طور خالص وجود دارد ولی در درون کوارتس به شکل قطعات بسیار کوچک متفرق است. بنابر این تمام آن رگه باید شکانده شود و سپس طلا را با شست و شو و با احتمالاً به وسیله‌ی جیوه استخراج نمود. در یک میلیون گرام کوارتس اغلب به زحمت یک تا سه و به ندرت از ۳۰ تا ۶۰ گرم طلا به دست می‌آید. اما نقره ندرتاً خالص است ولی به عکس به صورت سنگ معدن جداگانه‌ای وجود دارد که جدا کردن آن از رگه نسبتاً آسان است و سنگ‌های مزبور اکثراً از ۴۰ تا ۹۰٪ نقره دارند و نیز نقره به مقادیر کم تری در سنگ‌های مس، سرب و غیره نیز دیده می‌شود که استخراج آن به خودی خود باصرفه است.

از این مقدمه چنین نتیجه می‌شود که در حالی که کار برای تولید طلا رو به افزایش است از کار تولید نقره بی‌اندازه کاسته شده است و این خود به طور کاملاً طبیعی علت تنزل نقره را واضح می‌سازد- اگر قیمت نقره هم اکنون با تدابیر مصنوعی بالا نگاه داشته نشده بود این فرو نشستن ارزش نقره به وسیله‌ی سقوط عظیم آن باز بیش‌تر نمایان می‌گردید. اما اکنون فقط قسمتی از ذخائر نقره‌ی آمریکا مورد استفاده قرار گرفته‌اند. بنابر این باید انتظار داشت که باز تا مدت زیادی ارزش نقره به تنزل خود ادامه دهد. آن‌چه که باید بیش‌تر به این تنزل کمک نماید تقلیل نسبی تقاضای نقره در مورد اجناس مورد احتیاج و تجملی است که به جای آن اشیاء آب‌داده یا از آلومینیوم و غیره به کار می‌رود.

حالا با توجه به این مطلب می‌توان درجه‌ی خیابانی عقیده‌ی دو فلزی (بیمتالیزم Bimetallisme) را سنجید که مدعی است گویا یک نرخ اجباری بین‌المللی ممکن است قیمت نقره را تا نسبت قدیمی آن یعنی ۱ : $1\frac{1}{2}$ ترقی دهد. بیش‌تر احتمال دارد که نقره در

بازار بین‌المللی نیز بیش‌تر از پیش خاصیت پولی خود را از دست بدهد (فردریش انگلس).
^{۱۱۹} - مخالفین سیستم مرکانتیلی، یعنی سیستمی که تسویه‌مانده‌های ترازنامه‌ی تجاری را به طلا یا به نقره به مثابه غایت و هدف تجارت جهانی تلقی می‌کند، به نوبه‌ی خود وظیفه‌ی

اساساً طلا و نقره آن گاه که تعادل عادی مبادله‌ی اجناس بین ملت‌های مختلف دچار اختلال می‌گردد به مثابه وسیله‌ی خرید بین‌المللی به کار می‌روند. بالاخره آن جا که مسئله‌ی خرید یا پرداخت در بین نباشد بلکه انتقال ثروت از کشوری به کشور دیگر مورد نظر قرار گیرد و هنگامی که این انتقال ثروت، خواه به سبب تقارن شرایط بازار کالا و یا به علت هدفی که نیل به آن مطلوب است، به شکل خود کالا میسر نباشد آن گاه طلا و نقره به مثابه ماده‌ی اجتماعی مطلق ثروت به کار می‌روند.^{۱۲۰}

هر کشوری برای دوران بازار جهانی مانند دوران داخلی احتیاج به یک ذخیره‌ی پولی دارد. پس قسمتی از وظایف گنجینه‌ها از وظیفه‌ی پول به مثابه وسیله‌ی دوران و وسیله‌ی پرداخت داخلی سرچشمه می‌گیرد و

پول جهانی را به هیچ وجه نشناخته‌اند. من این مسئله را که چگونه درک نادرست از قوانین حاکم بر حجم وسائل دوران در درک اشتباه آمیز از جریان بین‌المللی فلزات بهادار انعکاس می‌یابد، به تفصیل در مورد ریکاردو ثابت نموده‌ام (کتاب انتقاد- صفحه ۱۰۵). حکم باطل وی دائر بر این که: "یک ترازنامه‌ی نامساعد بازرگانی هرگز نمی‌تواند از چیز دیگری جز از سرریز وسائل دوران سرچشمه گیرد... صدور پول مسکوک معلول ارزان شدن آن اسب و این امر نتیجه‌ی ترازنامه‌ی نامساعد نیست بلکه علت آن است" نزد باربون Barbon دیده می‌شود که می‌گوید: "موازنه‌ی تجاری، اگر اصلاً چنین چیزی وجود داشته باشد، علت صدور پول از کشوری نیست بلکه صدور پول خود ناشی از اختلاف ارزش شمش فلزات بهادار در هر کشور است".

(N. Barbon: A Discourse Concerning Coining etc, p. ۵۹, ۶۰)
 مک کلوچ Mac Culloch در کتاب خود تحت عنوان: "The Literature of Political Economy, a classified Catalogue", London ۱۸۴۵. به ریکاردو می‌ستاید ولی با دقت تمام می‌کوشد از ذکر اشکال ساده لوحانه‌ای که ضمن آن هنوز فرضیات سخیف currency principle نزد باربون تظاهر می‌کند، خودداری نماید. فقدان جنبه‌ی انتقادی و حتی عدم صداقت این کاتالوگ به ویژه در بخش‌های مربوط به تئوری پول به چشم می‌خورد زیرا در این جا مک کلوچ مانند چاپلوس لرد اورستون Lord Overston (بانکدار سابق لوید Lloyd) که وی را به نام facile princeps argentariorum (سلطان مورد قبول پول داران) می‌خواند، دم می‌جنباند.

^{۱۲۰} - مثلاً در مورد کمک‌ها و قرضه‌هایی که به منظور جنگ مورد تعهد قرار می‌گیرد و یا برای از سرگرفتن پرداخت‌های بانک‌ها و غیره انجام می‌شود، ارزش در شکل پولی خود ضرورت پیدا می‌کند.

بخش دیگر از وظیفه ی آن به عنوان پول جهانی ناشی می شود^{۱۲۱}. در این نقش اخیر پول کالای واقعی، طلا و نقره حقیقی ضرورت دارد و به همین سبب است که جیمس استوارت* فرق بین طلا و نقره و جانشین های محلی آن ها را صریحاً در money of the world (پول جهانی بودن) فلزات مزبور توصیف می کند.

رودخانه ی طلا و نقره دارای جریان دوگانه ای ست. از طرفی هنگامی که از سرچشمه های خود به راه می افتد در تمام بازار جهانی نفوذ می کند و از آن جا مناطق ملی مختلف دوران به نسبت های متفاوتی آن را می گیرند و در مجاری گردش داخلی خویش روان می سازند تا بتوانند مسکوکات طلا و نقره مستعمل و اسقاط را عوض کنند یا موادی برای اشیاء تجملی تهیه نمایند و یا آن را به صورت دفاتن محجر سازند^{۱۲۲}. واسطه ی این حرکت نخستین

^{۱۲۱}a - زیرنویس برای چاپ دوم- "در واقع به نظر من برای اثبات این که مکانیسم گنج سازی بدون هیچ گونه مراجعه محسوسی به دوران عمومی قادر است، در کشورهایی که اساس پول آن ها فلزی است، کلیه ی تعهدات بین المللی را اجراء نماید، بهتر از فرانسه نمی توان مثالی آورد که تا از ضربه ی هجوم خسارت بار بیگانه رهائی یافت به آسانی توانست در مدت ۲۷ ماه قریب ۲۰ میلیون لیره ی انگلیسی را که از طرف متفقین به عنوان خسارت جنگ به وی تحمیل شده بود بپردازد و حتی قسمتی از آن را نیز نقداً تأدیه نمود بدون این که در دوران داخلی آن کشور محدودیت و یا اختلافی روی دهد و یا نرخ مبادلاتش دچار نوسانات نگرانی آوری شود" (Fullarton: Regulation of Currencies, p. ۱۹۱)

(زیرنویس برای چاپ چهارم- مثال بارزتر دیگری را می توان باز از همین کشور فرانسه آورد که با چه سهولت شگفت آوری در سال های ۱۸۷۱/۱۸۷۳ توانست در ظرف سی ماه خسارت جنگ دیگری که ده بار بیش تر بود بپردازد و قسمت اعظم آن را نیز به پول فلزی تأدیه نمود (فردریش انگلس).

* - Sir James D. Steuart (Stewart) (۱۷۱۲-۱۷۸۰). اقتصاددان انگلیسی که آموزش وی بنا به گفته ی مارکس عبارت از "بیان عقلانی مرکانتی لیزم است".

^{۱۲۲} - "پول بین کشورها طبق احتیاجی که به آن دارند تقسیم می شود... زیرا پول همواره به وسیله ی فرآورده ها جذب می شود" (لوترون کتاب سابق الذکر ص ۹۱۶ Le Trosne: "De l'Intèrèt Social") "معادنی که پیوسته طلا و نقره بیرون می دهند به اندازه ی کافی حاصلخیز هستند که مقدار لازم هر ملتی را تسلیم نمایند" (J. Vanderlint: Money) (answers etc. p. ۴۰)

عبارت از مبادله‌ی مستقیم کار ملی‌ای است، که در کالاها تحقق یافته، با کاری که در کشورهای تولیدکننده طلا و نقره، در فلزات بهادر انجام گردیده است. از سوی دیگر طلا و نقره دائماً بین مناطق دورانی کشورهای مختلف رفت و آمد می‌کنند. این حرکت تابع نوسانات پیوسته نرخ مبادلات است.^{۱۲۳}

در کشورهایی که تولید بورژوائی تکامل یافته‌تر است ذخائری که در مخازن بانک‌ها تمرکز یافته است به حدافلی که برای اجراء وظایف خاص آن‌ها^{۱۲۴} لازم است محدود می‌گردند. صرف نظر از پاره‌ای موارد استثنائی وجود ذخائری که خیلی بالاتر از حد متوسط باشند نشانه‌ی وقفه در دوران کالاها و یا انقطاع جریان استحاللات آن‌هاست.^{۱۲۵}

^{۱۲۳} - "هر هفته نرخ مبادلات پائین و بالا می‌رود. در برخی آزاد و ارسال ترقی آن‌ها علیه ملتی است و در مواقع دیگر همین ترقی به سود آن ملت است." (N. Narbon: A Discours etc. p. ۳۹)

^{۱۲۴} - به محض این که وظیفه‌ی پشتوانه برای بلیط‌های بانک نیز به این وظایف مختلف ضمیمه شود ممکن است بین این وظایف برخورد خطرناکی روی دهد.

^{۱۲۵} - "مقدار پولی که از احتیاجات ضروری تجارت داخلی تجاوز کند سرمایه‌ی مرده‌ای است که هیچ سودی برای کشور صاحب آن ندارد جز این که در بازرگانی خارجی وارد و یا از آن صادر شود." (John Bellers: Essays etc. p. ۱۲)

"اما اگر پول مسکوک ما خیلی زیاد باشد چه روی خواهد داد؟ ممکن است ما آن پولی را که اهمیت بیش تری دارد آب کنیم و از آن ظروف عالی بسازیم، یا آن را به صورت کالا به جانی بفروسیم که احتیاج و تقاضا برای آن کالا وجود دارد، یا آن را در جانی که نرخ سود بیش تر است به تنزیل بگذاریم." (W. Petty: „Quantulumcunque etc.“ S. ۳۹)

"پول فقط به منزله‌ی چربی بدن دولت است، که اگر زیاد داشته باشد مانع تحرک آن می‌گردد و اگر کم داشته باشد وی را بیمار می‌سازد... همان طور که چربی حرکت عضلات را آسان می‌کند، هنگام فقدان مواد غذائی به بدن غذا می‌دهد، چاله و چوله‌های مزاحم را پُر می‌کند و به بدن زیبایی می‌بخشد، همان طور هم پول حرکات دولت را آسان می‌کند، هنگام گرانی در کشور، از خارج مواد غذائی وارد می‌کند، قروض را تسویه می‌کند... و همه چیز را زیبا می‌سازد." و در پایان با لحن طنزآمیزی می‌افزاید "البته به خصوص اشخاصی را که پول زیاد دارند." (W. Petty: „Political Anatomy of Ireland“ S. ۱۴)



نشر کارگری سوسیالیستی